

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228598

UNIVERSAL
LIBRARY

لقد كان في قصصهم عبرة لأولى الألباب

الحمد لله والمنه كه درين آوان مسرت اقتران بفضل خالق رحمانى،
و تأييد يزدانى نسخه متبركه المسمى به

ماثر رحيمي

كه جناب سامي ملا عبد الباقي نهاوندي در سال ۱۰۲۵ هجري

قدسى تصنيف نموده بسعي وتصحيح احقر عباد

ماحول هدايت حسين مدرس زبان عربى

و فارسى در پريسيدنسى كالج كلكته

براى ايشيا نك سوسائيتى بنگاله

بجمله طبع آراسته گرديد

طبع على اسلوب جيد و نمط حسن في مطبع بيتس مشن

الواقع في دار الامارة كلكته

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فراید حمد و سپاس - و لآئِي شکر ببقیاس سزاوار پیشگاه محافل واقف السرائر بیست - که سلطان نافذ فرمان صغع بدیعش باشاره کریمه و لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سَلْسَالٍ مِنْ حَمَآءٍ مَّسْنُونٍ جنود مجتهد انسانی را از کتم عدم بکشور وجود روان ساخته - و سیاست امر مفیعش این بلند خراگه مقرنس را بی پایه و ستون برانداشته - و در معسکر نجوم فلکی خورشید جهان گشا را بچرخچپیگری - و ماه فلک نور را بطایه داری مامور داشته - و مهندس حکمت بالغه اش نشیمن خاک را که عمارت پائین افلاک است - بکنوز معادن پیراسته - و بهار آرای قدرتش گلهای چار باغ عناصر را بکمال صنعت رنگ آمیزی نموده صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنْ اللّٰهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ * فیاضی که فیض بیدریغش بمودای کریمه و جَعَلْنَاكُمْ خَلَافٍ فِی الْاَرْضِ سلسله انبیای کرام و طبقه سلاطین عظام را بهم عفانی قدرت قهرمانی پس از بلوغ مستقر خلافت برتبه فرماندهی و فرمان روائی رسانیده - و انبیا را مرآت وجه الله و سبب تکمیل معرفت و شناسائی گردانیده - و جیوش سلاطین را که اساطین کارخانه ماء و طین اند - سبب آرایش عالم - و آرامش امم - و آسایش سلسله نسل بنی آدم - شرف امتیاز بخشیده - تا از کف کف مشیت یزدانی فارس عزم شان در ساحت ملک سلیمانی عنان حکم رانی گشاید - و طغفنه پنج نوبت سلطنت شان از شش جهت غلغله در هفت اقلیم افکند *

* سعدی شیرازی *

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
و از هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
دفتر تمام گشت و بدایان رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

و درود مسبحان افلاک بر روان پاک انبیا و رسل و خلفای ایشان باد -
که بتواند ابلاغ و اخبار و توارد کتب و آثار - کاشف پیوند اول و آخر -
و شارع مسلک باطن و ظاهر - و مخبر ربط قدیم و جدید - و مظهر فرق
شقی و سعید اند - و تحکیمات زاکیات نثار ذات قدسی سمات آن مفخر
کاینات - و اشرف موجودات - و سرخیل انبیا و رسل - و عقل کل -
و هادی سبل باد که بحسب نشأ قدسی - فاتحة الکتاب ابداع و اختراع
است * جامی *

يَا صَاحِبَ الْجَمَالِ يَا سَيِّدَ الْبَشَرِ * مِنْ وَجْهِكَ الْمُنِيرِ لَقَدْ نَوَّرَ الْقَمَرِ
لَا يُمْكِنُ النَّوَاءُ كَمَا كَانَ حَقُّهُ * بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر
و بر آل و اصحاب گرامش تحفه سلام و صلوات باد الی یوم الميعاد *

اما بعد بر دقیق طبعان دقیقه رس - و آفتاب ضمیران صبح نفس -
واضح و مبرهن است - که هر جا که خورشید جهان افروز علم بحکم کریمه
و اشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِفُورِ رَبِّهَا پرتو افکن گردد - ذره بیمقدار را جلوه خورشیدی -
و گدای محتاج را رتبه جمشیدی بخشد - و مراد از علم معرفت
و شناسائی بقدر نمائیهی صانع ملک و ملکوت - و مدبر ناسوت و لاهوت -
و استبصار بحقیقت موجودات - و استقراء بماهیت ممکنات - و استخبار
از وقایع متقدمین - و استعلام بغلبه سلاطین بر روی زمین - و اطلاع

بر حقیقت نفس الامر کما فی الواقع - چنانچه کسانیکه در کتب
تواریخ و سیر سالهای دراز بمشقت تمام روزها زنج برده - و شبها
دود چراغ خورده - و زحمت ریاضت کشیده - عاقبت کار شان
بجائی رسیده - که طرح افلاک را مهندس - و شرح اسرار را مدرس -
و علم ازل را محقق - و پیر خرد را مصدق اذ - و شاهد مطلب
آنکه کتب عدیده از مصنفین پسندیده لَا تُعَدُّ وَلَا تُحْصَى موجود - که رق
مفثور شان در بیت المعمور کتابخانهای اعظم دولتی - و مخزنهای معظم
ملتی - بواسطه کثرت و وفور - کمتر منظور نظر و ملحوظ بصر است - از
آنجمله نسخه نامی - و تاریخ گرامی - **المسمی به مآثر رحیمی** -
که درین آوان مسرت اقدان در کتابخانه مبارکه ایشیانگ سوسایتی خطه
بنگاله مثل لؤلؤ منثور مشهور افتاد - که مانع گنج باد آور در کتابخانه
میمونه موصوفه مصروف النظر است *
* مصرع *

یوسفی ماند که در زندان بود

پس نسخه مذکوره را بحضور عالیحضرت - معالی مغزنت - اورنگ زیب
کشور دقیقه سنجی و سخندان - سلطان اقلیم نکه پروری و سحر بیانی -
سری و سروری دستگاه - ملاذ و مآب این هواخواه - والانزاد - گرامی نهاد -
مجموعه فضایل و کمالات نوع انسان - مرجع و مآب هنرمندان دوران -
سربار جلالت آثار **کرنل دگلز کریون فیلات حفظه الله**
مِنْ نَوَائِبِ الدُّنْيَا وَ طَوَائِفِهَا - وَ جَعَلَ عَوَائِبَ أُمُورِهِ أَحْسَنَ مِنْ فَوَائِفِهَا *
جز گهر ذات گرامی صفات * کیست درین دایره ششجها
آنکه بود مرجع ارباب علم * وانکه بود مجمع حسن و صفات
سرمه کش دیده بینای عقل * صاحب ما حضرت **کرنل فلان**

تشنه لبان ادب و علم را * مرحمتش چشمه آب حیات
 علم عرض آمده جوهر دلش * عقل صفات آمده طبعش چو ذات
 تا ابد الدهر بنامش ز علم * کاتب قدرت بنویسد بوات
 تقدیم نمودم - علاقه خاطر مبارکش بجمعیت این اوراق تعلق یافته و از محضر
 شرافت مظهر - سعادت اثر اراکین عظام اداره مبارکه سابق الذکر بحسن
 اعطناع جناب معزّی الیه اشاره تصدیق بر طبع آن شرف صدور پذیرفت -
 تا دوستان را از دریافت مضامین آن شگفتگی حاصل آید - و هر یک
 بقدر حوصله و امکان جیب و بغل را ازین گلستان پر گل نماید - و داعی
 بیمدعا را هیچ غرض در طبع و نشر آن نبوده و نیست و نخواهد بود -
 الا آنکه خدمتی بعالم انسانیت و ارباب علوم و تواریخ و بالتخصیص
 اراکین عظام اداره مبارکه محترمه نموده باشم - الهی این جمعیت از
 سنگ تفرقه حوادث دور - و از نظر هر ناپسند مصون و مستور باد -
 بِاللَّيْبِيِّ وَآلِهِ الْآلِ مَجَاد *

و نسخه موصوفه از مصنفات ادیب کامل کافی وافی
ملا عبدالباقی نهماوندیست که در دربار سپهر اقتدار عبدالرحیم
 خان - المشهور و ملقب بخان خانان در زمره اهل قلم بوده - و باشاره
 خان موصوف این نسخه را در ذکر حالات سلاطین قراقرینلو که اجداد
 خان موسوم اند - و حالات خان مذکور تصنیف نموده - و ضمناً ذکر
 حالات سلاطین غزنین و بنگاله و جونپور و مالوه و کشمیر و ملتان و دهلی
 و گجرات و دکن و خاندیس با بعضی معاصرین از حکما و اطبا
 و شعرا و سپاهیان و غیر ذلک شامل نموده - اگرچه در کتب معتبره

متعدده مثل عرفات العاشقين (۱) و مجمع النفايس (۲) و تذکره طاهر نصير ابادي (۳) و جام جهان نما (۴) شرح حالات مصنف مذکور را مفصلاً و مشروحاً نگارش داده اند - لکن آنچه مصنف کتاب در باره خويشتن نوشته عیناً درج این اوراق مي نماييم *

ذکر حالات مصنف

بخاطر شکسته رسيد - که باوجود عدم حالت و استعداد خود را در سلک این گرمي طبقه و طایفه و بندگان ایشان در آورد - و سطری از حالات خود و سبب بشرف بندگي این خديو ملک بی نیازی رسيدن را بدستيارچي قلم دو زبان بیان نماید - نظر از عیب خود ستائي و ننگ مفاخرت خود نمودن - که بغایت مذموم است پوشيده - ثبت کردن حالات خود را متصدي شد - اگرچه سيادت پناه امير تقی الدین محمد تذکره نويس کاشي در تذکره خود در مآثر الخضریه که بنام نامي برادر ارشد ارجمند راقم آقا خضرا نوشته - مفصلاً بقید تحریر در آورده - و حسان الرمان امير ابو البقامی تفریشي نیز در تذکره که بغام پادشاه ملايک سپاه - شاه عباس نوشته - متصدي آنها شده - و حسب و نسب و استعداد و حالت پدر بزرگوار - و برادر عالیقدر این ذره خاکسار را چنانچه باید و شاید - بیان نموده اند - و تحریر و تقریر این دو بزرگوار بجهت شناخت و معرفت این کمینه - و سلسله فقیر کافي ست - اهل دیگر بلاد و امصار ربع مسکون چه اهل خراسان و عراق .

(۱) نسخه قلمي جلد دوم صفحه ۴۶۱ *

(۲) نسخه قلمي مجلده دوم صفحه ۳۰۹ *

(۳) نسخه قلمي صفحه ۷۱ *

(۴) نسخه قلمي صفحه ۱۸ *

و ایران را شفاخت حاصل است - مولد و منشاء این احقر ذرات - قریه جولک نهادند همدانست و اصل آبای عظام کرام راقم از طایفه کردجولک است - که زیاده از سی هزار خانوارند - و در حوالی بغداد و عراق عرب در قصر شیرین می باشند - و در اوایل پادشاهی شاه اسمعیل الحسینی الصفوی بسبب نزاعی که با دیگر اقوام و عشایر و قبایل کردستان داشته اند - و میانه ایشان بجدل انجامیده بود - از آن مملکت برآمده بملازمت آن ممالک سدان رسیده بودند - و در سلک ملازمان آن ذیشان منسلک شده - آبا و اجداد فقیر که قاید افراسیاب بوده باشد - و امیر و پیشوای آن قوم بوده - ولایت دلپسند نهادند را بمتر و مسکن اختیار نموده - حسب الحکم آن پادشاه صاحب سیورغال قریه جولک که توطن اختیار نموده بود - شد - و پدر اعیانی فقیر که آقا بابا بوده باشد و مدركي تخلص می نمود - از منظومات نصیبی وافر داشت - و این قطعه در مدح شاه اولیا و برهان اتقیا از نتایج طبع وقاد اوست

* قطعه *

شهی کز نعظم پی بت شکستن * نهد پای قدرت بکتف پیمبر
معظم چنین است ما اعظم الله * بزرگی همین است الله اکبر
بدستور جد و آبای کرام دران ملک و دارالسلطنة همدان بسر می بود -
و از جمله اکابر و اعیان آن ولایت بود - و در زمان عانیت اقوان شاه
عباس الحسینی الصفوی وزیر و ناظر دارالملک همدان شد - و در ایام
شغل و عمل بنوعی با زیردستان سلوک نمود - که از آن زمان باز می گویند -
و بجهت موزینت ذاتی بنظم اشعار ابدار میپرداخت - و مدركي
تخلص میکرد - و این ابیات از زاده طبع ایشان ثبت شد * * شعر *
بجای مهر و وفا محنت و جفا دیدم * چهار یار طمع داشتند چها دیدم

وله ایضا

مضطرب بود امشب از درد مقرر جانان من
بود او بیتاب گویا بود تپ بر جان من

وله ایضا

چنان پروانه از سوز محبت در گرفت آتش
که امشب بر سر شمع آتش پروانه می ریزد

وله ایضا

یار در بزم رقیب است و من از مجلس برون
می کند کاری اگر جذب محبت امشب است

رباعی

دیربست که در سرم ز کس شوری نیست
جان و دل اسیر چشم مخموری نیست
در وصل نه شادمان نه از هجر ملول
بیزارم از اوقات چنین زوری نیست

رباعی

معنی عدل ازین پیش نمی دانستند
زان سبب کسری زده کوس عدالت بجهان
معنی عدل در ایام تو چون ظاهر شد
دهر نالید ز جور و ستم نوش‌روان

وله

مکونه بی رخ جانان بهار می آید * بهار بی رخ جانان چه کار می آید
و از علم دفتر و سیاق و حساب و قوفی تمام داشت - چنانکه اهل آن ملک
سخنران او را دستور العمل می دانستند - و برادر اعیانی راقم اعنی خلاصه
روزگار - و زبده وزرای عالیمقدار - آقا خضرا در ایام شاه عباس الحسینی
الصفری در اوایل حال که گیلان بتصرف آن پادشاه ملک ستان
در آمد - حسب الحکم وزیر لاهیجان گیلان شد - و بعد از آن دیوان
دارالملک همدان که بقلمرو علیشکر مشهور است گردید - و در ایامیکه
وزارت این مملکت که عمده و خلاصه و زبده ایرانست - باو متعلق بود -
قدرت و حالت و کاروائی خود را بر شهمدان طاهر ساخته - پادشاه را
بامانت و هیاذت و عدالت و رعیت پروری و کفایت شعاری و کاردانی
او اعتقاد تمام بهمرسید - وزارت و تصدی و داروغگی دیگر کراق
دارالمومنین کاشان که بهترین بلاد ایرانست - در سغه الف در کف کانی
او نهاد - و حکومت اعراب ممالک محروسه را با تصدی ساره علاوه
آن گردانید - و مدت بست سال این اشغال بلا مشارکت گیری بآن
وزارت پناه متعلق بود - و دران امر خطیر بنوعی سلوک کرد - که ایام عمل
او دستور العمل وزرای حال شد - و امیرتقی الدین محمد تذکرة نویس
کاشی کدابی باسمه شریف آنجناب نوشته - و بمآثر الخضریه موسوم
گردانیده - و آثار خیرات و مبرات و رفع بدعت و برانداختن بعضی
رسومات و عمارات و خوانق و ریباطات که از سرکار فیض آثار پادشاهی
و عین المال خود دران ولایت ساخته و بر طرف نموده - مفصلا درانجا
ثبت است - اگر بظرف مطالعه مستعدان برسد - معلوم شان میگردد -
که آنچه این وزیر صاحب تدبیر نموده - هیچ یک از وزرای عالیشان

ایران ننموده اند - و تا کاشان و ایران آبادان و معمور خواهد بود -
 علامات و آثار آن صاحب خیرات و نام و نشان از در آن ملک خواهد بود -
 و از آنجمله سد در درهٔ فهرود که پنج فرسخی کاشان است بسته -
 که از اعجوبه‌های روزگار است - و بگذرد عباسی مشهور است - و آب آن
 سد را بشهر کاشان آورده - از آن بند تا شهر کاشان پنج فرسخ بوده باشد -
 خیابان نموده - که مترددین در سایهٔ درخت و کنار آب روان می آیند -
 و الحق کوهی از سنگ و آهک درمیان در کوه ساخته و آن دو
 کوه را بهم اتصال داده - و دریای وسیع بهم رسیده - و مدتی تصدی
 محصلات این بند و دیگر محال که وزیر عالی‌مقدار ساخته بود - حسب
 الحکم شاه عباس براتم این خلاصه نسبت داشت - و تا کسی این ژرف
 بند را نبیند - حقیقت کاردانی آن کاردان ظاهر نمی گردد - و مولانا
 جسمی همدانی تاریخ آن بند را چنین در لباس نظم جلوه داده *

* قطعهٔ تاریخ *

این قوی بنیاد بند دیر پای
 کز بقا محکم بنا تر آمده
 دشت را زان آبرو حاصل شده
 کوه را زان بحر در بر آمده
 هم چو عدل پادشاه بحر و بر
 آب بحر و رونق بر آمده
 تا ازین بنیاد گردن از قفیع
 کوه چون دریا توانگر آمده
 چون دو مرغابی مه و خورشید چرخ
 روز و شب در وی شناور آمده

چون ز امر پادشاه دین پناه
 این بنارا زینت و فر آمده
 لاجرم چون دولت شاه از فتور
 در امان تا روز محشر آمده
 شاه غازی آنکه چتر دولتش
 خال روی نصرت و فر آمده
 شاه عباس آنکه حزمش را فلک
 سد راه فتنه و شر آمده
 داد فرمان چون سکندر خضر را
 آنکه چون خضر پیمبر آمده
 تا ز وضع این قوی بنیاد بغداد
 کز متانت سد اکبر آمده
 راه یاجوج مفاسد بست و ملک
 زان بحسن فضل داور آمده
 ثانی اسکندر شد و ساعی خضر
 کرد کارش یار و یاور آمده
 سیم حل کردست آب او از انگ
 خاکش از کبیریت احمر آمده
 این بنا تا حشر خواهد ماند از انگ
 آبش آهن سنگش از زر آمده
 سال اتمام بنایش را خورد
 این دو مصرع زیب گستر آمده

۱۰۱۰

دفع یاجوج حوادث را چو عدل

۱۰۱۰

ثانی سد سکن در آمده

* رباعی مولف در تعریف آن تمام بنا گفته است *

در آب و هوای دوش یکی صاحب دید

کاشان را کمتر از عفاهان سنجید

غافل که ز سعی آصف و دولت شاه

بند نهرود زنده رودی گردید

دیگر دولتخانه و باغات و بساتین است که بر دروازه این شهر که مشهور بدروازه دولتست - بجهت نزول آن پادشاه عرش مکان بنا نموده - که سیاحان روی زمین این قسم عمارت عالی ندیده اند - و سرائیست که در بیابانیکه مابین سمنان و کاشان که تخمیناً صد فرسخ بوده باشد - در حوالی سیاه کوه که تمامی نمکستان است - و مقرر و مکان قزاقان و قطاع الطريق خالصاً مخلصاً لوجه الله بجهت رفاهیت مقرر دین و خلق الله بنا نموده - و بانام رسانیده - و آب شیرین که در آن سرزمین وجود عفا دارد - بهم رسانیده - و قنوات عالی از دامنه های کوه دور بر آنجا جاری ساخته - و باغ عالی بنا نموده - و از رهگذر موزونیت ذاتی گاهی بگفتن ابیات عاشقانه میل می فرمود - و این در سه بیت از نقایح طبع و قاد ایشان است *

* بیت *

عاشق بقصد آنکه بگیرد عدان دوست

برداشت هر دو دست و دعا را بهانه ساخت

وله ایضا

خلف دودمان مرتضوی * سفجر آن در سخا و بخشش فرد

داد تن جامه اش بشیخ رضا * جامه کعبه را جل خر کرد
و اکثری از شعرای ایران قصاید غرّاً و غزلیات دلگشا در مدح ایشان
گفته اند - و مداح آن وزارت پنجاه اند - و کتب مطولّه نثر نیز مستعدان
بغلام فامی ایشان مزین ساخته اند - و این کمترین در ایام دولت و وزارت
برادر و پدر مدتی در همدان و بعضی اوقات در سمنان و بسطام
و دیلمان و لاهیجان گیلان و بوآنات فارس و یزد و ابرقوه بامر وزارت
و تکفیل مهمات آنولایات بسر می برد - چون مدتی مدید بآن خدمات
مشغولی جست - متصدی کاشان و رتق و فتق محصولات خالصه
پادشاهی که دران ملک بود باین کمیته رجوع شد - و از جانب پادشاه
باین والا رتبه سر بلغد گردید - و در ملازمت برادر و قبله خود بهم
و منصب مرجوعه قیام و اقدام می نمود - و بدانچه از دست
می آمد - در اتمام آنها می کوشید - و رعایت جانب رعایا که بدایع
و دایع حضرت آفریدگاراند - منظور میداشت - و با اهل استعداد
آنملک که حکیم رکن الدین مسعود مسیحی و خدام میرزا ابوتراب ترکمان
و مولانا حاتم و فهمی و شعوری و کسری و سید السادات و الفقباو الکرام
امیر رفیع الدین حیدر معمای و امیر تنی الدین محمد تذکرا نویس و ملک
طیغفور و ملا حیرتی و دیگر مستعدان آن ملک که خلاصه و زبده ایران اند
صحبتی میداشت - و خدمت ملازمت این گرامی طایفه را فرض عین
و عین فرض میدانست - تا آنکه پیر و مرشد راقم اعنی جناب سید السادات
و الفقباو امیر مغیث الدین علی محوی اسدآبادی همدانی که در
هندوستان در سلگ ملازمان این سیه سالار بود - و از رهگذر بندگی ایشان
در هندوستان امتیاز تمام داشت - بقصد توطن عتبات عالیات از ایشان
مرخص شده بکاشان آمد - و شرح احسان و انعام این ممالک سدان دربار

آن عارف آگاه - چون درین خلاصه در احوال میر مذکور و در دیباچه که بر دیوان رباعیات ایشان راقم نوشته - مفصلاً ثبت است مکرر تصدیق نمی دهد - و بخدمت آن سید بزرگوار رسید - و این عطیه در هزار و شش روی داد - چندان از مآثر بزرگی و احسان ذاتی و سخن سنجی و نکته دانی و دانش این دانش پرور و جمعی از مستعدان که در بندگی ایشان می بودند - بیان نمود - که این کمیذ و اثری از مستعدان را غایبانه بنده و دعاگوی ایشان نمود - و در سنه هزار و هفت غزلی در میان مستعدان طرح شده بود - اگرچه شعر و شاعری فن و روش فقیر نبود - و مدح گفتن شعار و دثار نساخته بود - و گاهی بتکلیف پیر و مرشد خود و تتبع رباعیات دل آویز ایشان رباعی میگفت - و بگفتن این غزل رغبت نمود - و از غایت اخلاص غایبانه بذام نامی ایشان مزین گردانید *

* غزل *

تا بکی غلطم بخون دیده مژگان نیستم
تا بکی سوزم بحسرت داغ حرمان نیستم
عذلیب باغ عشقم لیک در کذب قفس
سوزشی دارم که محتاج گلستان نیستم
گر بشاخ گل زخم آتش نه بیدادی بود
منکه مجنون گلم از باغ و بستان نیستم
تا نشان یابم ز لیلی جانب حی میروم
ورنه دلگیر از سموم این بیابان نیستم
در عراق پرنفاق این آرزو می سوزدم
کز سخن سنجان بزم خان خانان نیستم

چون مدح و ثنای این سزاوار مدحت بود - پیر و مرشد فقیر و مستعدان

پسندیدند - بسیادت و نقابت پناه وحید زمانی میر عماد قزوینی که در نسخ و تعلیق خط نسخ بر خطوط استادان سابق کشیده بود - داد که بر طریق قطعه نوشته - نزد این کمیته بود - که بمصعوب مرددین معروض سخن سنجان بزم فیاض ایشان نماید - تا آنکه بجهت حوادث زمان برادر فقیر که ذکر او رفت - بوسیله که طول تمام دارد - در عین حکومت و دولت در سده هزار و شانزده بعز شهادت فایز گردید - و امیر حیدر معمای تاریخ آن واقعه را چنین بفظم آورده •

• قطعه •
ای خسرو عرصه جهان را مالک

می شد چو براه عدم آقا سالک

تاریخ رقم زنان دعا گوین گفت

أَدَّتْ الْبَاقِيَّ وَكُلَّ شَيْءٍ هَالِكٍ

و این صبی در لباس نظم جلوه گر ساخته بود * * شعر *

نزد شه کله پزی در کاشان * زده بر آصف کاشان یک کار

وز هر مصرعه تاریخ این واقعه بیرون می آید * القصه بعد ازین قصه جانکاه

مهم و معامله برادر فی الجملة حسب الحکم آن پادشاه عالیشان بداعی

رسید - و بسبب حسد حاسدان و سخن سازی مفسدان خاطر آن پادشاه را

از بعضی مقدمات که از برادر داعی در زمان حکومت کاشان سرزده باشد -

ازین دعا گو آن ذیشان را منحرف ساختند و کار بجائی رسید - که بودن

در ایران بهیچ وجه ممکن نبود - و حرف مداحی این سپه سالار نیز بگوش

آن عالیشان رسید - و بخت و طالع مددگاری نمود - ذوق و ملازمت ایشان

بر حب وطن و منصب غالب آمد - زیارت عتبات عالیات سدره مرتبات

و در یافتن حجة الاسلام و طوف مدینه مشرفه و دعا گوئی این سپه سالار

دران اماکن شریفه از راه بندر دابل با کوچ و متعلقان در ذیقعدة سنه

هزار و بیست و سه در برهانپور خاندیس بشرف بندگان ایشان سرافراز گشت - و قبل از رسیدن این فقیر بملازمت و بندگان این سپه سالار آن غزل بسمع مقربان ایشان رسیده بود - و دعاگوی غایبانه خود را شناخته بودند - چنانچه در زمان ملازمت و پابوسی احتیاج بصداوت احدی نشد - و آن غزل که مدتی بود بخط میر عماد خوشنویس نوشته شده بود - بنظر ایشان در آورد - و بغایت مستحسن و مقبول افتاد - چنانچه لازمه بفرهنگ پروری و غریب نوازی ایشانست بشرف بندگان و ملازمت خود سرافراز ساختند - و بجایگزین لایق و مذابح مناسب امتیاز بخشیدند - و بنفوشتن این شرف نامه بدستوری که در دیباچه ذکر رفته - عالی رتبه گردانیدند - و الحال که هزار و بیست و پنج هجری بوده باشد - بدستور در بندگان ایشان می باشد - و در ظل مرحمت ایشان بسر می برد - و هر روز و هر ساعت بغایت تازه و مرحمت بی اندازه اختصاص می یابد انتهای * وفات ملا عبدالباقی نهندی حسب ذکر تاریخ محمدی در سنه هزار و چهل و دو هجری قدسی وقوع یافت *

از قراریکه معلوم است این کتاب مجهول القدر و معدوم المثل در هیچ نقطه از نقاط عالم موجود نیست - وحید الدهر و فرید العصر است - الا آنکه یک نسخه کامله اش در اروپا در کتابخانه کیمبرج و حصه خاتمه اش در کتابخانه بانکی پور موجود و لیکن *

میان ماه من تا ماه گردون * تفاوت از زمین تا آسمان است

شاهد مدعا اینکه این نسخه موجوده بچند جهت رجحان کلی و اهمیت تام دارد - اول اینکه مصنف کامل بانامل مکرمت شمایل - و خامه صداقت مایل در ظهر ورق اول کتاب این عنوان را نگاشته - "برسم کتابخانه صدر اعظم و دستور مکرم - صاحب السیف و القلم - افلاطون یونانی -

و بوعلي ثنائي - فرزند عين التضاة همداني - باعث مصالح
 و موجب رفاهيت اهل عالم - وارث علم و حكم بالارث و الاستحقاق -
 قاضي عبدالعزیز سلمه الله تعالى فرستاده - که از اين بگذر خاکسار -
 و مخلص اخلاص شعار - عبد الباقي نهاوندي که مولف و مصنف اين
 گرامي نسخه موسومه بمانثر رحيميست - دران سرکار بيدگار بوده باشد -
 و چون بجهت کوتاهي وقت مقابله بعضی اوراق و اتمام بعض حالات
 خصوصاً احوال سلاطين دکن که نسخها تمام است - درين جا ناتمام - بايد
 بقيد کتابت در آورده - اميدوار است که بظرف کيميا اثر آن ملاذ و ملجای
 اهل عالم افتد - " و ايضاً در ورق خاتمه، اين عبارت ثبت است - " بتاريخ
 پانزدهم جمادي الثاني هزار و بيست و شش هجري وقت در پهر مولف
 اين ژرف نامه عبد الباقي نهاوندي بشرف اتمام مقابله اين نسخه
 که بجهت يار خاني خواجه سلطان محمد اصفهاني نوشته شده بود -
 توفيق يافت - و بقدر قدرت و حالت کوشيده - اگر سهوی و خطائی
 درين نسخه بوده باشد - بجهت طرف مقابله خواهد بود * " دوم آنکه متون
 و حواشي نسخه مذبوره بموارد کثيره بخامه مشکين خدامه مصنف بحليه
 اصلاح متعالي است * سوم آنکه ظهر ورق ابتداييه نيز بخواتيم عبرين شمامه
 سلاطين عظام نامداران دهلي اعني مستغرق بحار رحمت ايزد منان -
 خلد آشيان شاهجهان - و فردوس مسير بی نظير - شاه اورنگ زيب
 عالمکير - رشک بدرمفير و غيرت مهر عالمکير است - و ايضاً ترفيمات
 امضای حقايق مواسات امراي آن خسروان عالم آزاي جهانگير رونق افروز
 اين ورق منشور است *

و بعدد خاطر اين فقير و ضمير منير هر واقف و خبير - نه بطريق ظن
 و تخمين - بل بطرز حقيقت و طور يقين - راسخ و ثابت است که اين

نسخه اصلیه اولیه است و لا غیر که پیوسته در کتابخانهای دولتی اسلام بسلك جواهر النقیس منسلک و محفوظ - و در مخازن ایشان مكنوز بوده است - و لكن هرچه تفحص و تجسس نموده - که بکدام وسیله در کلفته آمده باشد - معلوم نشد - و جای هیچ شک نیست که این مهر سپهر تواریخ مدت زمانی در فلک سلطنت دهلی چون خورشید بنقطه الراس در مکث بوده - و پس از آن نقل و تحویل آن بپرج کتابخانه حیدرآباد دکن وقوع یافته - و چون هلال عید انکشت نامی انام گردیده - چنانچه غلام علی آزاد بلگرامی گواهی می دهد بر اینکه نسخه مآثر رحیمی را که ملحقات بعض حواشی و اصلاح متن آن بخط مصنف موصوف عبد الباقی نهارندی بود در حیدرآباد ملاحظه و مطالعه نموده ام - پس ظن غالب است که همین نسخه دهلی را منظور نظر - و ملحوظ نصر در آورده باشد - زیرا که الحاقات و اصلاحات فلم مصنف در در نسخه چندان مورد احتمال نخواهد بود - وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ - بهر حال نسخه بسیار مرغوب و تاریخ بسیار مطلوبیست - به واسطه عدم توجه و التفات زلیخا هفت پرده نشین حجاب عصمت خود بوده - وَ عَزَّ مَنْ قَالُ *

لِكُلِّ بَائِثَةٍ اَلْبُدَّ لَهَا سُوْقًا

درین هنگام چنین اقتضا نموده * * مصرع *

کوس رسوائی ری بر سر بازار زینم

لذا بر ذمت همت واجب و فرض آمد - که مکفونات این صحیفه شریفه را که هر یک زیب منطقه جزوا - ورشته عقد ثریا است - مانند کواکب سیار - و لالی شاهوار - که در یکبرج قران کفند - و بیکدرج قرین گردند - حل نموده بزبور طبع در آورد - تا مزه طالبان را باندک جهدی دولت وصل دست دهد - با وصف آنکه اغلب اوزاق بواسطه کثرت نقل و تحویل از

جائی بجائی - ازهم متفوق و پریشان - و اکثر صفحات منقوب و منعوط
دود و کرمان - و غالب مضامین از متن تا هامش ممزوق و نامعلوم بود -
چندان بذل جهد و سعی بلیغ در کار رفت - که مطالبیکه چون کار مردان
آزاده معقود بود - مانند روی تبرک ساده روشن و گشاده گردید -
و غوانی معانی بعضی الفاظ که در حجت، افسح اللغات معجوب بود -
بر کوی لفظ دری چهره دلبری گشود - چنانچه اکنون مانند یوسف
از قعر چاه کفامی آفتابی گردیده - و ندای یا بشیری هذا غلام
بکوش هوش قافله سالار کاروان فضل و کمال بسیط غیرا رساند - رجای
واثق است که عن قریب بهم رکابی مویدان غیبی - و پیدانگان لاریبی -
از شکفتن زندان طبع - مربع نشین سیر عزت گردیده - منظور نظر
بیفطیر اکسیر تاثیر - از این عظام - و اوتاد گرام انجمن مقدس مسبق
الذکر آمده - جلوه خود فروشی نماید - و عزیز آسا طالبان مصر کمال را
که مفتون چهره تدب تواریخ اند - چون اورنگ بکلمچهر - و وامق بعدرا - و خسرو
بشیرین - و مجنون بلبل فریخته حسن خود نماید - و فرشته آسا لیلی و شان
مضامین کحور مقصورات فی الخیام در سیاه چادر سطورش مسطور اند -
بر کتب تواریخ معتبره معتمده مثل مطلع السعدین و حبیب السیر
و نگارستان و منتخب التواریخ و خلاصة الاخبار و لب التواریخ و روضة الصفا
و تاریخ اکبری و تاریخ گزیده و طبقات اکبری و ظفرنامه و اخلاق حکیمی
و اکبرنامه و امثال اینها محمول است - و مصنف مرحوم این کتاب
عزیز الوجود را بر یک مقدمه و چهار فصل و خاتمه کتاب ترتیب

داده است *

مقدمه الكتاب

در ذکر حسب و نسب و آباء گرامی عبدالرحیم خان خانان که مدت زمانی نوای سلطنت و امارت ایشان در عراقین عرب و عجم و فارس و آذربایجان و بعضی از نواحی خراسان و دیار بکر افراشته و سبب توجه این خانواده عظیم الشان بطرف هندوستان *

فصل اول مرده

در ذکر والد عظیم الشان این خلاصه دودمان علیشکری و حالات و فتوحات آن مرحوم المسمی محمد بیرم بیگ بن سیف علی بیگ بن بیوک بیگ - و ضمناً حالات سلاطین غزنویان و غیر ذلک تا زمان سلطنت جهانگیر شاه بن اکبر شاه و برخی از حالات سلاطین بدگاله و جونپور و مالوه و کشمیر و ملتان را نیز بحسب تحقیق بیان نموده *

فصل دوم

در آثار بزرگی و صیت مملکت داری و سخاوت ذاتی و فطرت جبلی و فتوحات عبدالرحیم خان خانان و فیوضاتی که در عهد و عصر خود افاضه داشته است - و ذکر سلاطین گجرات و سند و دکن و خاندیس در ضمن همین فصل شامل نموده *

فصل سوم

در ذکر افعال خیریه و اعمال بریه بتعمیر مساجد و مدارس و حمامات بقاع الخیر که از عین المال خود تعمیر و ترمیم نموده است - فی الواقع قصر آخرت خود را بآن آبادان و محکم و استوار نموده *

فصل چهارم

در ذکر حالات فرزندان ارجمند کامگار فامدار این عالیمقدار که فونهای
بستان سلطنت و شهریاری و گلدسته گلزار ابهت و بختیاری بوده اند *

خاتمة الكتاب

در ذکر حالات علما و فضلا و شعرا و سپاهیان و مستعدان هر صنف
که روی ارادت بکعبه فشانس آورده - و کامیاب صورت و معنی گردیده -
و این نیز منقسم بسه قسم است *

قسم اول

در بیان علما و فضلا *

قسم دوم

در ذکر فصحا و شعرا *

قسم سوم

در بیان سپاهیان و مستعدان و هنرمندان اصناف *

فَكَانَ لِي أَنْ أَبْدِي بِالْمَرَامِ - بِتَوْفِيقِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَلَامِ - اللَّهُمَّ اجْعَلْ
هَذَا الْكِتَابَ مَقْبُولًا بَيْنَ الْخَوَاصِّ وَالْعَوَامِ - بِجَاهِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ - عَلَيْهِ أَفْضَلُ
الصَّلَاةِ وَأَكْمَلِ السَّلَامِ - وَوَفَّقْنِي لِتَصْحِيحِهَا بِالذَّمَامِ - وَارْشِدْنِي إِلَى سِوَاهِ
الطَّرِيقِ وَخَيْرِ الْمَقَامِ - وَانْفَعْ قَارِنَهُ وَكَاتِبَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ - وَاجْنِبْنِي

مِنَ السَّيِّئَاتِ وَالْإِنِّامِ - وَادْخُلْنِي فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ الْكَرَامِ - آمِينَ
يَا ذَا الْمَجْدِ وَالْجُودِ وَالْعَطَاءِ وَالْإِحْسَانِ وَالْإِنْعَامِ *

العهد

محمد هدايت حسين

غفر الله له

مدرس زبان عربي و فارسي در

پريسيڊنسي كالج - كلته

مورخه ۲۸ ذى الحجه سنه
۱۳۲۷ هجري قديسي
مطابق ۱۱ جنوري سنه
۱۹۱۰ ميلادي

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و ثنا نه در خور این حوصلهاست - و ستایش و سپاس چه حد
هر مدرک و صاحب ذکا است - حمد را دلی باید خالی از وسواس -
و ستایش را زبانی حقیقت اساس - عالم توحید عالمیست ربّانی - و عرصه
تحمید مقامیست رحمانی - کار زبان دانان درین راه بی زبانی - و شغل
دانیان درین علم نادانی - صدف را چه یارا که دریا آشامد - و مور را چه
قدرت که بیابان پیماید - ملاح وقتی مدح ممدوح تواند کرد که معرفت او
حاصل نموده باشد - و واصف گاهی وصف کردن را شاید که شناخت
موصوف به بهم رسانیده باشد - دلی باید صافی - و خاطر کافی -
قا تا ب و یاری آن داشته باشد - که متکمل این داعیه عظمی شود -
مخلوق را ثنای خالق کردن - شبزم بسیر دریا بردنست - و انسان را جرأت
حمد نمودن - شعله با خاشاک آشنا ساختن - اگر از اولش گویی بی ابتدا
و اگر آخرش را ستایی بی انتها *

اول تو اول بی ابتدا * آخر تو آخر بی انتها
اول و آخر بتو نسبت خطاست * اول و آخر چه نسبت با خداست
از صدمه توحید دویی در یکی گریخته - و بعلاوه تجرید خودی در تویی
آویخته - عالم و آدم نشانه از قدرتش - و عناصر اربعه نمونه از حکمتش - سراب
را بحر نما - و بحر را بے سرو پا نمودار ساخت - و پشه را وبال پیل - و مور
را کشفده شیر گردانید - تا دلیل بزرگی و نشانه قدرتش باشد - و محتاج
بتمجید و ستایش من و تو نیست * از نظر عاطفتش جهانیان آشنا آشنایان

و برزق مقدرش امیدواری آشفنا و بیگانه - عقل سراسیمه - ادراک و فهم در مانده؛ این روش و راه * درین صوت خاموشی غایت فصاحت - و حیرت نهایت بلاغست - و اعتراف بعجز و نادانی کمال داناییست *

* مصرع *

لب همان به که به بنفدیم و حکایت نکنیم

چون اختصار درین وادی اولی می‌نماید - عنان یکران قلم بوادی نعت می‌کراید * سعادت اطاعت شریعتِ غرّای مصطفوی - و برافراشتن لوی اصحاب و آل - نشانهٔ فوز و فلاح و رستگاری و نجات است * به پستی شریعتش ملت از شکست مصون - و به پیرویهٔ ملتش رونق بر شرع مقدّون - و باطاعت و فرمان برداریش مثال و سچل قاضیان قضا قدرت بر فرامین بادشاهان و سلاطین - بالانشین - و از مهر قبولش ناصیهٔ جباران و قهاران روی زمین - در تَرْدین - عَلمِ دین بتقویت احادیث مبینش آسمان فرسای - و بنیان و اساس قصور شریعت متینش تا قیام قیامت پا بر جای - علم ابد در بدر وجود در مکتب ازل خوانده - و دامن همت از متاع دنیای پر غرور افشانده - کارش رواج اسلام - شغلش اجرای وحی و الهام - حطام کفر و اصنام بآتش حسام کفر آشام سوخته - و علم لدّنی از معلم قدرت آموخته - قاضی محکمهٔ روز نشور - و شفیع عامیان امت در یوم یَنْفُخُ فِي الصُّورِ - شجاعی ششعنهٔ تیغ آبدارش کفر بسوز - و امی دانش بدانایان آموز . لمولانا ولی دشت بیاضی *

* بیت *

امی لقبی کز انبیا اعلم بود * احمد نامی که سرور عالم بود
زان سایه باو نبود همراة که بود * محرم جائی که سایه نامحرم بود

آشنا و بیگانه بشفاعتش امیدوار - دوست و دشمن کرمش را سزاوار - خاتم
 انبیاء و خلاصهٔ اولیاء . لمولانا مومن حسین یزدی * * بیت *

احمد که شه سرپر لولاک آمد * جانیبست کز آرایش تن پاک آمد
 یک حرف ز مجموعهٔ قدر و شرفش * لولاک لَمَّا خَلَّتْ الْأَفْلاکَ آمد

امید بدرگاه و هب العطایا آنکه بادشاهان کامگار - و سلاطین نامدار - و علمای
 عالممقدار - و کافئهٔ افام را اطاعت شریعتش روزی کفاد - و شریعت و ملتش
 درمیانهٔ عباد - یوماً فیوماً در تزیید و ترقی باد - بالذون و الصاد *

اما بعد بر ضمیر منیر ارباب فهم و ذکا - و یقظه و انتباه - پوشیده و مستور
 نماند - که غرض از تحریر این اوراق - شرح کمال و مآثر احوال صاحب
 دولتست - که دولت شیفتهٔ درگاه - و اقبال خاک نشین راه اوست -
 شجاعت خانزاد شمشیرِ عدو شکارش - و مهابت و سیاست زهاری
 تیغ آبدارش - عدل در دار العدلش بداد خواهی - و روز دیوان عدالتش
 شکوهٔ رعیت شیوهٔ سپاهی - قضا بکمان قدبیرش قدر انداز - و الهام
 بدولت سرگوشیش سرفراز - فاتح کججرات و دکن و سغد - احمیت بخش
 وسعت آباد همد - قضا قدرت - قدر توان - ملک بخشش - ملک ستان -
 عفو و بخشش و صلح کل را سپه سالار لشکر همت نموده - بتسخیر بلاد
 فرستاده - و کمیت سخاوت را بجهانگیری سر داده - گشاده گی کفش - تنگی
 در جهان نگذاشته - الا در دهن محبوبان - و راستی قولش - کجی از عالم
 بر داشته - مگر در خانهٔ کمان - رزم آزادی هنگامهٔ رزم آریایان - فروغ بخشش
 انجمن بزم پیرایان - چراغ کلبهٔ تاریک نشینان - انیس و جلیس
 وحدت سرای خلوت گزینان - خاکی خلق کرده و تواضع سرافکندهٔ اوست -
 ذتش طراز نگارستان معنی - گوهر تاج خوانین و سلاطین روی زمین -

مومیای خاطر شکسته خاطران - موهب جراحی سینه افکاران - همتش گل
شگفته از شاخ رویاند - و وجودش شربت شفا به بیماران حرص و آز
نوشاند - دریا بخاک نشانده و کان بآب رسانده اوست - در عشرتکد .
محببتش دل‌های حزین بیغم - و در بهارستان طلعتش گل‌های پژمرده خرم .
لِوَأَحَدٍ مِنَ الْاَكْبَرِ * * بیت *

دیده خورشید زار از رویش * سنبلیستان مشامی از بویش
طبعش معیار سخن سنجی - و ذهنش میزان دانشوری - سخن
سرایان گاه نکته گذاریش کر گوش - و فصحاء و بلغاء در مجلس دانشش
خاموش - رنگ آمیز نگارین خانه دقائق - بزم افروز شبستان حقائق .
ابوالفیض فیضی * * بیت *

مشاطگان ما بگلو سرمه میکشند * در شهر ما زبان نشناسند گوش باش
فرمان فرمای عالم صوری و معنوی - عتده گشای ظاهر و باطن دوستان
فدوی - به بدل زر و سیمش همیان هفروان سنگین - و از بخشیدن مضامین
و معانی عالیه اش دیوان شعرای نامی رنگین * * شعر *

دانی چسان رسد بجهان فیض آفتاب
انعام عام او بجهان آن چنان رسد
کان خاک بر سر آرد و بحر آب در دهن
صیت سخای او چو دریا و کان رسد

حاتم بردریار همتش خاتم داری - و معن زانده و آل برامکه برخوان
احسانش ریزه خواری - باریک بین دقایق کاردانی - مخترع قواعد
کشورستانی - سحاب تدبیرش هم فرو نشانده غبار لجاج و عدا - وهم
رویانده نهال صلاح و سداد - بر آرنده منصب علیه خان خانانی - پرورده

نعمت سلسلهٔ قیمر خانیه - منظور انظار ظل الهی - گل دسنه بند گلشن
اکبر شاهیه - هربر بیدش و غا و دلیری - تربیت یافتۀ الطاف جهانگیری -
رواج دهندهٔ اسلام - بر اندازندهٔ کفر و ظلام - درویش نهاد صافی ضمیر - قدردان
دانش پذیر - دل رام کن - خاطر شکار - راحت رسان - کم آزار - با همه
درمیان از همه بر کنار - هشیار دل - دانا دوست - موم دل - آهن پیمان -

مفت سبک - عطا گران - عبد الرحیم خان خان خاندان ابن محمد بیوم خان
خَدَّ اللهُ ظِلَّ جَلَالِهِ وَعَدَّ اللهُ عَلَيَّ مَقَارِقِ الْمُسْلِمِينَ - وَعَمَّتْ مِيَامِنُ
شَفَقَتِهِ وَمَرَحْمَتِهِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ از دراز نفسی می اندیشم - و در مقام
اختصار در می آیم * اگرچه این ثغای دیگران نیست که عذر تطویل باید
گفت و خجالت اطناب باید کشید - هیهات هیهات - اگر کوتاه بینان کور
چشم حمل بر مبالغه نکردندی - ستایش او چنانکه بودی کردمی -
دامن ازین در چیده در مطلب شروع میبود * چنین گوید محرر این
اوراق عبد الباقی نهاوندی که مدتی مدید - و عهدی بعید - کمر بگذی
این قدردان دانا دل را غائبانه در دارالملک عراق بر میان جان بسته - بنشر
مناقب و ذکر محامد این برگزیدهٔ درگاه الهی مشغول بود - تا آنکه
بناریخ سنه هزار بیست و دو هجری - شوق خدمت و اشتیاق ملازمت
این بزم آرای عالم قدس - بر حب وطن غالب آمده - احرام کعبهٔ درگاه
این قبله گاه غریبان و محتاجان بسته - بعد از طوف خانهٔ آب و گل زائر
کعبهٔ دل گردید - و در برهانپور خاندیس شرف آستان بوس ایشان را
دریافته - تماشاگر رموزات غیبی - و فیوضات لاریبی - که از طبع و قَد ایشان
سر میزد - بود * چون دیدهٔ عبودت بین - ملاحظهٔ آثار بزرگی - و مشاهدهٔ
دربار فیض آثارش - که الحال مجمع فضلاء و علماء و اکابر و اشراف و شعرا
ایران و هندوستان و سایر مستعدان ربع مسکون است - نمود - و بر حالات

جمعی که سابقاً در ملازمت و مفادمت و مصاحبت این خدیو حق شناس بوده اند - و بعضی نقد جان گرامی صرف خدمت سامییش نموده - و برخی کامیاب صورت و معنی بارطان خود رجعت نموده - دم بی نیازی زده اند - اطلاع حاصل نمود - بخاطر رسید که سرمایه عمر ببطالت تلف شده - و اعوام سعادت انتظام از اربعین که حد کمال است - تجاوز نمود - کاره که باعث نام نامی و شغلی که مبنی بر ذکر دوام بوده - متکفل نشده - و از دفتر دانش حرفی نخوانده - و از داستان کمال طرفی نیست - عمر به ببطالت تلف شده را چه عرض - و سودای بی سود را چه عرض - ساعتی بندامت بسر بردم - دیدم که عمر گذشته را تدبیر و روزگار حال را تاخیر نیست - آخر مصلحت دران دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات بسنگ در آید * * مصرع *

دست بکاره زخم که غصه سر آید

شغلی پیشه سازم - که نام نامی ممدوح و ولی نعمت حقیقی خود و عالمیان را بر روی روزگار مغلط و موبد بگذارم - لحظه در زاویه فکر مجاور گشتم این بیت بخاطر رسید * * بیت *

بپهده منشین ورقی میخراش * گر نفیسی قلمی می تراش

چون این نقش بدیع در آئینه خاطر جلوه گر شد - با طبع وقاد مشوره کردم که از عهد چه کار بر می آئی و مرتکب چه شغل می توانی شد - بزبان الهام بیان نمود - که علمای دین و ائمه اخبار و سیر و مورخان دانا در تواریخ و مقامات و کیفیت حالات انبیاء و اولیاء و سلاطین مجلدات مبسوط پرداخته اند - و مصنفات مطوّله از نظم و نثر تالیف نموده اند - و آنچه بایستی و شایستی در آنها کرده اند - چنانچه قطب المحققین شیخ عطار در تذکره الاولیاء - و امیر دولت شاه بن بختیشاه سمرقندی و عوفی

و امیر تقی الدین محمد تذکرة نویس کاشی در تذکرة الشعراء - و میر
 خواند در روضة الصفا - و خواند میر در حبیب السیر - و حمد الله
 مستوفی در گزیده - و دیگر استاذان در تواریخ مبسوطه هر یک در
 تصانیف خود ید بیضا نموده اند - و هیچ یک از دانایان را بخاطر
 فرسیده که باوجود شماری که در زمان سلطان جلال الدین ملازم رکاب او
 بوده اند - و نعمات و صلوات یافته اند - و نصر بن احمد سمایی را
 مثل رود کی ملک الشعراء و دیگر مداحان بوده است - و سلطان
 سنجر را که مثل ادیب صابر و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی
 و فرید کاتب و خوارزمی و زوزنی و سید حسن غزنوی و عمیق بخاری -
 و سلطان ملک شاه را که مثل امیر معزی - و سلطان محمود غزنوی را که
 مثل عنصری ملک الشعراء و غضایری رازی و ابو الفرج رونی و اسدی
 و فردوسی طوسی و عسجدی و منوچهر شصت کله - و سلطان حسین
 میرزای با یقرا را که مثل عبد الرحمن جامی و میر علی شیر نوائی و دیگر
 شعرای نامی مداحان بوده - و در زمان دیگر بادشاهان مثل حکیم انوری
 و حکیم خاقانی و کمال الدین اسمعیل صفهانی و دیگر سخنوران بوده اند -
 و مدائح ایشان گفته اند - فتوحات و حالات ایشانرا با اشعاری که این بزرگان
 در مدح ایشان فرموده اند - در یکجا جمع نساخته اند - و تصنیفی علاوه
 انشانکرده اند - که هم آثار بزرگی آن سلاطین و مداحی این گروه - مهجور
 و ابتر نباشد - و هم بسهولت ازباب سیر و تواریخ را معلوم شود - که این طبقات
 گرایی از آن سلاطین نامی چه رعایت یافته اند - و چه گونه مداحی ایشان
 کرده اند - چنانچه اگر الحال کسی را بخاطر رسد که این معنی را بخاطر
 آورد - بر جمیع دواوین ایشان و تواریخ آن زمان باید گردید - تا اندک مایه از آن
 ظاهر شود و فی الجملة اطلاعی بهم رسد - این شق را پسندیده دانست -

و نیز بخاطر رسید که آثار بزرگی و سخاوت و انوار عفاخوت این قسم صاحبی را - و حالات بندگان ایشان را که معروران و منشیان ایشان تا حال از غایت علوهمت و فطرت که دون مرتبه و حالت ایشان میدانسته اند - و بتحریر و تقریر در نیارده - و یا روزگار قرعۀ این سعادت را بر نام من شکسته حال زده بود - رقمزد؛ کلک عذربین سلک گردانم - تا نام نامی این نامدار بر مفعله روزگار مخلد و موبد بماند * این مطلب عظمی را معروض حجاب بارگاه این والا نژاد داشت - مور را رتبه سلیمانی و قطره را حالت درینانی بخشیده - اشاره عالی بتحریر این عطیه رفت - حسب اشاره کمر خدمت بر میان جان بسته عنان جرده تیرگام قلم را بآن صوب منعطف گردانید - و این خلاصه را بمآثر رحیمی مسمی کرده - مبغی بر مقدمه و چهار فصل و خاتمه گردانید *

مقدمه — در ذکر نسب آبا و اجداد گرامی این فهرست

مجموعه قضا و قدر که همیشه لوامی سلطنت در ایران بر افراشته بودند - و جد بزرگوار ایشان - و توجه ایشان بهندوستان *

فصل اول — در ذکر والد عظیم الشان این خلاصه دودمان

علیشکری - و حالات و فتوحات آن مغفرت پناه * عنان جرده

فصل دوم — در آثار بزرگی و صیت مملکت داری و سخاوت

ذاتی و فطرت جبلی این حضرت و فتوحات و فیوضاتی که او را در زمان دولت ابد توامان زری داده *

فصل سیوم — در خیرات و مبرات و تعمیر مساجد و مدارس

و حمامات و بقاع الخیری که از عین المال خود تعمیر نموده - خانه دنیا و آخرت خود را بآن آبادان ساخته اند *

فصل چهارم — در حالات فرزندان کامگار نامدار این عالیمتدار -

که نو باو؛ بستان سلطنت و شهریاری - و گلدسته گلزار اُبهت و بختیاری اند *

خاتمه — در احوال علما و شعرا و سپاهیان و مستعدان هر

صنف - که روی ارادت بآستان کعبه نشانش آورده کامیاب صورت و معنی

گشته اند - و این نیز منتسم بسه قسم میشود *

قسم اول — در ذکر علما و فضلا *

قسم دوم — در ذکر شعرا و فصحا *

قسم سیوم — در ذکر سپاهیان و مستعدان و هنرمندان هر صنف *

امیدوار از کرم عمیم و لطف جسیم باریافتگان و حواشی نشیفان بزم دانش

و بینش این دانش بدانایان آموز - آنست که چون این ابکار افکار که از روی

بی بضاعتی حالت و عدم استعداد - رقم زده کلک مکسور اللسان گردیده -

بفطر اصلاح و شرف مطالعه ایشان در آید - از در نکته گیری و عیب جوئی

خطائی که بسبب سرعت تصنیف و استعجال ترتیب و سهو کاتب

شده باشد - در نیایند - و آنرا بعیب و بیدانشی من کم دانش - حساب

نمایند - و اینک مدح و ثنای این سزاوار مدحت است - منظور دارند -

و بشرف اصلاح از درجه مذلت بمرتبه عزت رسانند - و عیب جوئی این

کم نام را باعث نقص این گرامی نسخه نسازند - و دست رد بر سینه

مدح و ثنای ممدوح خود نکذارند - چه خاطر ازین رهگذر جمع است - که

هرچه بشرف نام نامی ایشان مشرف شد - از عیب و خطا و خلل و نقص

بر می آید - چنانکه مس از ملاقات اکسیر زر خالص میگردد - لیکن احتیاط

لازم است - و اگر نقص و قصوری داشته باشد - گنجایش دارد - چرا که این

مطلب عظمی نه در خور حوصله بیسر و پا بود - حساسی باید که مدح

و ثنای خاتم رسل صلعم گوید - و خاتانی را سزد که وصف خاتانی نماید -
گفته من شکسته دل در تعریف و توصیف این صاحب حال - پلاس لباس
کعبه گردنست *
* مصرع *

فکر هر کس بقدر همت اوست

هرچند درین کوشد - نهایت نخواهد داشت - شروع در مطلب نمودن
و شرح حالات و فتوحات ایشان دامن عفو و اغماض بر سهو و خطائی این
خواهد پوشید - و وسیله التماس تقصیر راقم خواهد شد *

مقدمه در ذکر آبای عظام کرام این خلاصه دودمان علیشکری که لوای سلطنت در ایران بر افراشته اند - و سبب توجه ایشان بدیار هنک و ستان و غیوه

چون غرض اصلی درین نسخه آن است که سبب توجه این بزرگان
بهندوستان ظاهر گردد - و اول کسی که بملازمت سلاطین چغتائی رسید -
و با ایشان اراده آمدن ولایت بدخشان و کابل نمود - پیر علی بیگ
این علیشکر بود - بنابراین اول شروع در ذکر او میروند *

پیر علی بیگ بن علیشکر بیگ بن بیرم قرا بیگ بن الف قرا بیگ
بن قراخان بن غزان بن قرا مصری بن قرا محمد بن قرا تورمش بن قرا
منصور بن قرا بیرم بن قرا تورمش بن امیر توده بیگ (و سلسله ایشان را
بعضی از مورخین با غزخان میسرانند - به یانف بن نوح منتهی
می سازند - اَلْعَلَمُ عِنْدَ اللّٰهِ) - از گلستان دولت بهار او فروزنده بهاری -

و از دردمان حشمت علیشکر برزنده شهریار بی بود - و طائفه بهار لو از طبقه ترکمان قراقویونلو اند - و پیر علی بیگ یکی از اسباط میرزا اسکندر این قرا یوسف بن قرا محمد را در عقد خود در آورده - سلطان نشان طائفه ترکمان بود - و اصل قرا محمد بن بیوم خواجه از جبل فرغانه است - من اقصی بلاد ترکستان و در عهد قدیم به بطلیس آذربایجان افتاده اند - و صحرا نشین بوده اند - و در آن زمان سلطان اویس و سلاطین جلایر گاهی دست تعدی بران قوم دراز میکرده اند - قرا محمد ازین رهگذر بر سلطان محمد ولد سلطان احمد جلایر خروج کرد - و تبریز را بگرفت *

قرا محمد بن قراتورش بن قرا منصور ابن قرا بیرم

قرا محمد در اوایل حال ملازم سلطان اویس ایلکانی بود - و از جانب او حاکم واسط شد - و در سنه ست و ستین و سبعمانه خواجه مرجان عسیدان ورزیده بند فواج را گشاد - و چهار فرسنگ زمین را آب فرو گرفت - سلطان امرا را به پیدا کردن کشتی و غراب بنعمانیه فرستاد - قرا محمد پانصد کشتی از اتفاقات حسنه بدست آورده در کفار دجله بغداد بنظر سلطان آورد - و بیرم خواجه کفران نعمت نموده دهانه موش را که راهی تنگ بود گرفت - سلطان اویس از راه چلغوز (۱) و غار اصحاب کهف روان شده - و در نوبت از فرات عبور نموده بصحرای موش در آمده - بیرم خواجه عم قرا محمد - که دختر سلطان احمد جلایر در حبالة او بود - و حکومت موصل و ارجیس یافته بود - و در سنه اثنین و ثمانین و تسعمانه وفات یافته - فرار نموده ایل و الوس او بغارت رفت - و از انجا بجانب قرا کلیسیا بدر

(۱) در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۱۷۱ چاپ بیهی چیچقور

رفت - یکی از شعرا گفته :

* بیت *
 خصم تو ماریست کو جست بصحرای موش
 مور حسامت چنین مار فراوان گرفت

بیرم خواجه در حوالی اله^(۱) طاق و نواحی ارز^(۲) روم مقام گرفت - و قرا محمد در قلعه ارجیس ساکن شد - چون سلطان اویس قوت شد - و سلطان حسین باسلطنت رسید - در سنه سبع و سبعین و سبعمائه برای دفع تراکه عازم اله طاق شد - عادل آقا را با امرا برسم منقلای فرستاده قلعه بند ماهی را مستخر نموده باله طاق آمد - بیرم خواجه در ارز روم بود - سلطان حسین بارجیس برسر قرا محمد رفت - و محاصره نمود - التماس صلح کرد - و در هفته مهلت طلبید - و میخواست که خندق حفر نماید - و یا از بیرم خواجه مددی بیاورد - ملتمس او قبول نمودند - بعد از هفته امرای سلطان حسین را معلوم شد که حفر خندق نموده انتظار مدد و کومک میکشد - سلطان حسین فرمود که چندان چوب و خاک و خاشاک و علف از اطراف قلعه ریختند که از بالای قلعه گذشت * ناگاه خبر شد که از جانب بیرم خواجه در دو فرسنگ لشکری دیده اند - و قصد شبخون دارند - سلطان حسین و امرای برانغار سوار شدند - تا برانغار خپر دار شدن پنجاه نفر از امیر زادگان و امرای ترکمان را دستگیر نموده آوردند - سلطان همه را بخشید - قرا محمد ازین رهگذر راه اطاعت و انقیاد سپرد - و وعده نمود که چون سلطان به تبریز رود بملازمت برسد - و بوعده وفا نموده بعد از بیست روز در تبریز سلطان را ملازمت نمود - و رخصت مراجعت یافت - چون

(۱) در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۱۷۲ چاپ بمبلی سنه ۱۲۷۱ لفظ اله طاق

را بالعاق الف بعد لام (الاطاق) می نویسد - مصحح *

(۲) لفظ صحیح ارزن الروم است اما گاهی نون را حذف نیز می کنند - مصحح *

سلطان حسین بقتل رسید - و سلطان احمد متصدی سلطنت آذربایجان شد - شیخ علی که برادر سلطان احمد بود - و پیر علی بارک که امیر الامرای او بود در تاریخ اربع و ثمانین و سبعمانه از بغداد متوجه تبریز شد - و در حوالی هفت رود بهم رسیدند - لشکر سلطان احمد مخالفت نموده سلطان را بر ایشان اعتماد نماند - فرار نموده بنخجوان رفت - و در مزار پیر عمر نخجوانی قدس سره بقرا محمد پیوست - و شیخ علی و پیر علی بارک در تبریز توقف ننموده از عقب سلطان احمد آمدند - قرا محمد سلطان احمد را گفت : که ما برای تو کوششی خواهیم کرد - مشروط بر آنکه تو با ملازمان خود ثابت قدم باشی تا ما بطریق که معهود ماست جنگ کنیم - و اگر از جای خود حرکت نمائید - میان ما موافقت نباشد - و اگر ایشان ما را شکستند - تو دانی و ایشان - دیگر اسپران و اولچکه ایشان از ما باشد - باین شروط پنجهزار مرد ترتیب داده - هر سیصد نفر را یک قشون نمود - و قرار داد که از هر قشون ده کس پیش میروند - و تیر اندازی میکنند و میگریزند - و ده کس دیگر بمدد ایشان میرسد - تا یسال ایشان از هم میگریزد - فی الجمله آن پنجهزار مرد باین طریق لشکر مخالف را برهم زدند - و شیخ علی و پیر علی بارک را بقتل رسانیدند - و مال فراوان بدست شاه ترکمان افتاد * و در مطلع السعدین مسطور است که چون امیر تیمور صاحب قران - عراق عجم و فارس مستخر کرد - خنجر آمد که توفتمش خان از طرف شغاف و اترار بطرف ترکستان آمد - صاحب قران از اصفهان بداریخ تسعین و سبعمانه متوجه توران شد - و ولایت آذربایجان که بمروا میرانشاه تعلق داشت - شهر تبریز را بمحمد درانی داده از عقب پدر روان شد - قرا محمد رفتن صاحب قران را شنیده عرصه را خالی دید - و با استدعای اهل تبریز در دهم شهر جمادی الاول سنه تسعین و سبعمانه

به تبریز آمد - چون توکمانان به تبریز رسیدند - محمد دوانی را گرفتند -
 قرا محمد چند روز بوده شهر را بخالق و قرا بسطام سپرد - و بولایت خود
 رفت - و محمد دوانی را همراه خود برد * القصه قرا محمد از امرای سلطان
 اویس جلایر بوده سرداری الوس قرا قوینلو باو تعلق داشت * و صاحب
 لب التواریخ آورده که در نواحی شام از دست برد لشکر آق قوینلو بتاریخ سنه
 اثنین و تسعین و سبعمائه بقتل رسید - و ازو سه پسر ماند - اول قرا یوسف -
 و دوم مصر بیگ - و سیوم یار علی بیگ که احوال هر کدام مذکور خواهد شد *

یار علی بیگ

یار علی بیگ بعد از قرا محمد صاحب اقتدار گشت - و در تواریخ
 مسطور ست که چون صاحب قران در اوایل سنه ست و تسعین و سبعمائه
 بغداد را تسخیر نموده بموصل رسید - یار علی بیگ حاکم موصل بود -
 پیشکشهای لایق مهیا کرده بشرف ملازمت رسید - و در رکاب ظفر انتساب بوده
 دلیلی و راهنمایی میکرد - چون بدیار بکر رسیدند - و قلعه کرکوک و ابامان
 گرفتند - آن قلعه را بامیر یار علی بیگ بسیر و غلایت نمودند - و صاحب
 قران بنفس خود با مجموع عساکر متوجه صحرای موش از راه سواسی
 شدند - قرا یوسف که در آن زمان داعیه سرکشی و سرداری داشت - با آنکه
 برادرش یار علی که اقتدار او بیش از قرا یوسف بود - بیایه سریر اعلی
 آمده نوازشات یافته بود - احشام و الوس را گذاشته فرار نمود - و یار علی
 بیگ نیز کفران نموده از اردوی صاحب قران جدا شده بقرا یوسف (۱)

(۱) صاحب حبیب السیر آورده است که یار علی بیگ بن قرا عثمان در اردوی

برادر خود قرا یوسف می بود - از بغداد فرار نموده کپک پوش (یعنی نماد پوش)

بخدمت میرزا شاهرخ آمد - و نوازشات یافت - و باز گریخته نزد قرا یوسف رفت *

پیوست - چون صاحب قران میرزا رستم و میرزا ابابکر را بجنگ قرا یوسف فرستاد و جنگ شد - امیرزاده یار علی از اسب افتاده از پا در آمد - و سرش را جدا کردند - و این واقعه درست و ثمانمائه بوده * یار علی را پسر عم بود زیندل نام که بعد از فوت قرا یوسف که عم او بود - بجانب موصل و اورل رفت - و بحیره در تصرف آورد * و مخفی نماند که جمعی از مورخین قرا محمد را پسر بیرم خواجه میدانند - و برخی از ایشان بیرم خواجه را عم قرا محمد شمرده اند - و بعضی نیز نبیره زاده او که پسر قرا تورمش باشد می شمارند - ظاهراً که قول اخیر اصح است *

مصر بیگ

مصر بیگ ولد قرا محمد در قلعه اوینگ حاکم شده بود - و تا غایت بدرگله جهانبانی نیامده بود - صاحب قران اراده تسخیر آن حصار نمود - امیرزاده سلطان محمد را بر سر او فرستادند - و در هر دو هم شعبان ست و تسعین و سبعمائه صاحب قران پیشتر از امیرزاده سلطان محمد بآن حصار رسیدند * * شعر *

پیاده روان شد بکردار فیل * سوی مصر مانند دریای نیل

سپه چون بقلعه رسیدند تنگ * بر آمد زهر جانبی کوس جنگ

سپاه منصور زور آورده قلعه زبرین را مسخر ساختند - مصر و اتباعش بقلعه بالای کوه برآمدند - و پسر خود را که شش ساله بود - با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد - صاحب قران پسر او را نوازش نموده بقلعه فرستاد - او با وجود این مرحمت توفیق بیرون آمدن نیافت - و مدت محاصره امتداد یافت - مصر دو سه مرتبه دیگر مادر و پسر خود را بیرون فرستاد - و التماس امان نمود - آخر کار بجائی رسید که مردم او خود را از قلعه می انداختند -

و بدرگاه عالم پناه - پناه میبجستند - مصر چون نیل بلا را بر خود محیط یافت - دوم شوال سنه مذکور شمشیر در دست و کفن در گردن از قلعه بر آمد - امیرزاده سلطان محمد درخواست خون او کرد - مصر را بشاهزاده بخشیدند - و حکم شد که او را بسمرقند برند - فرمان برآن بموجب فرموده عمل نمودند - و مآل حال قرا مصر معلوم نشد که در شام فراق چه وقت روی بمغرب فنا نهاد * و مصر را پسری بود غزان بادشاه نام که بعد از فوت قرا یوسف عم خود نفایس و خزاین او را تصرف نموده متوجه قلعه اریفک شد - و بتصرف خود در آورد - و نسبت سلسله این سپه سالار بار می پیوندند *

قرا یوسف

قرا یوسف بعد از پدر باوجود برادرانی که ذکر رفت درمیانه الوس قراقویملو صاحب اعتبار و سردار شد - و شوکت و مکنت تمام بهم رسانید - و مناره که سلطان محمد از سر ترکمانان در وقتی که قرا محمد را شکست داده بود - در خوی سلماس ساخته بود خراب نموده لنگری بنا کرد - و سرهای اقوام تراکه را دفن کرد - چون سلطان محمد بدستوری که ذکر خواهد رفت بقتل رسید - و امیر صاحب قران امیر تیمور گورگان بارها قرا محمد و قرا یوسف را از آذربایجان راند - و سودمذد نیفتاد - قرا یوسف بن قرا محمد چون بعد از قرا محمد نوبت سلطنت باو رسید - و صاحب اقتدار گشت - و اقوام قراقویملو بر سر او مجتمع شدند - و بزرگی او را گردن نهادند - صاحب قران زمان در شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائنه در کربت اول که متوجه بغداد بود بر الوس قراقویملو تاخت - و قرا محمد فرار نمود - و قراقویملو پریشان و متفرق شدند *

بذاریج هفت صد نود و شش امیر مصر برادر قرا یوسف را گرفته بسمروند
فرستاد - و در آنجا زپیدا شد - و ایشان در عقب سلطان صاحب قران
بآذربایجان آمده باز امیر شدند - تا آنکه در عراق عرب در حوالی حله
و کربلا میانند میرزا ابابکر و میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحب قران
و او مصافی عظیم روی داد - و یار علی بیگ برادر قرا یوسف کشته شد -
و قرا یوسف منهنم شد * و بذاریج هفت صد نود و هفت در اثنای گریز
در راه بسطان احمد جلایر که او نیز در کربلا از عساکر صاحب قرانی که خود
به بغداد رفته او را رانده بود - و جمعی بتعاقب او رفته بودند - و هربستی
شده بود - بهم بر خورده باتفاق یکدیگر بروم رفتند - و میگویند که در اثنای
راه خلائی در میانه ایشان بهم رسیده جدا شدند - و در ولایت روم باز بهم
پیوستند - چون یک چندی در خدمت قیصر بسر بردند - و از روم آمده
عراق عرب و ملک خود را متصرف شدند - و باز از صدمه لشکر صاحب قرانی
ملک را گذاشته فرار نموده بمصر رفتند - سلطان فرخ که حاکم مصر بود - در
اعزاز و احترام ایشان کوشیده رسول نزد صاحب قرانی فرستاد - و از آمدن ایشان
صاحب قران را خبردار ساخت - صاحب قران نامه باو نوشت - که اگر
سلطان در محبت ما ثابت قدم است - سلطان احمد را بند کرده باینجانب
فرستند - و قرا یوسف را بند نماید * چون نامه بساطان مصر رسید - هر دو را
محبوس ساخت - هر دو در حبس باهم عهد بستند - که اگر بسلامت ازان
مهلکه نجات یابند - علی الدوام طویق دوستی مسلوک دارند - و از طریقه
متخالفت محترز باشند * و گویند در حینى که قرا یوسف در مصر
محبوس بود - پیر عمر نام ملازمى داشت - که سقائى کردى - و آنچه
حاصل نمودى - در وجه معاش اهل و عیال قرا یوسف صرف کردى - آخر
ملازم امیر شیخی حاکم شام شد - اما دقیقه از دقائق مراعات و لى نعمت

حقیقی سابق فوت نمیکرد - درین اثنا تمامان و غمازان بامیر شیخی رسانیدند - که قرا یوسف لعل قیمتی با خود دارد - هرچند از طلب کردند - و در وادی طلب مبالغه بلیغ نمودند - و تخویف بجای آوردند - او مذکور شد - و قسم یاد کرد که ندارم - از زوجه وی مطالبه نمودند - او هم اقرار نکرد - آن عورت را شکنجه عذیف کردند - اصلاً اعتراف نمود - و دران بلا صابر بود - آخر پیر عمر را در خلوت طلب نموده گفت : این لعل در موی سر من بسته است - و من میدانم که در زیر شکنجه خواهیم مرد - بعد از فوت من آنرا بگشای - بتوا یوسف تسلیم نمای - تا در وجه معیشت خود صرف کند - چون قرا یوسف اطلاع یافت - او را ازان منع نمود - و آن لعل را ستانیده بکسان امیر شیخی تسلیم نمود * و در حبیب السیر آورده است که قرا یوسف شبی در زندان مصر در واقعه دید - که صاحب قران زمان امیر تیمور گورگان یکی از انکستروهای خاصه که در دست داشت باو داد - چون از خواب بیدار شد - خود^(۱) این چنین تعبیر نمود - که بعضی از ولایت بتصرف تو خواهد درآمد - و آخر چندان شد که تعبیر نموده بود * درین اثنا خبر رسید - که صاحب قرانی فوت شد - سلطان مصر ایشان را از بند بر آورد - و منظور نظر عاطفت گردانید - و باندک زمانی قرا یوسف صاحب مکنت و شوکت شد - و جمعی از تراکمه که در مصر بودند - و با او بآن دیار رفته بودند - از اطراف و جوانب بر سر او یکپهزار سوار جمع شدند - دران وقت جمعی از سرحد نشینان مصر بغی و عصیان ورزیدند - و سلطان مصر مکرراً لشکر بر سر ایشان

(۱) در جلد ششم روضه الصفا صفحه ۱۴۵ چاپ بمبئی می نویسد که قرا یوسف واقعه دوشنبه را علی الصباح با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک آن حضرت فرمان روا خواهی شد - مصحح .

فرسگان - و کاری نساخته عاجز ماند - آخر الامر قرا یوسف را با ترکمانان که بر سر او مجتمع بودند - بدفع ایشان نامزد کرد - و از آنجا که جلالت و کاردانی او بود - آن طایفه را عهزم ساخته ولایت ایشان را بتصرف پادشاه مصر در آورد - و بمصر معاودت نمود * و در وقتی از اوقات سلطان مصر اراده چوگان بازی نمود - قرا یوسف و امیر زادگان ترکمان و میرزا پیربوقاق^(۱) پسر قرا یوسف که سلطان احمد چلایر او را فرزند خوانده بود - و مدلل او چایک سواری از عدم بوجود نیامده بود - باو چوگان بازی می نمودند - و امیر زادگان ترکمان در آن فن ماهر بودند - و بهتر از مصریان می باختند - سلطان مصر و مصریان در رشک افتاده بود - کمر بعداوت ایشان بستند - درین حال سنگ ریزه چغد در میدان مصر افتاده بود - سلطان مصر ببرچیدن آنها بمصریان و ترکمانان فرمان داد - قرا یوسف ازین مقدمه آزرده شده - در حضور سلطان از میدان مصر بیرون آمده کوچ و متعلقان خود را برداشته از مصر بیرون رفت - و مصریان سلطان را برین داشتند که ایشان را تعاقب نموده نگذارند که بطرفی روند - قریب ده هزار کس تعاقب نمودند - بآنکه در آن وقت زیاده از یک هزار کس باو نبودند - ایشان را شکست داد - بازاده آنر بایجان فرار نموده از مصر قافار آب فرات یک صد هشتاد جنگ با سلاطین و امرای که بر سر راه بودند - و مستحفظان طرق و شوارع کرد - و در همه معازک غالب آمد - و خود را بدیار بکر رسانیده قلعه اویفک را بدست در آورد - و اقوام و قبایل او بر سر او مجتمع شدند * در غره جمادی الاول سنه هشت صد نه در حوالی نخبجوان آنر بایجان با میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه که والی آنر بایجان بود - در مرتبه ثانی مصاف کرد - و میرزا میرانشاه درین مصاف بتتل رسید -

(۱) در روضه الصفا پیر بوقاق بحذف واو می نویسد - مصحح *

و عزیزا ابابکر بکریمان گریخت - قرا یوسف مظفر و منصور شده
 آذربایجان بتصرف در آورده متوجه دیار بکر شد - و یکی از شعرای آن
 زمان این ابیات در مدح قرا یوسف و صفت آن مصاف گفته : * شعر *

ابابکر با لشکر بیشمار * در آمد بهیجا چو اسفندیار
 داور قرا یوسف پهلوان * بمیدان در آمد چو رستم روان
 ز سر تا سر منزل سردرود * روان گشت خون سپاهی چو رود
 ز بسیاری کشته در کارزار * نبد هیچکس را مجال گذار

و بتاریخ هشت صد ده قرا عثمان باندیری را که در غیبت او بدیار بکر
 آمده بود - مغهزم ساخت - چون قرا یوسف از مصر گریخت - سلطان
 فرخ از سلطان احمد بدگمان شده روی از تربیتش بر تافت - سلطان
 احمد بلداس درویشان در آمده بمشقت بسیار خود را بحکله و کربلا رسانیده
 جمعی از اویش بر سر او جمع گشتند - خواجه ایناق که در آن زمان از قبل
 میرزا عمر حاتم بغداد بود - فرار نمود - سلطان احمد بعد از هفتکده ببغداد
 آمد - و لوای سلطنت بر افراشت * و در سنه هشت صد نه متوجه
 تبریز شد - و آن عهد و موثیق که در مصر باهم بسته بودند منظور
 نداشت - و در دولت خانه تبریز نزول نمود * و در سنه هشت صد سیزده
 متوجه قرا یوسف شد - قرا یوسف ازین معنی درهم نشده - در روز جمعه
 بیست هشتم ربیع الآخر سنه مذکور در شنب ^{۱۱} غازان که در دو فرسخی تبریز
 است جنگی عظیم دست داد - قرا یوسف غالب آمده شکست عظیم

(۱) شنب بفتح اول و سکون ثانی و نای ابجد بمعنی گنبد باشد و ازین است
 که گنبدی را که سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند -
 مصحح از دهان قاطع *

بر سلطان احمد افتاد - سلطان در باغی^(۱) پنهان شده - شخصی از ابدال بهاء الدین حواله نام قرا یوسف را بران حال مطلع گردانیده جمعی بجست و جوی او شتافتند - و سلطان را بنظر شهریار ترکمان رسانیدند - بعد از آنکه کلمات شکایت آمیز که نسبت بسطان بر زبان راند - از روی جد نشان حکومت آذربایجان بزم پسر خود پیر بوداق که سلطان احمد او را در مصر پسر خوانده بود - و ایالت بغداد با اسم پسر دیگر شاه محمد بگرفت - و میخواست که سلطان احمد را بجان امان دهد - امرای عراق عرب در باب قتل سلطان مبالغه نمودند - قرا یوسف نیز با ایشان همدستان شده حیات سلطان و اولاد را به پایان رسانید - و دولت خاندان امیر شیخ حسن ایلکانی بنهایت و اختتام رسید * و یکی از شعری آن زمان مثنوی در بحر شاهنامه در مدح قرا یوسف و اولاد او گفته بوده - و این ابیات در صفت این مصاف ازان مثنویست *

ز پیدگان الماس و پَر عقاب * بُد هیچ پیدا رخ آفتاب
 ز سرخاب سرخ آب برسان رود * گذر کرد بر دامن سرده رود
 قضا را یکی تیور زهر آب دار * گذر کرد بر پهلوی شهرویار
 دلیران احمد شه سوزاز * گرفتند در پیش راه دراز
 هریمت غنیمت شمردند زود * سراسیمه گشتند برسان رود
 ندانست شه کاید او را امان * بدست قرا یوسف ترکمان
 و نعشش را در دمشقیه تبریز در پهلوی برادرش سلطان حسین دفن کردند -
 آذربایجان و عراق عرب وغیره قرا یوسف را صافی گشت - و همداران

(۱) در جلد ششم روضة الصفا صفحه ۱۸۵ چاپ بمبلی می نویسد که سلطان بسورخ باغی که آب از آنجا بیرون می آمد خزید و پس ازان صاحب روضة الصفا قضیه گرفتاری سلطان را بواسطه خبر دادن پیر کفش دوز بتفصیل می نویسد - مصحح *

زودی پدیدوداق خلف او درگذشت - و سلطنت آذربایجان بنام خود کرد -
و شاه محمد پسر خود را که منشور ایالت بغداد از سلطان جهت او گرفته
بود بعراق عرب فرستاد - و بدیار بکر بر سر قرا عثمان با بغدیری رفت - و قلعه
ازغنین را محاصره نموده قرا عثمان از در صالح در آمده عجز نمود - التماس
او را مبدول داشته بصالح باز گردید * و در سنه هشتصد پانزده با شیخ ابراهیم
شیروانی مصاف داد - و با ملک کستندیل ملک گرجستان جنگ کرد -
امیر شیخ ابراهیم را با برادر بگرفت - و به تبریز آمد - و خون بها گرفته
آزاد کرد - و کستندیل را با امرا واقوام بکشت * و در هژدهم رجب
سنه هشتصد شانزده متوجه عراق عجم شد - و بجهت عارضه از همدان
باز گردید - و سلطانیه و قزوین و طارم بگرفت - و بر سر امیر بسطام که از
جانب میرزا شاهرخ حاکم سلطانیه بود راند * و در سنه عشرین و ثمانسده
بحلب و عنتاب رفت - و فتوحات کرد - و مقتضی المرام باز گشت * و در
سنه ثلاث و عشرین و ثمانسده میرزا شاهرخ خود بنفس نفیس متوجه دفع
قرا یوسف شد - بانقتام خون میرزا میرانشاه که بردست او کشته شده بود -
بعد از قطع منازل و طی مراحل در بیستم شوال همین سال از دره نمک
الکاخاری گذشته در قصبه رامین نزول نمود - و درین منزل میرزا
ابراهیم با جنود فارس - و میرزا رستم با سپاه اصفهان بموکب او پیوستند -
و از انجانب نیز قرا یوسف با لشکر بی شمار و عدت بسیار در مقام عذاب
و استکبار بود - و مرزا شاهرخ امیر غیاث الدین شاه ملک را نزد او فرستاد -
و پیغام داد که دست از قلعه سلطانیه و قزوین باز دارد - تا ممالک
آذربایجان و عراق عرب را برو مسلم داریم - و بجانب هرات مراجعت
فمائیم - این سخنان املا قرا یوسف را معمول نیفتاد - امیر غیاث الدین
شاه ملک را حبس نمود - و باوجان تبریز آمد - و از آمدن میرزا شاهرخ

اعتباری نمیگرفت - و این عبارت بزبان ترکی گفت (۱)

چون نزدیک بان شد که تلاقی فریشتین دست دهد - وقت صبحی جمعی که در کشک سلطان شاهرخ بودند - بیموجبی فریاد بر آوردند - که قرا یوسف مرد - چون قرا یوسف دران زودی در گذشت - و تحقیق نمودند - در همان صبح قرا یوسف فوت شده بود * و گویند که چون قوت و استیلا ی قرا یوسف زیاده از حد و عد بود - سلطان در کار او متحیر بود - جمعی از صلحا و علما را برین داشت - که بختم کلام ملک علام و خواندن ادعیه مؤثره بجبهت فذای او مشغولی نمایند - آنها مؤثر افتاده - از آنجا که ضعف طالع طبقه قراقویملو و زیادتی دولت سلطان بود - قرا یوسف در روز پنجشنبه هفتم شهر ذی قعدة سنه مذکور از دارفانی بسوای جاودانی شتافت - و با آنکه موکب سلطان در حدود ری بود - و لشکر ترکمان در اوجان تبریز بدستوری متفرق شدند - که هیچکس بتجهیز و تکفین او نپرداختند - و او را در همان خرگاہ بر روی چهارپائی گذاشتند - لشکریانش خزانه و خرگاهش غارت کردند - و لباس از بر او بیرون کشیدند - و بطمع حلقه طلا که در گوشش بود - گوشش بریدند - و از روی چهارپائی بر زمین انداختند - دو شبانه روز بجبهت نامردی و بی مروتی ملازمان بیوفا افتاده بود - بعد از آن اختاجیان او را بطرف ارجیس بردند - و در مرقد ابا و اجداد عظام کرامش دفن کردند * و درین حال فرزندانش هر یکی در طرفی بودند - میرزا اسکندر در کویچه - و امیر شاه محمد در بغداد - و امیر اسپان در عبد الجوز - و امیر جهان شاه در سلطانیه - و امیر ابو سعید در ارزنجان * و گویند که جمعی از ملازمان میرزا بایسنغر که صفت شجاعت او را شنیده بودند - جسد او را از قبر بر آورده ملاحظه جنه او

میکردند - بغایت مهیب و سهمناک بنظر ایشان در آمد - باز مدفون ساختند - و یکی از شعرا تاریخ فوت قرا یوسف را چنین یافته * بیت *

وفات میر یوسف شاه تبریز * کذابت شد بتاریخ کذابت

و دیگری از شعرای آن زمان این قطعه بجهت این قضیه در سلک نظم کشید *

بساط حکومت بگسوده بود * ولی هیچ فرصت ندادش حیات
چنین طرفه منصوبه کس ندید * ز یکسوی شهرخ ز یکسوی مات
این قطعه را نیز یکی از شعرای آن زمان در تاریخ فوت او گفته * قطعه *
دل منه بر دنیا و اسباب او * زانکه از وی کس وفاداری ندید
پند گیر از حال میر ترکمان * آنکه از شمشیر او خون میچکد
از نهیبش پنجه می افکند شیر * در بیابان نام او چون میشنید
عاقبت تبریز و بغداد و عراق * چون مسخر کرد و وقتش در رسید
بوده وقتش گشت تاریخ ویتین * هر کرا وقتش رسد خواهدد دید
هر که او جان باشدش بیدند یقین * آن که او در منزل او جان ندید

چون این خبر بسطان رسید - خاقان سعید میرزا بایسنغر را بجانب تبریز فرستاد - و خود متوجه قشلاق قرا باغ شد - و حصار سلطانیه از تصرف گماشتگان قرا یوسف بر آورد - و قلعه با یزید که از ذخایر و دفاین و خزاین قرا یوسف مملو بود - و امیر اسپان پسر قرا یوسف در آنجا بود - بدست ایشان در آمد - و صبیئه میرزا ابابکر که در حرم قرا یوسف بود - و ظاهراً در مصافی که در تبریز با میرزا میرانشاه نموده بود - بدست او در آمده بود - برشت در آمده باعزاز و احترام بمیرزا سلطان ابراهیم عقد بسته جشن و طوی نموده میرزا شاهرخ باو داد * قرا یوسف را شش پسر بود -

پیرو بوداق که او را سلطان احمد پسر خود خوانده بود - و قرا یوسف در حیات خود او را بر تخت سلطنت آذربایجان نشانده بود - چون او در گذشت سلطنت بنام خود کرد - و میرزا جهانشاه - و میرزا اسکندر که بسلطنت رسیدند احوال ایشان مفصلاً نوشته خواهد شد - و امیر شاه محمد که مدت بیست سه سال بموجب نشان سلطان احمد و تجویز پدر و برادران حاکم عراق عرب شد - و او را امیر شاه علی نام پسر می بود - که در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه از امیر اسپان عم خود گریخته بمیرزا شاهرخ پیوست - و امیر شاه محمد را در سنه شصت صد سی و شش امیر حاجی کوسه باندیری در صفاهان بقتل رسانید - و امیر اسپان بمرگ طبیعی در گذشت - و او را فولاد بیگ نام پسر می بود - که در بغداد بسلطنت رسید * و امیر ابوسعید که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آذربایجان شد - بر دست میرزا اسکندر برادر خود بقتل رسید * و از وقایع دیگر این سال قاضی احمد غفاری در نگارستان آورده - که در شهر سنه ست و ثلثین و ثمانمائه امیرزاده یار علی ولد مرزا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل والی شروان رفت - و آن بيمروت آنچنان شهزاده را که بفرک مرگان خونریز فتنه انگیز - رستخیز در صفوف عشاق انداختی - و بناورک خدنگ دلدوز غمزه - دلهای بیدلان را هدف تیور ملامت ساختی - چنانکه گفته اند ظهیر فاریابی :

خود از برای سر زره از بهر بر بود
 تو جنگ جوی عادت دیگر نهاده
 در بر گرفتند دل چون خود آهنی
 و ان زلف چون زره را بر سر نهاده

بنابر خلوصی که با خاندان تیموریه داشت - بغداد کرده از راه دریا فزد
 میرزا شاهرخ فرستاد - میرزا شاهرخ را آن شکل و شمایل و صباحت
 رخساره و ملاحظت رفتار و گفتار بغایت خوش آمد - و از قیدش برهاند -
 و در تربیتش کوشید - و در جرگه شهزادگانش بنشانند - تا آنکه روزی استاد
 فرخ نام مردی ریخته گر - کمان دعوی که چهار صد من خراسان سنگ از آن
 بدعوی می انداخت - مرتب ساخته بود - بادشاه و تمامی سپاه بکوه
 باوا بیگانه بتماشای آن رفته بودند - و خلائق بی نهایت نیز از شهر بیرون
 آمده بودند - و میرزا بر بالای پشته ایستاده - بهر طرف نگاه میکرد - که
 ناگاه چشمش در آن اثنای بر میرزاده یار علی افتاد - که چون پیدا شد
 فریاد از نهاد خلائق بر آمد - و گفتند - مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ -
 چنانکه مولانا جامی آورد *

* بیت *

فیست حد بشر این حسن و لطافت که تراست

روح قدسی که بدین شکل مصور شده

و تماشای چنان - نابوده انکاشتند - و بمضمون این بیت مترنم گشتند *

* بیت *

این ترک پری چهره خدایا خلف کیست

وین قَرّ گرانمایه ز درج صدف کیست

میرزا را از توجه مردمان بجانب امیرزاده یار علی عرق غضب در حرکت
 آمد - و از میل و توجه خلائق بارید برد - و حذر کرد و بفرمود - تا او را
 گرفتند - و بسمرتند فرستاد * مدت سلطنت قرا یوسف چهارده سال
 و کسری - چون تفصیل احوال سلاطین قراقرینلو و مملکت داری و ملک
 گیری ایشان طول تمام دارد - و در خاتم حبیب السیر مفصلاً ثبت است -

مجمعی از حال اولاد و اجداد قرا یوسف که جد مادری و پدری اولاد پیر علی بیگ اند - و از جانب مادر بمیرزا اسکندر می پیوندد - بیان نمودن لازم این خلاصه است بانچه مقدر است ایراد می رود *

ذکر میرزا پیر بوداق

چون قرا یوسف از مصر گریخته بآذربایجان بدستوری که ذکر رفته آمد - و با سلطان احمد جلایر مضاف کرد و سلطان را بکشت - و نشان حکومت آذربایجان از سلطان بغام پیر بوداق پسر خود که سلطان احمد او را در مصر پسر خوانده بود گرفته مصاحبت دران دید - که پیر بوداق را بر تخت سلطنت نشاند - و خود ملازم وار در خدمت او بایستد - تا کار سلطنتش پیش رود - در سنه اربع عشر و ثمانمائه پیر بوداق را به تخت سلطنت آذربایجان نشانید - و خود ملازم وار در پیش او کمر خدمت بسته می ایستاد - و بر صدر فرمان نوشت - که سلطان پیر بوداق یرلیغیدن ابونصر یوسف بهادر بویان سورمز - چون پیر بوداق اندک زمانی در سلطنت بسر برد - بساط حکومت او متقاضی اجل بر چید - و قرا یوسف خود بتخت سلطنت بر آمد - و فوت پیر بوداق را صاحب منتخب التواریخ در احدى و عشرین و ثمانمائه نوشته * درینصورت مدت سلطنت او هفت سال میشود *

ذکر میرزا اسکندر

چون قضیه قرا یوسف بدستوری که ذکر رفت - بوقوع انجامید - میرزا اسکندر خلف او که شجاع ترین اولاد او و نامدار زمان و بستم دوران بود - لوائی سلطنت بر افراشت - و کار جلادت را بجائی رسانید - که در حدود الشکر و خموی و سلماس تبریز در بخشی نام محلی بتاریخ

هشت صد سی دو با میرزا شاهرخ مصاف داد - و سه روز ایام مجادله و محاربه امتداد یافت - و میمنه و میسره شاهرخی را درهم شکست - چون دولت مساعدت او نمود - کاری نساخت و بحدود فرات گریخت - و دران مصاف دست بردی و جلادتی و شجاعتی نمود - که سلطان سلطنت و حکومت ملک آذربایجان را بهر کس از فرزندان نامدار کامگار گرامی و امرای ذوی الاقدار نامی میداد - از بیم و خوف و ترس اسکندری قبول نمی نمودند - لا علاج شده مملکت وسیع آذربایجان را بی سامان و پریشان و بی صاحب گذاشته بمقر سلطنت خرامید * و یکی از شعرای خراسان که دران زمان در رکاب نصرت انتساب میرزا شاهرخ بود - این بیت دران باب انشا نمود *

سکندر لشکر ما را زد و جست * شه ما ملک را بکرفت و بگریخت
 میرزا اسکندر بار دیگر در غیبت سلطان شاهرخ بولایت آذربایجان و تبریز آمد - و بر تخت سلطنت و ایالت نشست - و ابواب عدل و داد و شفقت و مرحمت بر روی رعایا و برابرا و جمهور سکنه و عموم متوطنه آن دیار بگشود * و در سنه هشتصد و سی هشت ملک شمس الدین ملک اخلاط را بقتل آوردند - و آن ملک را مستخلص ساخت * و در شهر سنه هشتصد و سی و هفت سلطان احمد کرد را که در کردستان بشجاعت و جلالت مشهور بود بکشت * و در سنه هشت صد و سی و یک در شماخی که دارالسلطنت شروان ست قتل عام و نهب و غارت و تاخت و تاراج عظیم کرد * و در سنه هشتصد سی و دو ملک سلطانیه و حصار را از تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بعنف و تعدی بر آورد - و در همین سال میرزا شاهرخ با عساکر نصرت مآثر بدهد و عد از خراسان

بقصد دفع و رفع و قلع و قمع او متوجه آذربایجان شد - و در شب هفدهم ذی حجه سنه مذکور با میرزا اسکندر و میرزا جهان شاه در ولایت خوی و سلماس که از توابع تبریز است جنگ عظیم کرد - و دو شبانه روز بین العسکرین آتش جدال و قتال و شعله نایره پیکار و کارزار و هنگامه دار و گیر مشتعل بود - میرزا ابو سعید برادر میرزا اسکندر که از جانب سلطان حاکم آذربایجان بود - بر دست میرزا اسکندر کشته شد - و میرزا اسکندر صرفه در قتال ندیده خود را بگذاری کشید - و قرا عثمان با بغدیری را در انقای گریز در راه بکشت * و مولانا شرف الدین علی یزدی که در آن مضاف ملازم رکاب سلطانی بود - گوید : که اسکندر آتش قتال و جدال را بغوی در خوی و سلماس تبریز گرم ساخت - که ترک جنگ جوی فلک با وجود قلت زخم بر کشتگان آن معرکه بسوخت - و بوقت شام هر یک ازان دو لشکر بمنزل خویش آرام میگرفتند - و روز دیگر بمیدان جنگ می شتافتند - و در روز دوم کارزاری نمود که دوست و دشمن بر قوت و بازوی شجاعت وی آفرین گفتند - و میرزا ابراهیم سلطان که ملا شرف الدین علی ملازم او بود - درین حرب آثار شجاعت بظهور رسانید - و مولانا در تاریخ آن حرب گوید :

اسکندرِ ترکمان چو عصیان ورزید

دارای جهان سزای او واجب دهد

از تیغ ابو الفتح چو بگریخت بجنگ

تاریخ شد از قدر ابو الفتح پدید

غرض از این تاریخ که نام ابو الفتح واقع شده - آنست که چون کیفیت سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ ابو الفتح بود - و این فتح او نموده بوده - و صلح این فتح و این مضاف باسم ایشان شده - بظاہر آن موافق کیفیت او

تاریخ شده * میرزا اسکندر بعد ازین قضیه بشروان شتافت - و بار دیگر نهب و غارت نمود - و در سنه هشتصد و سی و هشت سلطان باز متوجه او شد - چون پیری رسید - میرزا جهانشاه برادر او بملازمت سلطان شتافت - و میرزا شاه علی ولد شاه محمد بن قرا یوسف و امیر با یزید آق قویونلو که از اعظم طبقه ترکمانیه بودند - باو ملحق شدند - و منظور نظر عنایت سلطانی گردیدند - و میرزا اسکندر را از حرکات ناملازم اقوام درین نوبت قوت مقابله و مقاتله نماید - و از ارزنگان در گذشت - میرزا شاهرخ بآذربایجان در آمد - و سلطنت آن ولایت را تا سرحد شام و روم بمیرزا جهان شاه داد - چون میرزا شاهرخ بخراسان معاودت نمود - مرزا اسکندر بتاریخ سنه هشتصد و چهل بآذربایجان آمد و در صوفیان تبریز با میرزا جهان شاه برادر خود مصاف داد و شکست یافت - و بکلی ضعیف شد - و بقلعه النجق که متعلقان و منسوبان او در آنجا بودند پناه برد - میرزا جهان شاه بمحاصره مشغول شد - میرزا اسکندر را قباد پسر او به سبب آنکه بر یکی از قومه زادگان پدر لیلی نام که جهان سلطان نام داشت - و بغایت جمیله بود - عاشق بود - باتفاق لیلی بکشت * و سبب کشتن او را صاحب خلاصه الاخبار چنین آورده که چون میرزا شاهرخ از آذربایجان بجانب خراسان نهضت نمود - و بنواحي قلعه النجق رسید - قباد ولد میرزا اسکندر و لیلی که دران قلعه می بودند - بر ضعف و پریشانی میرزا اسکندر اطلاع یافته بودند - سارری و پیشکس بجبهت سرکار سلطانی فرستادند - متعرض ایشان نشده ازان حوالی بگذشت - چون میرزا اسکندر بعد از برگشتن سلطان بقلعه در آمد - ازین رهگذر بد مزاجی با اهل قلعه میکرد - خصوصاً لیلی و قباد و ایشانرا بقتل تهدید میکرد - لیلی و قباد

پنداشتند - که مگر بر حال ایشان اطلاع بهم رسانیده و باین وسیله ایشان را خواهند کشت - بقصدش کمر بستند - و در شب پنجشنبه بیست و پنجم شوال سنه هشتصد و چهل و یک که اسکندر بر بام قلعه مست خوابیده بود - لیلی بخلاف معهود نردبان را بالا نکشید - و قباد بهمان نردبان بر بام صعود کرد - و خنجری بر پدر رسانید - میرزا اسکندر از خواب در آمده بگمان اینکه متصدی این امر دیگر است - جهت استخلاص خود قباد را آواز داد - آن برگشته روزگار بزخم دیگر او را بعالم فنا رسانید - و قلعه را بتصرف میرزا جهانشاه عم خود داد * و مدت سلطنت میرزا اسکندر شانزده سال بوده قبرش در تبریز در قلعه آخر سعد الدین است - چهار مرتبه میرزا شاهرخ قصد او کرد - و کاری نداشت - و میرزا جهانشاه قباد را بخون برادر بکشت - و یکباره ملک او را صافی گشت * و در مطلع السعدین مذکور است - که در شهر سنه اثین و خمسین و ثمانمائه چون میرزا الغ بیگ گورگان غدیری در ناصیه امیرزاده یار علی بن قرا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان تفرس کرد - او را بند نموده بقلعه نره (۱) نوی خراسان فرستاد - و خود بمدافعه اولاد بایسنغر میرزا بتخصیص علاءالدوله میرزا به صوب استراباد شتافت - امیرزاده یار علی از حبس خلاص شده لوای مخالفت برافراشت - و با جمعی مردم بی سر و پا متوجه تسخیر هرات شد - هفتده روز هرات را محاصره نموده چند وقت کامرانی کرد * و قاضی احمد غفاری در ننگرستان آورده - که گویند که چون امیرزاده یار علی ترکمان که در قلعه نره تو حسب فرمان میرزا الغ محبوس بود - بعیله خلاص گشت - و بجهات

(۱) صاحب روضه الصفا نام قلعه را تیره تو می نویسد ۱۲ مصحح *

و اموالی که در قلعه بود - جمعی را مراعات فرمود - و در ساعت متوجه تسخیر هرات شد - میرزا این خبر را در حوالی مشهد مقدس رضویه استماع نموده بجانب او نهضت فرمود - و میرزاده یار علی را پای ثبات از جای رفت - بصوب قلعه مذکور باز گشت - و امیر بایزید که از جانب میرزا الغ بیگ داروغه هرات بود - معروض داشت - که مردم بیرون شهر با خصمان همدستان شده بودند - بنابراین میرزا بغارت مردم بیرون شهر فرمان داد - القاصه امیرزاده یار علی بعد از پدر کمر فوری نمود - و به سلطنت نرسید * ظاهراً میرزا اسکندر را چهار پسر بوده - قباد و میرزا یار علی و الوند و قاسم بیگ * قباد بدستوری که ذکر رفت بدست میرزا جهانشاه در قلعه الفجق بعد از آن که آن بی عاقبت پدر خود میرزا اسکندر را کشته بود - بقتل رسید - و مال حال میرزا یار علی بیش ازین بنظر فرسیده - و الوند که از ابطال رجال بود - و در زور و قوت بمرتبه بود که یک قراره کاه آب دیده را بی کلفتی از پشت اسپ بنیزه بر میداشت - بعد از قضیه پدر خود و بسطنت رسیدن میرزا جهان شاه عم او در روضه الصفا آورده که بموکب فلک احتشام میرزا بابر در شیراز - رسید - و اعزاز و احترام یافت * باز در سنه احدی و ستین و ثمانمانه مخالفت ورزیده ببادیه رفت - و در خیمه خود در کنار آبی خفته بود - پیربوداق پسر جهان شاه که بقاخذ اعراب بادیه بصره ر آن حوالی رفته بود - غافل بر سر او رسیده او را بقتل آورد - و تاریخ قتلش از کشتن الوند مفهوم میشود * ملک قاسم بیگ وقتی که در خراسان در سنه تسع و ستین و ثمانمانه هرج و مرج رسیده بود و چهارده تن علم سلطنت دران ملک بر افراشته بودند - ملک قاسم بیگ سلطنت سیستان و آن حوالی بزم خود کرده دم استقلال زد و مورخی ازان چهارده کس او را شمرده *

ذکر میرزا جهان شاه

میرزا جهان شاه بن قرایوسف بعد از برادر خود میرزا اسکندر و قتل برادرزاده خود قباد بر تخت سلطنت آذربایجان جلوس نمود *

و در سنه هشتصد و چهل و چهار لشکر بغزای گرجستان کشید - و فتح کرد *

و بتاریخ هشتصد و پنجاه و پنج که سلطان محمد بن میرزا بایسنغر فوت شد - بر عراق عرب نیز مستولی شد * و درین سال که سنه هشتصد و پنجاه و هفت بوده باشد - اهل اصفهان را قتل عام کرد - و مجموع قلاع و بقاع فارس و کرمان و هرمز را در تصرف گرفت - و دم استقلال زد - و بعد از فوت برادرش شاه محمد عراق عرب ازو شد * و در سنه هشتصد و شصت و یک که میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ وفات یافت - بعزم تسخیر خراسان از راه عقبه صندوق شکن متوجه جرجان شد *

و در روز سه شنبه بیست و پنجم محرم سنه هشتصد و شصت و دو بامیرزا ابراهیم پسر میرزا علاءالدوله بن میرزا بایسنغر در جرجان جنگ کرد و مظفر شد - و سلطان حسین ولد امیر فیروز شاه و امیر سعادت خاوندشاه با پانصد نفر از امیر و امیرزادگان چغقایی با بسیاری از مردان کار دیده کشته شدند -

و این دو بیت یکی از شعرا در صفت این رزم گوید * * بیت *

چو آمد برون ترکمان از کمین * بلرزید از هول ایشان زمین
 فراوان از آن قوم گردون شتاب * رمیدند چون سایه از آفتاب

و باستقلال هرچه تمامتر از جرجان بهرات رفت - و میرزا علاءالدوله بن بایسنغر میرزا در روز عید اضحی سنه مذکور بخدمتش رسید - و احترام یافت - چون شش ماه در هرات ماند - سلطان ابوسعید از بلخ متوجه او شد - درین اثنا خبر رسید - که حسن علی پسرش که در آذربایجان معبوس

ساخته بود - بیرون آمده تبریز را گرفته - بنابراین با سلطان ابو سعید صلح نمود - که ولایت سمنان سرحد ایشان بوده باشد - که عراق و آذربایجان و فارس و کومان از میرزا جهان شاه - و خراسان و ماوراءالنهر از سلطان ابو سعید باشد * در سنه هشتصد شصت و سه با آذربایجان مراجعت نمود - و حسن علی را گرفته محبوس ساخت * و در سنه سبع و خمسين و ثمانمائه از فولاد ولد امیر اسپان برادر زاده خود بغداد انتزاع نموده متصرف گشت - و پیربوداق پسر خود را بحکومت فارس فرستاد * و در خلاصه الاخبار مسطور است - که چون میرزا جهان شاه - با سلطان ابو سعید صلح نموده از هرات متوجه آذربایجان شد - پیربوداق که اشجع اولاد او بود - بی رضای پدر از راه طبس و یزد بفارس رفت - و اظهار مخالفت نمود - چندانکه رسل و رسایل فرستاد - و او را منع نمود - ممنوع نشد - خود متوجه فارس شده پسر عاصی شده را بجانب بغداد روان کرد * صاحب لب التواریخ میر بعبی علوی گوید - که چون بی اشاره پدر بفارس رفت - و در فارس مستقل گشت - و عصیان ورزید - و اطاعت پدر ننمود - میرزا جهانشاه متوجه او شد - چون بعهالی فارس رسید - با او صلح کرده عراق عرب را بار داد * علی ایّ روایتین پیربوداق در فارس لوای سلطنت بر افراشت - و چون پدر متوجه او شد - تاب مقاومت نیارنده بعراق عرب رفت - چون بآنجا رسید - در آنجا نیز اظهار مخالفت و عصیان نمود - میرزا جهان شاه از روی ستیزه و غضب هرچه تمامتر بجانب بغداد رفت - و باوجود گرمای بغداد دو سال و نیم بمعاصره مشغول شد - و نواحی بغداد و زیردستان آن ملک ازین رهگذر آزار تمام کشیدند - و کار بجائی رسید - که اکثر اطفال سپاهیان از شدت گرما در گهواره می مردند - و در درون قلعه نیز قحط و غلا بهم رسیده بود - از امتداد محاصره و قلت ذخیره

و ماکولات - اهل قلعه و پیربوداق بصلح راضی شدند - و در حالت محاصره
میرزا جهان شاه این ابیات به پسر عاصی نوشت *

* شعر *
ای خلف از راه مخالف بتاب * تیغ بیفگن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مراست * تو خلفی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما * غصب روا نیست در آئین ما
پیربوداق نیز این ابیات در جواب به پدر نوشت *

* شعر *
ای دل و دولت ببقای تو شاد * باد ترا دولت و قنعت و مراد
تیغ مکش بر سر فرزند خویش * رخنه مکن گوشه دل بند خویش
پخته ملکی دم خامی مزین * من ز تو زادم نه تو زادی زمین
شاخ کهن علت بستان بود * نخل جوان زیب گلستان بود
خطه بغداد ز من شد تمام * کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب میکنی از من سریر * من نه دهم گر تو توانی بگیر
و بسبب بعد مشرب - میانه پدر و پسر اتفاق دست نمی داد - پیربوداق
جوان و کریم الطبع و پر دل بود - و میرزا جهان شاه مدبر جهان دیده
و مکار *

* بیت *
گوزن جوان گرچه باشد دلیر * نیارد زدن پنجه با نره شیر
چون کار قلعه داری بر پیربوداق تنگ شد - عفت پناه خانم سلطانرا که
همشیره مهتر او بود - و بشرف ازدواج جناب ولایت مآب شاه نور الدین
نعمت الله بن علی بن نور الله بن خلیل الله بن نعمت الله العسفی
المهانی که از سادات رفیع الشان ایران بودند - و در یزد توطن دارند -
مشرف گشته بود - و پیربوداق با او از روی ادب سلوک می نمود -
بعجز بیرون فرستاده در صلح بد باین شرط که به پای بوس نیایم - و رخصت

حج یافته - بعد از سعادت و دریافت زیارت بیت الله الحرام سعادت پای بوس که کعبهٔ دوم ست - مشرف شوم - میرزا جهان شاه از سخن خانم سلطان دختر خود تجاوز نموده راضی شد - و بعد از یک سال و نیم محاصره - درهای حصار گشوده گشت - و آمد و رفت اهل قلعه به بیرون - و بیرونیان بدرون - معمول شد - روزی پیربوداق مذکور ساخت - که دو سال دیگر خود را نگاه میتوانم داشت - بجهت خاطر پدر ارتکاب صلح کردم - و حصار سپردم * القصة چون صلح و صلاح فی الجملة قراری یافت - محمدي میرزا ولد جهان شاه که از استخلاص پیربوداق متوهم بود - پدر را بر سر آن آورد - که بکشتن پیربوداق بخاموشي رضا داد - نماز پیشین روز سه شنبه سنه هشتصد شصت و یک میرزا محمدي با بعضی از امرای جهانشاهی در وقتی که او غافل نشسته بود - باندرون قلعهٔ بغداد بر سر او رفتند - پیربوداق میخواست که موزه پوشیده سوار شود - یک پای موزه را پوشیده بود که بدرجهٔ شهادت رسید * در روضة الصفا مسطور است که میرزا محمدي برادر او با جمعی رویهای خود را بسته بر سر او رفتند - چون پیربوداق آن حال دید - دهشت بروی غالب گشت - و برادر را دشنام داد - میرزا محمدي شمشیری بر او انداخت - باو نرسیده بدیوار خورد - بامرائی که با او همراہ بودند - تیغها کشیده پیربوداق را پاره پاره ساختند - فویاد ازین پدران بخون پسر رها ده - و داد ازین برادران برادر کش - که نه در دل این پدران بیرحم رحم است - و نه در روی این برادران بی آرم شرم - رخت ازین جهان بردن - و به این برادران و پدران نا مهربان که طبیعت آبای علوی دارند - سپردن اولی است * گویند که چون خبر کشتن میرزا جهان شاه - میرزا پیربوداق پسر خود را بسطان حسن آق قوینلو رسانیدند - از روی بهجت و سرور برخاسته هر دو دست را

برقص بر افشاند - و این عبارت ترکی بر زبان راند - دشمنم ایکی ایکی
بیر اولدی ایکیدایم پیر اولدی - یعنی دشمنم دو بود یکی شد - و جوان
بود پیر گشت - چون پیر بوداق که رکن اعظم دولت جهان شاه بود
کشته شد - و قضیهٔ فرزند کشتن برو مبارک نیامد - و سبب نقص دولت
او شد - باوجود وسعت ملک طمع در ولایت دیار بکر که مقرو مسکن آبا
و اجداد امیر کبیر ابو الفصّر حسن بیگ با بندری بود - کرد - و لشکر بآن دیار
کشید - چون حسن بیگ عاقل و سپاهی و روزگاریده بود - باو مقابله
نموده از پیش او بیرون رفت - و در حوالی ارز روم در صحرائی موش جامی
گرفت - و چند مرتبه رسل و رسایل نزد میرزا جهانشاه فرستاد - و التماس
صلح کرد و استغاثه نمود - میرزا جهانشاه این مقدمه را حمل بر زبونی او
کرده - در مقام نخوت و غرور در آمده بصلح راضی نشد - و تابستان در آن
حوالی توقف نمود - که شاید او را بدست آورد - میسر نشد - چون
زمستان در رسید - و توقف در آن ملک ممکن نبود - بالضرورت معاودت
نمود - و در کوچ دادن احتیاط مرعی نمیداشت - و عادت او این بود - که
لشکر و سپاهی را شب روانه میساخت - و خود با جمعی از مخصوصان
و مصاحبان در منزل توقف می نمود - و بعیش و عشرت میگذرانید
تا فردا وقت زوال شمس - و بعد ازان سوار شده بایلغار وقت غروب بارهوی
خود ملحق میشد - در همان ساعت که داخل میشد - بمان دستور مردم را
کوچ میفرمود - امیر کبیر حسن بیگ این مقدمه را بواجبی میدانست -
با دو هزار سوار جرّار جان شکار در درهٔ کوهی در حدود دیار بکر کمین کرد -
در هنگامی که میرزا جهان شاه در عقب ماندهٔ بعیش و عشرت مشغول
بود - متوجه او شد - میرزا ابو یوسف و محمدی میرزا پسران او را
دستگیر نموده جمعی از امرای قراقوینبلو را بقتل رسانید - جهان شاه خود

سوار شده بصوب فرار شتافت * و عارف محمد قندهاری در تاریخ اکبری آورده که چون حسن بیگ بر سر او ریخت - بعضی از اسلحه خود را پوشیده بود - که رو بگیریز نهاد - اسکندر نام شخصی در وقت گریز باو رسیده بطمع اسپ و جامه او را بکشت - و این قضیه در دوازدهم شهر ربیع الثاني اثنین و سبعین و ثمانمائه روی داد * صاحب روضة الصفا گوید که چون میرزا جهان شاه یک پای زانو بند خود را بسته بود که خبر شکست پسران خود که پیشتر سواره شده با حسن بیگ چهره شده بودند - شنید - فرصت نیافت - که زانوی دیگر به بقد رو بفرار نهاد - اسکندر نام مجهولی از عقب او رسید - جهان شاه از بیم نام خود مذکور ساخت - اسکندر فی الحال او را بکشت - و سر او را از فتراک خود آویخت - چون بجانب لشکر روان شد - سر از فتراک او افتاد - اسکندر ازینجهت اظهار واقعه نمود - درین اثنا سر قورمیشی را که بسر میرزا جهانشاه مشابعت تمام داشت - آوردند - حسن بیگ نزد میرزا محمدی و ابویوسف که گرفتار شده بودند فرستاد - ایشان گفتند که این سر قورمیشی است - که به پدر می ماند - حسن بیگ بتجسس مشغول شد - آخر لباس جهان شاه را در بر اسکندر شناختند - چون اسکندر را حاضر ساختند - صورت واقعه بگفت - جمعی رفته ملاحظه راهی که اسکندر آمده بود - نمودند - سر جهان شاه را یافته نزد حسن بیگ آوردند * بعضی گویند که مجهولی از لشکریان حسن بیگ بطمع اسپ و جامه او را تعاقب نموده سرش را از بدن جدا ساخته جامهای بادشاهانه پوشیده باردوی حسن بیگ آمد - و بعد از دو سه روز جامهای جهانشاهی را در بر او شناختند - چون تقییش حال نمودند - بوضوح پیوست که آن پادشاه بقتل رسیده * و جمعی گفته اند که چون حسن بیگ بر سر او ریخت - فرزندانش محمدی و ابویوسف دستگیر

شدند - خود فرار نمود - و در حوالی جنگ گاه نادانسته بقتل رسید -
 بعد از آنکه اسپش را بی صاحب یافتند - جمعی بتفحص شتافتند - او را
 یافته یافتند - و سرش را بنظر حسن بیگ رسانیدند * در ننگرستان آورده که
 از ثقات استماع افتاد - چون حسن بیگ داعیه بر سر میرزا جهان شاه رفتی
 نمود - قرار داد فرمود که هر جوان فرزانه که شانه محاسن او بند نشود -
 بعزم رزم همراهی نماید - و مرتکب سواری نگردد - در آن زمان که مبارزان
 رستم توان برابرش تیزگام بر نشستند - و آماده مصاف شدند - تهمتن نام
 پسری امرد که شانه در پوست روی خود بند کرده بود - در برابر حسن
 بیگ ایستاد - اکثر امرا او را منع کردند - حسن بیگ را خوش آمده -
 گفت که بگذارید که ممکن است که کار جهانشاه بدهمت آید - آخر الامر
 چنان شد که حسن بیگ گفته بود - القصه خرمن حیات جهان شاه با آتش
 قهر حسن بیگ سوخته گشت - و دمار از دودمان قریوسف بر آورد -
 و ابویوسف را میل کشیده محمدي را بکشت - و خاطر از آن ممر
 جمع نمود - و این قضیه در سنه هشتصد و هفتاد و دو روی داد -
 و یکی از شعرا تاریخ این واقعه را چنین گفته *
 * تاریخ *
 اردوی همایون جهانشه نویان * با آن همه اسباب زبردستی و پشت
 ثانی عشر شهر ربیع الثانی * ویران شد و تاریخ حسن بیگ بکشت
 و یکی از فحول شعرای آن زمان این بیت در قضیه فرزندان میرزا
 جهانشاه گفته *
 * بیت *
 چو دولت از آن خاندان در گذشت * یکی کشته شد دیگری کور گشت
 و میرزا جهانشاه هفتاد و دو سال عمر داشت - سیزده سال از جانب
 میرزا شاهرخ در آذربایجان و غیره ایالت کرد - و بیست و دو سال خودسر
 در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان و هرمز و خراسان سلطنت کرد -

و دم استقلال زد - چندین مصاف نامدار کرد - مجموع سلطنت او ازین تفصیل سی و پنجسال ظاهر میشود - و بعضی از مورخین سی و دو سال نوشته اند **اللَّهُ أَعْلَمُ** * بغایت بدخوی و نا اعتماد و سفاک برده - و باندک جرمی مردم را میکشته - و شرع را خوار میداشته - و بر فسق و فجور اقدام مینموده - جسد او را بعد ازین قضیه به تبریز نقل نمودند - و در مظفریه دفن کردند * و در ایام حیات صبیۀ خود را در حبالۀ حضرت هدایت و ولایت دستگاہ سیادت پناه نورالدین نعمت الله ثانی بزیدی درآورده بود - و میرزا جهانشاه بگفتن شعر میل تمام داشت - و حقیقی تخلص مینمود - و پیوسته با شعرا و فصحا بسر میبرد - و رعایت مستعدان هر صنف می نمود - و سابقا میرزا شاهرخ و میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر و دیگر بادشاهزادگان چغتای به میرزا جهانشاه حکم می نوشتند - چون میرزا ابو القاسم بابر بعضی از فارس و عراق و خراسان را متصرف شد - مکتوبی بجهانشاه نوشته مهر بر پشت زد - و گویند اول خطائی که میرزا بابر در سلطنت کرد این بود - دیگر آنکه از راه بیابان یزد آهنگ عراق نمود - و اهل تاریخ آورده اند - که هیچ یک از سلاطین از آن راه عبور نهموده اند - و میرزا جهانشاه که همیشه باج و خراج بسلاطین چغتای میداد - و سکه و خطبه بنام ایشان میکرد - از مکتوب میرزا ابو القاسم بابر دلیر و مغرور شده سکه و خطبه بنام خود کرد - و لشکر بعراق و فارس آورده - عراق و فارس و کرمان و خراسان که هشتاد سال بود که در تصرف اولاد صاحب قران بود - متصرف شد - و میرزا جهانشاه را پنج پسر بود - پیربوداق که در حین حیات پدر کشته شد - و حسن^(۱) علی که احوال او نوشته خواهد شد - و قاسم بیگ که در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائۀ از مردن گریخته بجانب

(۱) در روضۀ الصفا جلد ششم صفحه ۲۹۲ چاپ ببلخی نام پسر میرزا جهانشاه را حسین علی می نویسند * مصحح

برادر خود حسن علی رفت - و آنجا بقتل رسید (۱)
میرزا محمدي که با پدر بدست سلطان حسن کشته شد - و میرزا ابو یوسف
 که سلطان حسن او را میل کشید - و احوال او مذکور خواهد شد - و در
 صبیحۀ علیشگر بیگ را در حباله و عقد پسران خود میرزا محمدي و میرزا
یوسف در آورده بود - و استقرار و استمرار دولت او ازین رهگذر بود -
 و بسبب این نسبت و این وصلت - این همه استیلا و استتلال در میانۀ
 ترکمان او را بهم رسید *

ذکر حسن علی بن میرزا جهانشاه

حسن علی پسر او که در قلعهٔ ماکوبهٔ آذربایجان بحکم پدر محبوس
 بود - بیرون آمد - و بر تخت سلطنت نشست - و خزاین و قلاع
 و بقاع و مملکت بدست آورد - و مبلغ یکصد و پنجاه هزار تومان بر
 سپاهیان تقسیم نمود * صاحب نظام التواریخ آورده که دو بیست و پنجاه
 هزار سوار را علوفه داد - و از سلطان ابو سعید مغتولست که هیچ یک از
 سلاطین دوران از زمان چنگیز خان تا حال این قدر لشکر را علوفه نداده -
 چون بیست و پنجسال محبوس بود - و دماغ او خلل کرده بود - تدبیری
 نداشت - و امرای بزرگ پدر و اقوام را خوار میداشت - و کردی چند
 بی سرو بن را تربیت کرده چوایی نام نهاده - و بیگم زن پدر خود را که
 بالمتاس او میرزا جهانشاه در وقتی که او را گرفته بود - نکشت -

(۱) چون مصنف این تاریخ بعضی قضیهٔ قاسم بیگ را اشاره بروضه الصفا
 نموده و در اصل نسخه بواسطهٔ کرم خوردگی مطلب واضح نمي شد از روضه الصفا عبارت
 ذیل را نقل نمودم و آن اینست - خواجه قطب الدین طائوس از جانب سلطان سعید
 بضبط مملکت فارس روانه شده بود - در عرض راه با میرزا قاسم بیگ ولد میرزا
جهانشاه برخورد - و جنگ کردند - قاسم بیگ شکست خورده پیش برادر خود حسین
علی رفت و آنجا بقتل رسید * مصحح

و بقلعه فرستاد - خفه کرده بکشت - و درین حال امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ متوجه آذربایجان شد - حسن علی نیز باستقبال او رفت - و در حوالی مرند تبریز امیر ابراهیم شاه و بعضی امرا را بوسم قراولی پیش فرستاد - امرا تخلف نموده بخدمت حسن بیگ شتافتند - و بمجرد شنیدن این خبر منهزم شد - و بخدمت سلطان ابو سعید که بازاده تسخیر آذربایجان بسطانیه آمده بود - با پسر خود سلطان علی و برادر خود یوسف مکحول و دیگر امرای ترکمان رفت - و آذربایجان را بحسن بیگ گذاشت - و همدران چند روز در خدمت سلطان ابو سعید بآذربایجان شتافتند - و آن مقدمه در کتب مطولّه بتفصیل مسطور است - مصدّع مطالعه کنندگان نمیکرد - چون سلطان ابو سعید بردست حسن بیگ اسیر سر پنجه تقدیر شد - جمعی از مردم احشامات و الوسات بر سر حسن علی جمع شدند - و در همدان با اغورلومحمد بن حسن بیگ جنگ کرد - و گرفتار شد - و در ذی قعدة سنه هشتصد هفتاد و سه خود را بکشت - و مدت سلطنت او یکسال و نیم * صاحب منتخب التواریخ قتل او را در ثلاث و تسعین و ثمانمائنه آورده - **اَلْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ ***

ذکر میرزا ابویوسف بن میرزا جهانشاه

چون حسن بیگ آق قویونلو میرزا جهانشاه پدر او را بکشت - و او را میل کشید - در وقتی که سلطان ابو سعید متوجه حسن بیگ شد - در سلطانیه بیرم ^(۱) بیگ و پیر علی بیگ پسران علی شکر بیگ و حاجی

(۱) در روضه الصفا جلد ششم صفحه ۲۶۳ چاپ بمبئی - بهرام بیگ ذکر

می‌کند و می‌گوید که سه پسران امیر علی شکر - پیر علی و یار علی و بهرام بیگ و غیره - امیر یوسف را درین قضیه نائید کردند * مصحح

تفبر - میرزا ابویوسف را برداشته باینجاه هزار سوار بخدمت سلطان رسیدند - سلطان ابوسعید میرزا فرمان همایون داده بتبریز فرستاد - که بر سر قبر مادر خود که در تبریز است مجاور مقولی باشد - و بیوم بیگ و پیر علی بیگ را با لشکر همراه برد - چون قضیه سلطان ابوسعید بنوعی که مشهور است - شد - باز دیگر پیر علی بیگ و بیوم بیگ پسران علیشکر بیگ که عمده دولت و رکن السطانت میرزا جهانشاه و اقوام نزدیک او بودند - ابو یوسف مکحول را بر داشته بخیال سلطنت فارس از لشکرگانه حسن بیگ بیرون بردند - چون این خبر بحسن بیگ رسید - در قشم قشلاق نمود - و اغوزانو محمد پسر خود را نامزد میرزا ابو یوسف مکحول ساخت - و او بایلغار رفته در ولایت شبانکاره فارس او را بتقل آورد - و پیر علی بیگ و بیوم بیگ گریختند - و حکومت شیراز بعمر بیگ موصول داد و مراجعت نمود - قضیه قتل ابویوسف مکحول در شهر سنه اربع و ثمانین و ثمانمانه بود - او را در گنبدی که در راه ملای شیراز بر سر مولانا نعیم الدین کرمانی ساخته اند - دفن کردند *

ذکر میرزا پیر بوداق

میرزا پیر بوداق بن میرزا جهانشاه بموجب حکم پدر بسطنت فارس و عراق عرب رسید - در کمال بی پروایی و بیرحمی بود - اما در عظیم امور و دقائق سلطنت چنان می رسید - که مزیدی بر آن متصور نبوده باشد - از آنکه در اوایل سلطنت با خاندان مقضوی عداوت ورزید - کاری ساخت - و بساط حکومتش بزودی روزگار برچید - چنانکه در وقتی که در بغداد دم استقلال زد - بسخن جمعی از مفسدان بر سر علی بن مشعشع که سالها بود - که در جزایر و بصره و حویزه و شوشتر و آن هردو سلطنت

میکرد و اهل آن دیار را کمال اخلاص و اعتقاد بآن سید عالی تبار بود - چون متوجه او شد - و ثلاثی فویقین دست داد - امیر ابراهیم نام پسر میکاندار از مردم میرزا پیربوداق - علی مشعشع را روزی در میان آب روانی با جمعی دید - تیری در کمان نهاده بر آن سید مرتضوی زد - و او بآن تیر در گذشت - و این ظلم از آن شقی سرزد - و يَحْتَمِلُ که فردای قیامت جمیع سران را باین تقصیر بدوزخ ببرد - چون این حرکت از آن پسر بدبخت سرزد - میرزا پیربوداق خود را بدستگاه او رسانیده دو هزار درویش و متقی را بقتل آورد - و الوند عمزاد خود را که پسر میرزا اسکندر باشد - و سابق احوالش مذکور شد - در راه سامان بکشت * و در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه که سلطان ابوسعید در هرات بر سر میرزا جهانشاه آمد - از جهانشاه عاجز شد - و از غایت غرور بطلب پیربوداق التفات نمود - مادرش چون ملاحظه ضعف میرزا جهانشاه و استیلائی سلطان ابوسعید کرد - چند تار موی خود در کاغذ پیچیده نزد پیربوداق فرستاد - که اگر ملاحظه نام و نذگ مرعیست - خود را به پدر بوسان - بغابریں گویند که از بغداد بهفت روز خود را بهرات بلشکرگاه پدر رسانید - و انشراح تمام در طبع میرزا جهانشاه پدید آمد * و در روضة الصفا مسطور است - که این ایلغار در شهر ذی حجه اثنین و ستین و ثمانمائه روی داد - و پیربوداق قراول لشکر پدر شده از هرات برآمده بمیدان کارزار در آمد - و آتش پیکار بر افروخت - و دستبردی چند (۱) نمود - که سپاه چغتای عاجز شدند - لاجرم آخر

(۱) از روضة الصفا جلد ششم - صفحه ۲۵۱ چاپ بمبئی سنه ۱۲۷۱ - چنین معلوم می شود که دران مبارزت میرزا پیربوداق عبادرت کرد اما جمعی از گردنکشان لشکرش گرفتار شدند - و برخی بقتل رسیدند - میرزا پیر بوداق گویان و نالان بخدمه پدر آمد - پس میرزا جهانشاه معری سلسله مصلحه گردید - و آخرکار با سلطان ابو سعید صلح نمود ۱۲ مصحح *

کار بمصالحه انجامید - و میرزا جهانشاه و سلطان ابوسعید با هم صلح نموده -
 میرزا جهانشاه بجانب عراق نهضت نمود - و پیربوداق در اثنای راه بعضی
 غنائم میرزا محمدی برادر خود را متصرف شد - میرزا جهانشاه ازین رهگذر
 ازورنجید * و درسنه اربع و ستین و ثمانمائه بموجب فرمان پدر حاکم
 عراق عرب شد - و خلافی که میانه او و پدر او شد - چون در احوال میرزا
 جهانشاه مذکورست بتکرار آن نمی پردازد - گویند که چون او را در بغداد
 محاصره نمودند - بمیرزا جهانشاه پیغام داد - که اگر پادشاه خود را از میان
 بکنار کشند - و تمام لشکر را بخواهران من تسلیم نماید - تا در صف جلالت
 در آیم و هر کدام را در میدان بتجربه ملاحظه نمایند - و بمیزان جدال
 و قتال بسنجند - تا هر یک را چنانکه باشد - بشناسند و بدانند * رسم
 و عادت پیربوداق این بود که برادران خود را خواهران میخواند - جهانشاه
 همیشه میگفت که او میخواهد که از نسل من کسی نماند - زیرا که اگر
 من پای از میان بیرون فهم - هیچ یک از برادران او را قاب مقاومت او
 نیست * القصه میرزا پیربوداق جوانی بهادر و نامدار بود - و بدست میرزا
 محمدی برادر خود در بغداد باشاره پدر خود کشته شد - چنانکه مذکور
 است - و دولت قراقویملو بالکلید روی در انحطاط نهاد - و مدت سلطنت
 قرا یوسف و اولاد او و طبعه قراقویملو در عراقین و فارس و آذربایجان و بعضی
 خراسان و دیار بکر مدت شصت و سه سال بوده - و پادشاهان شجاع و دایر
 و مقهور و ملک گیر بوده اند *

ذکر علی شکر بیگ بن بیرم قرا بیگ ابن الف قرا بیگ بن قرا خان بن غزان ابن قوامصر بن قرامحمد که نام اصلی او محمد است

چون این قسم دست‌بردهای عظیم از طبقه آق‌قویونلو و حسن بیگ دید و دولت قراقویونلو را پریشان یافت - و فتنه و فساد و هرج و مرج در ایران شیوع یافت - و جمعی از طایفه قراقویونلو که از حسن بیگ و اولاد او متوهم بودند - و در گوشه و کنار میگردیدند - بار پیوستند - و جمعی دیگر را کس فرستاده بطرف خود آورد - در مقام انتقام اقوام و طایفه خود از طبقه آق‌قویونلو مجدداً سعی شد - و عرق حمیت و ناموس سلطنتش در حرکت آمد - و در همدان که دایم الاوقات دران دیار بسر می‌برد - و وطن اصلی او بود - لواء سلطنت برافراشت * و گویند که در وقتی که از جانب میرزا جهانشاه برسالت بجهت قرار داد صالح و صلاح نزد میرزا شاهرخ میرفت - چون بسطانیه رسید - که در تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بود - خبر رسید که میرزا شاهرخ در گذشت - در همانجا توقف نموده قلعه سلطانیه را بجنگ و جدال از تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بر آورد - و خبر فتح را به میرزا جهانشاه فرستاد - و گویند که در ایام نشو و نما در مصاحبت و ملازمت میرزا جهانشاه که قوم او بود کارش بجائی رسانید - که بوجامع امیدزادگان ترکمان تفوق ورزید - و زمانی که میرزا جهانشاه را ازاد گرفته کوردستان و لرستان شد - بسیار باخود اندیشید - که کوا باین خدمت نامزد نماید - که شائسته آن باشد - اول بوکیل و رکن

السلطنت خود اصلاح بیگ تکلیف نمود - قبول نکرد - بعد ازان روزی در مجلس شراب پیداله پر شراب کرده رو بامرا و اعیان کرد - که هرکرا دعوی گرفتن کردستان بوده باشد این پیداله را بگیرد - هیچ کس از امرا و اعیان ترکمان پیش نیامدند - چون شبانهنگم علیشکر بیگ عجاله پیش مادر خود آمد - این واقعه را بآن ملکه روزگار نقل نمود - آن زبده الخواتین - فرزند ارجمند خود را بآن و رضا جوئی بادشاه ترغیب نمود - و روز دیگر علیشکر بیگ بخدمت میروزا جهانشاه آمد - و الذماس آن خدمت نمود - و بادشاه ازین مقدمه خوشوقت گردیده این عبارت بزبان ترکی بزبان راند - که اصلاحم بیسک (sic) اولدی - علی شکرم اصلاح - یعنی که شیر من گریه شد - و علیشکر بیگ شیر - التمه آن خدمت را قبول کرد - و با اهل کردستان در آویخت - که همگی بادشاهان ایران در دست ایشان عاجز بودند - و قلاع متین و کوههای رفیع منیع و جنگلهای انبوه دارند و از کوه خرقان که مابین همدان و قزوین است - تا بغداد که در جزین و بروجرد و همدان و نهاوند و دینور و کردستان و لرستان و شوشتر و دزفول و جمیع خوزستان و ماهی دشت و ولایت گلهر و شهر زور و بلیکان و جابلق و فراهان که تا حدود صفهان بوده باشد در تصرف آورد - و ممالک محروسه خود ساخت - و مدت شش هفت سال آن ولایت را بزور قوت و بازوی شجاعت خود نگهداری کرد و دم استقلال زد - و با طایفه آق قوینلو که استیلای ایشان بمرتبه بود که مثل سلطان ابوسعید پادشاهی را از پای در آوردند - محاربات نمود - چنانچه لشکری گران سنگ از همدان برداشته بعزم انتقام متوجه حسن بیگ شد - و در آذر بایجان تلاقی فریقین دست داد - کمال جلالت و مردانگی نمود - وصف حسن بیگ را درهم زد - اقبالش یاورى نکرده - دست اسپش در سوراخ موشی رفته از اسپ در آمد

و گرفتار گشت - چون بنظر حسن بیگش رسانیدند بحبس او حکم رفت -
 و در معامله او متفکر بود - بعد از در سه روز حسن بیگ از سوال کرد
 که ما را در باب تو چه باید کرد بزبان ترکی گفت که من آلدانم سن آلدانمه
 یعنی من در گذاشتن تو فریب خوردم تو فریب مخور - سبب این سخن
 اینکه علیشکر بیگ حسن بیگ را در اوایل عمر که قرا یوسف استیلا یافته بود -
 و طبقت آق قویونلو را مستاصل نموده نزد خود آورده در تربیت و رعایتش
 میکوشید - چون حسن بیگ اراده خلاف و نفاق قرا یوسف و اولادش در خاطر
 مصمم ساخت - و در میان ایشان کار بمکاربه و مجادله انجامید در یکی
 از مکاربات بدست علیشکر بیگ گرفتار گشت - و چون تربیت کرده و پرورده
 او بود او را بجان امان داده سرداد - حسن بیگ نیز میخواست که در عرض
 آن الطاف و احسان او را مستخاص ساخته بجان امان دهد - اعیان طبقت
 آق قویونلو جمعیت نموده در کشتن علیشکر بیگ مبالغه نمودند - بدین
 سبب بر دست حسن بیگ کشته شد - و زخمه و حالت و بزرگی
 علیشکر بیگ در میانه ترکمانیه بمرتبه بود که میوزا اسکندر بن قرا یوسف
 صبیحه خود را بجهت استحکام دولت و حفظ سلطنت خود در حباله
 پیر علی بیگ خلف علیشکر بیگ تا در نیاورد - دولت او قراری نگرفت -
 و در سلطنت استقلال بهم نرسانید - و میوزا جهانشاه برادر میوزا اسکندر
 تاصبیحه علیشکر بیگ - مهد علیا باشا بیگم را در عقد میوزا محمدي و صبیحه
 دیگر را در حباله میوزا ابویوسف پسر خود در نیاورد - و علیشکر بیگ را
 با خود متفق ساخت - ترکمانیه اطاعت او نکردند - و سلطان ابوسعید
 در وقتی که اراده دفع حسن بیگ ترکمان نمود - هر چند با خود اندیشید
 که بی آنکه علیشکر بیگ را بخود یار گرداند - استیصال طایفه آق قویونلو
 و حسن بیگ ممکن گردد - مقدر نشد - بغابورین ملکه زمان باشا بیگم صبیحه

او را که سابقاً متعلقهٔ میرزا محمدمدی پسر میرزا جهانشاه بود - و از بر دست
 حسن بیگ کشته شده بود - در عقد میرزا سلطان محمود فرزند خلف
 خود در آورد - و آن ولایت ازین رهگذر بقلمرو علیشکر اشتهار یافت -
 و الحال که سنه هزار و بیست و پنجم بوده باشد از دیوان پادشاهان ایران
 در احکام و مناشیر و فرامین قلمرو علیشکر مینویسند * ملک سلیمان
 که از زمینداران عمدهٔ ولایت سبز قنوج (sic) قلعهٔ حیّ آباد کردستان
 همدانست میگوید - که سنگی بر در قلعهٔ حیّ آباد با دیگر قلاع افتاده که
 در وقتی که علیشکر بیگ کردستان را مستخر نموده - طاهر بیگ دیوزتاری
 که نسبت ملک مشار الیه باو میرسد - و جمیع سرداران کردستان را
 باطاعت خود در آورده بوده و همدان بقلمرو علیشکر مشهور گشته -
 سبب توجه خود را بآن دیار و وجه تسمیه اینکه همدان بقلمرو علیشکر
 چرا اشتهار یافته - و اکثر حالات و وقایع خود را دران سنگ نقش
 نموده - و آن سنگ بآن نقوش الحال در آنجا موجود است - و در ثانی
 الحال ظاهر شد - که آن قلعهٔ حیّ آباد است - که الحال تحت سلاطین
 اردلان است - و طایفهٔ اردلان از طوایف کردستانند - و قلعهٔ حیّ آباد در
 چهار روزهٔ راه از طرف غربی همدانست - و الحال معمور و آبادان است -
 ولین مقدمه در حینیکه که میرزا پیربوداق بن میرزا جهانشاه در بغداد
 با پدر عصیان ورزیده - وَ اَلْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ * و علامات و آثار ایشان و قواعد
 سلطنت و بزرگی آن طبقه و علیشکر بیگ که صاحب آن ولایتیست
 بیحد و بیشمار است - و خیرات و مبرات و موقوفات و خوانق و رباطات
 ایشان دران دیار فرخنده آثار که بر شوارع مکه معظمه و مدینه مشرفه
 و عتبات عالیات از حد و شمار بیرون است *

ذکر همدان

همدان که پای تخت و دار السلطنت علیشکر بیگ است - و از بناهای قدیم ایرانست - و از رهگذر آب و هوا بی نظیر و همال است - و سیّاحان ربع مسکون مثال این شهر نشان نداده اند - اگر در آب و هوا با روضه رضوانش سنجیم - بر این شهر ستم می‌رود - و اگر به بهشت برینش ستایم - پا از حد انصاف بیرون نهاده باشم - گویا شیخ کامل سخن شیخ نظامی این قطعه در صفت این مکان دلکشا فرموده * * شعر *

جهانی چنین خوب و فروخ سرشت * حوالت چرا شد بقا بر بهشت
ازین خوبتر خود نشاید دگر * تو گویی که آن خوبتر خوبتر
و از کثرت فواکه و اثمار و گل و لاله و ریاحین و سبزه در ایران علمست -
و بسیاری از شعرا مدح این شهر و این کوه گفته اند - و در اکثر تواریخ احوال آنجا را مفصلاً ثبت کرده اند - راقم نیز چند بیت در صفت این ژرف شهر در مثنوی گفته - و این چند بیت از آنجا ست * * شعر *

از اثر آب و هوا بی خلاف * وز مدد نشو و نما بی گزاف
ساکن آن روضه جنت اثر * از گل و از سبزه دران بوم و بر
نیست شگفت از نگرود مبعدم * معدن یاقوت و زمرد بهم
هر قدمی منبع مد چشمه مل * هر گذری مزرع صد باغ و گل
خار دران ملک ز بس گشته کم * عزت و خواری نشناسی ز هم
این روضه جنت مثال بردامن کوه الوند واقع شده - و این کوه از اعجوبه‌های روزگار است - و عجایب و غرایب درین کوه بسیار است - چنانچه دوازده هزار چشمه آب صافی جاری در آن ست - و بر قلّه این کوه چشمه ایست مشهور به بهشتاب و سیر گاه آن ولایت است - و اعتقاد اهل آن ملک

اینست که هرروز یکتپوره از آب بهشت باینجا داخل میشود - و ازین
 رهگذر به بهشتاب مشهور شده - و در عجایب المخلوقات آورده که جعفر
 طیار علیه السلام براهی میبرفت - شخصی در برابر آنحضرت می آمد -
 از وی سوال کرد که از کجائی - گفت که از همدان - آنحضرت فرمود -
 إِنَّ فِي جَبَلِ الْوَدَدِ عَيْناً مِّنْ عَيُونِ الْحَجَّةِ يَعْنِي أَنَّ همدانی که بر
 دامن الوند افتاده - چشمه از چشمهای بهشت در آنجا ست - و نیز مذکور
 است که این چشمه را این خاصیت است که هرگاه شخصی با جذبات
 بآنجا در آید از جریان می ایستد - و چندانکه آدمی آنجا وارد شود بقدر
 احتیاج آب برمی آید - و چون از آنجا بر آید می ایستد - و چون باز آید
 جاری میشود - و دیگر درین کوه سنگیست که بر سر راه کربوه شهرستانه
 واقع شده - که ممر عبور خلائق است - لوحی در آنجا تراشیده اند - و سطری
 چند بخط عبری بر آنجا نوشته اند - که هیچکس نمی توانست خواند -
 و چون اسکندر بآن شهر آمد - و شرح آن سنگ را شنیده بود - یکی از
 حکما را فرستاد - که آن سطور را خوانده از زبان عبری بعبری آورد - و آن
 ترجمه اینست - الصِّدْقُ مِيزَانُ اللَّهِ تَعَالَى الَّذِي تَدْوَرُ عَلَيْهِ الْعَدْلُ - وَ الْكِذْبُ
 مِيزَانُ الشَّيْطَانِ الَّذِي تَدْوَرُ عَلَيْهِ الْجَوْرُ - فَقُولُوا الصِّدْقَ وَ لَوْ بِتِيَّاسِ شَعْرَةٍ - فَإِنَّهُ
 نُورٌ مِنَ اللَّهِ - وَ اَصْدَقُوا مِنْ صِدْقِكُمْ وَ الصِّدِّيقُ يُولَدُ صِدْقًا - وَ لَا يَكْذِبُوا فَإِنَّ الْكِذْبَ
 يَتَوَالِدُ الْكِذْبَ - فَمَمْرَةٌ هَذَا دَوَاءٌ وَ ثَمْرَةٌ هَذَا دَاءٌ - وَ الْحَالُ مَرْدَمِ آن ولایت را
 این اعتقاد است - که علامت گنجیست - مع هذا بگنج نامه مشهور است -
 و نبشته خدایان نیز در قدیم میگفته اند - و نیز قلعه قزل ارسلان بر قلعه این
 کوه در جانب غربی واقع شده - و از غایت حصانت و متانت در عالم مشهور
 است - و از تعریف و توصیف میداست - چنانچه شیخ سعدی رح فرماید *

* شعر *

قزل ارسلان قلعه سخت داشت * که گردن بالوند بر میفراشت
 نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ * چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ
 چنان نادر افتاده در روضه * که بر لاجوردی طبق بیضه
 و گویند بلیناس حکیم بآن شهر آمد - و در آن ایام برف در همدان بسیار
 می بارید - چنانچه سر درختان آن شهر در رنگ خلال درمیانه برف نمودار
 میبود - و ازین رهگذر مردم آزار تمام داشتند - نزد بلیناس رفته حال خود
 عرض نمودند - طلسمی بصورت شیر از سنگ ساخته بر دروازه آن نهاد -
 که الحال موجود است - و ازین رهگذر به درب الاسد مشهور شده - و از آن
 تاریخ تا حال زمستان کمتر میشود و برف کمتر می بارد - و درین شهر همیشه
 چند فصل بود - بر کوه آن که تا شهر نیم فرسخ است - همیشه برف هست
 و زمستان بود - و در دامن آن کوه که باغستان شهر است ربیع بود - و در شهر
 تابستان باشد - در حوالی این شهر که کردستان و لرستانست عجایبات بسیار
 است - از جمله آنها یکی کوه بیستونست که از غایت شهرت احتیاج بتوصیف
 و تعریف ندارد - و کارنامه های فرهاد در آن کوه مشهور است - آنکه کوه را
 میخواستند سوراخ کند - و دیگر طاقتیست درین کوه از سنگ بریده - و بطاق
 سلطان مشهور است - و از عجایب و غرایب روزگار است - تا شخصی آنرا بنظر
 اعیان در نیارد - حقیقت آن ژرف کار نامه معلوم او نمیگردد • دیگر قلعه
 بلنگانست که در دره کوهی واقع شده - و قریب بسیصد و پنجاه ده معمور
 و آبادان دارد - و ده هزار خانه وار گرد درانجا بیلاق و قشلاق می نمایند -
 و متانت و حصانت آن کوه خدا آفرین زیاده از آن ست - که کسی متوجه
 تحریر آن شود - و سیرگاہ و محل بیلاق خسرو پویز و شیرین که محبوسه
 او بود - بوده - و شیخ نظامی رح در خسرو شیرین درین باب گوید

* بیت *

من آرم در بلندگان سرفرازی * گوزنان از من آموزند بازی

و دیگر قلعه کنگاور است - و در اکثر تواریخ آمده که این قصریست عظیم که سلاطین سابقه ساخته اند - و از سنگ تراشیده ترتیب داده اند - چنانکه برجهای آن قصر از سنگ یک پارچه است - که تراشیده بر آنجا نصب کرده اند - چنانچه اکثر مردم این ولایت را اعتقاد آنست که کار آدمی نیست - بلکه کار دیو است - چراکه آدمی این قسم سنگی را نمی تواند تراشید - و از محلی بمحلی نقل نموده نصب گردد - بعقل نیز راست نمی آید - و در تواریخ مسطور است - که خسرو پرویز جشنی در آن قصر نمود - و هفت پادشاه را که خاقان چین و مغفور پادشاه ختن و قیصر روم و درهر پادشاه هند (۱) بوده باشد حاضر ساخت - و قلعه هرسین که آن نیز از عجایبات روزگار است که قصریست قباد بن فیروز بنا کرده - و در شش فرسخی کنگاور واقع شده مطبوع او بود - و اطعمه را دست بدست از هرسین بکنگاور بآن مجلس می رسانیدند که هنوز گرم بود • و در توابع و لواحق این دار السلطنت عجایب و غرایب بسیار است - و بلوکات بیمثل دارد - و بهترین آنها تومی - و سرکان - و نهانند - و بروجرد - و خرم آباد است - و خرم آباد را میگویند مکان و مسکن مهر نگار معشوقه امیر حمزه رض بود - که در قصه مذکور است - و آن قلعه که قصر او بوده - الحال آباد است - و دار السلطنت پادشاهان لکوچک است - که احوال ایشان در اکثر تواریخ خصوصاً کزیده مسطور است • و نهانند همین پای تخت سلاطین بوده - چنانچه یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک فارس است - در آنجا می بوده

و با لشکر اسلام در آنجا مضاف داده - و قلعه آنجا محکم ترین قلاع ایران است - چنانچه شیخ نظامی رح در باب اهل آن قلعه گفته - • بیت * هستند بمرگ خویش خورسند • چون مردم قلعه نهند و دایم مقرر و مسکن درویشان و مشایخ و اهل الله بوده - چنانکه شیخ الطایفه شیخ جنید رح از آنجا برخاسته - و شیخ ابو العباس رح از آنملک است - و شیخ عطار رح میفرماید - که شیخ شبلی رح آن فرید روزگار شیخی بود اندر نهند کبار - اگرچه جنید به بغدادی اشتها دارد - اصل وی از این شهر است - و در این ملک که نهند باشد دو چشمه آب واقع شده - که یکی بسراب گوماسا مشهور است - و دیگری بسراب بابارودبیره - که در ربع مسکون باین صفا و نزهت و لطافت از جهت روانی آب و درختان چنار و کثرت دیگر اشجار و سبزه و لاله نظیر و همال ندارند - و سراب محلات و دیگر سرچشمهای ایران در پیش این دو مکان شریف نمایند - و سیرگاه اهل آن ملک است - و بر کوه گردن که بر قبله این شهر واقع شده - و سرچشمه گوماسا از آنجا جاری میشود بر قلعه آن صورت گاو و ماهی از برف در تمام سال نمودار است که سر بر سر هم نهاده اند - و در زمستان و تابستان همین نمایانست - و گویا که زیاده و نقصان بحال آنها راه نمی یابد - و اهل آن ملک را که وطن اعلی راقم است - اعتقاد بآن صورت برف اینست - که کشف و کرامات از ایشان ظاهر شده - و میشود - و شدهای جمعه بر سر آن چشمه که در دامن آن کوه است رفته - به عبادت مشغولی و استمداد می نمایند - و در هنگام قلت آب بآنجا رفته طلب آب می نمایند - و اعتقاد ایشان آنست که بقدر کفاف آب زیاده میشود - در بابارودبیره مزار یکی از درویشان است احمد نام - که آن نیز مطاف و سیرگاه اهل آن ولایت

است - و الحق این دو مکان از مقامهای عجایب و غرایب عالم است -
 و سیاحان ربع مسکون نشان نداده اند - و راقم نیز با کمال سیاحت ندیده -
 و از هر چشمه رودی جاری میشود که اسپ از آن گذار نمیتواند نمود - و آب
 این هر دو چشمه در کمال لطافت و صفاست - و در دو فرسخی همدان
 در دره کوهی که یکی از فرزندان برهان اولیا و خلائع اتقیا علی مرتضی
 علیه الذکوة و التنا محسن نام و ابودجانه انصاری آسوده است - هفت
 هشت ده است که بهم متصل شده و یک شهر بظرف درمی آید - و مامشارود
 نام دارد - و در آب و هوا و میوه و فواکه در ربع مسکون نظیر ندارد - و این
 مکان شریف را با مغد سمرقند و شعب بون واردوباد آذربایجان و غوطه شام
 سفنجیده اند - و اکثر مسافران ترحیم داده اند - چنانکه یکی از اکابر نقل
 نموده - که در اسکندریه از شخصی پیر شنیدم - که در شام و روم و سوس
 گردیده - و زمینی را دیده ام چهل فرسنگ بالا درخت - و در زیر درخت
 زعفران - مثل مامشارود همدان و کوه الوند ندیدم - و یکی از شعرا این
 بیت در صفت آنجا گوید *

* بیت *

مامشارو که نسخه ارمست * آفتاب اذرو درم درمست

و اکثری از شعرا مدح این شهر و این کوه گفته اند چنانکه عمادی شهریار
 گفته *

* مثنوی *

ای دل افروز مادر همدان * کز تو روشن شد اختر همدان
 تیغ مه را ز تیغت افسان است * چرخ را دامنت گریبان است
 بی ستون ریشه عماءه تست * کوه البرز پر ز جامه اتست
 مستوری را پی ستور شمر * تا به بینی زحل فرود نکر
 از بلندی سوز که لاف زنی * زانکه تا پشت پای شعر منی
 آون کوی قبله جان را * قره العین خویش مشکان را

- مهد اقبال و قبله قبله * در کوفتاده بومش از قبله
 جهل بازار او نیالوده * ظلم دیوار او نیفدوده
 و حکیم خانانی نیز در تحفة العراقین در صفت آنجا گوید * * مثنوی
 چون یافنی اتصال درگاه * هجرت کنی از معسکر شاه
 راه همدان بدیده پوئی * هذا البلد الامینش گوئی
 خضرش مثل کعبه خوانی * اروندش بو قبیس دانی
 کوهی حجرش جواهر پاک * میخ زمی و ستون افلاک
 تیغش بفرزاده خرگاه * زانسوی سماک سالها راه
 بیخش به نشیب کرده آهنگ * زانسوی سمک هزار فرسنگ
 سیمرخ بدامنش فرودید * سیمرخ دگر چو خود درو دید
 اروند مکان گرفته هریک * قافی بدهان گرفته هریک
 کار همدان چه دست بالا ست * کالوند قرارگاه عفاست
 الا بوجود او قوی نیست * پشت همدان که روی دینیت
 شهری بینی بهشت مرزش * دهقان فلک بکشت ورزش
 آبش ز لطافت انگبین وار * بادش ز نشاط زعفران بار
 بس ساخته خضر در حریمش * حاوای مزعفران از نعیمش
 گربرزگش درمنه کرد * خاکش همه زعفران برآرد
 خود کُلِّ عراق مهد جانهاست * اما همدان عروس آنهاست
 اکناف عراق باغ دینیت * اما همدان بهار معنیت
 چون در همدان مقرر گزفتی * حظ همدان که بر گزفتی
 هم طالع دین سعید بینی * هم شام و سحر دو عید بینی

و دیگر دانایان در نظم و نثر ستایش این مکان بغایت نموده اند - و وسعت
 و آبادانی این ملک را حد و نهایت نیست - و چون این مختصر
 محل ایراد آنها نیست و از مطالب باز می ماند بر سرمدعا می رود

مجدداً رجوع بذکر علیشکر بیگ

القصة هرچند علیشکر بیگ دست و پای زد که ملک موروثی را بالتمام بدست آورد - دولت مساعدتش نمود - این قدر بود که ملک خود را از آسیب دشمن نگاه داشت - و آخر الامر چنانچه ذکر رفت بدست حسن بیگ کشته شد - و سه پسر ازو ماند پیر علی بیگ و پیرم بیگ و حسن آقا که از عمه آنتاب ترخان و رستم ترخان که از ذریت قرا یوسف و یا جهان شاه بوده - **اللَّهُ أَعْلَمُ** - متولد شده اند - که مجملی از احوالش در ذکر حسن بیگ شکر اغلی که از نبایر این حسن آقا ست نوشته شده - و کارنامه‌های او از آنجا ظاهر میشود *

ذکر پیر علی بیگ بن علیشکر بیگ

پیر علی بیگ که ارشد اولاد او بود در زمان سلطنت الوند بیگ ابن یوسف بیگ بن سلطان حسن آق قویونلو امیر الامرا و صاحب اختیار گشت * و در سنه سبع و تسعمائه که بادشاه جم جاه شاه اسمعیل الصفوی الحسینی در ایران خروج نمود - و پیری بیگ قاچار را بدفع الوند بیگ نامزد کرد - الوند بیگ - حسن بیگ شکر اغلی را برسم مغتلامی نامزد نمود - و حسن بیگ کمال مردانگی بجای آورده در حوالی نخجوان بسر پیری بیگ رسید و مظفر شد - و در برابر شاه اسمعیل نشست * القصة این طور نامداری بود که در برابر این طور بادشاهی در می آمد - و پیر علی بیگ که ارشد اولاد او بود متصدی امر سلطنت گردید - و قم و ساوه و کاشان و تبریز بتلمرو علیشکر افزود - و یکچند میرزا ابو یوسف بن جهانشاه را که مکحول بود بفارس برده متصرف شد - و دم استقلال زد - حسن بیگ بحوالی فارس آمده اغور لو محمد پسر خود

را پیشتر بشیراز فرستاد - و میان ایشان و اغور لو محمد مصاف واقع شد - میرزا ابو یوسف باوجود نابینائی بمیانجی تبریز گریخت - و جمعی از عساکر اغور لو محمد متعاقب او رفته میرزا یوسف را در سنه هشتصد و هشتاد و چهار بقتل رسانید - و در گنبدی که در راه ملای شیراز و بر سر قبر مولانا نعیم کرمانی ساخته اند - دفن کردند - و شیراز را بعمر بیگ موصول داد - و پیر علی بیگ فرار نموده بهمدان افتاد - دران ایام شاه حسین ابن ماگ عزالدین حاکم لر کوچک - بتاخت همدان و شهرزور و الوس بهار لو آمد - و حسن بیگ خاکی مولف منتخب التواریخ در منتخب التواریخ آورده - که کور پیر علی بن علیشکر بیگ بهار لو با سپاه بهار لو سر راه بر شاه حسین گرفته معاربه عظیم درمیانه ایشان روی داد - شاه حسین بدست پیر علی بیگ کشته شده شکست فاحش بسپاه لر رسید - و این واقعه در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمانه زوی داد * و چون استیلائی حسن بیگ و آق قویلو در ایوان بسرحد کمال رسیده بود - تاب مقاومت ایشان نیارنده برادر از شد خود بیگم بیگ و طایفه بهار لو و جمعی آق قویلو که بر سر او جمع شده بودند - در ملازمت میرزا سلطان محمود بن میرزا ابو سعید که پاشا بیگم دختر امیر کبیر علیشکر بیگ که همشیره پیر علی بیگ بوده باشد - در عقد او بود - و از اولاد امجاد صاحب قوران زمان بود - و میرزا بایسنقر از پاشا بیگم متولد شده - بساطنت سمرقند در سنه تسع و سبعمانه رسیده - در آخر بسعی امرای ترخانی - سلطان علی برادر او بسطنت نشست - و او مدتی متوالی بود - آخر مستقل شده سلطان علی را میل کشید - درین اثنا فردرس مکانی بایر بادشاه سمرقند را ازو گرفت - و او نزد خسرو شاه ببدخشان رفت - و بامداد خسرو شاه حصار را از میرزا مسعود بگرفت - و با خسرو شاه باراد

تسخیر بلخ روان شدند - کار ناساخته بر گردیدند - و بقندز در آمدند -
 خسرو شاه از میرزا بایسنقر متوهم شده در اربع و تسعمائه او را میل کشید -
 و در محرم نهصد و پنچ در منزل اوخ آن شهریار را بقتل رسانید -
 ولادت میرزا بایسنقر در اثنین و ثمانین و ثمانمائه بوده - و طبع نظم عالی
 داشته و عادلی تخلص میزوده - و این مطلع ازوست * بیت *

سایه وار از ناتوانی جابجا می افتم * گر نگیرم روی دیواری ز پا می افتم
 از همدان بجانب فارس شدافت - چون بحوالی فارس رسیدند - خبر رسید -
 که میرزا ابابکر بن میرزا ابو سعید که برادر سلطان محمود بوده باشد - بعد
 از آن که در مرو از سلطان حسین میرزا شکست خورده متوجه بدخشان شد -
 از راه کابل و حدود سند و کیچ مکران به آزاد تسخیر عراق بکرم آمد -
 پیر علی بیگ و بیرم بیگ با اهل و عیال و ایل و ایماق خود از میرزا سلطان
محمود جدا شده در کرم بمیرزا ابابکر پیوستند - و مقدم ایشان را بغایت
 معزز و مکرم داشتند - و این در نوپا نهال سلطنت چون همیشه مطمح
 نظر ایشان تلافی و تدارک آبا و اجداد از اعادی بود - میرزا ابابکر را
 بر تسخیر عراق تحریض مینمودند - اول میرزا ابابکر بجانب فارس میل
 نمود - و دران زمان در فارس گماشتگان سلطان یعقوب بن حسن بیگ بودند -
 ایشان نیز از فارس برآمده قصد میرزا ابابکر نمودند - و در گرمسیر کرم
 حربی عظیم بوقوع انجامید - چندانکه امیر زادگان ترکمان در کار حرب مبالغه
 نمودند - و پای ثبات افشردند - سودمند نیفتاد - میرزا ابابکر تاب نیاورده
 از معرکه بیرون رفت - ایشان نیز در ملازمت میرزا متوجه خراسان شدند -
 و بحوالی سیستان نزول نمودند و از آنجا بخراسان میرفتند - چون رفتن
 ایشان بهرات بسمع سلطان حسین میرزا بایقرا که دران ایام بادشاه خراسان
 بود - رسید - قصد ایشان کرد - ایشان نیز صلاح درین دیدند - که از راه فراه

متوجه استرآباد شوند - چون قدم در بیابان توشیز و سبزوار نهادند - سلطان حسین میرزا بایقرا بایلغار هرچه تمام تر ایشان را تعاقب نمود - و از هر منزل که ایشان کوچ می نمودند - سلطان حسین میرزا نزول میکرد - اکثر اسپان اردوی میرزا درین یورش تلف شد - تا آنکه در چهار فرسخی استرآباد نزول نموده اراده داشتند که در همان روز از آب جرجان عبور نمایند - که رایات پادشاهی غافل نمودار گشت - و محاربه عظیم دست داد - چون بخت مساعدت و اقبال یاری نمیکرد - چندانکه کوشش نمودند کاری از پیش نرفت - و شکست بر جانب میرزا ابابکر و امیرزادگان پیرعلی بیگ و بیرم بیگ افتاده - پیرعلی بیگ و برادرش دستگیر شدند - و اکثری و امرا زادگان و آقایان چغتای و ترکمان کشته گشتند - و در آب غرق شدند - و میرزا ابابکر فرار نموده - پلاس درویشی را بر لباس پادشاهی ترجیح داده رخت شبانی را گرفته پوشید - و اسب و یراق و لباس خود را باو داد - و بجانب خراسان شتافت - و در اثنای راه که پیداده میرفت - بجمعی از راه زنان رسیده راه خراسان پرسیده میرفت - چون بعد از قیروزغد رسید - از شخصی مردم صحرا نشین طعام خواست - بفرست دریافت که میرزا ابابکر است - بر اثر او میرفت - و بار گفت - که ای شاهزاده معلوم میشود که تو میرزا ابابکر باشی - بدان جهت آمده ام - تا ترا دلیل باشم - و اعانت نمایم - و ازین رطبه خلاص سازم - میرزا گفت - ای جوان مرد - اگر بقول خود وفا نمائی - من نیز بانو آن کنم که کسی نکرده باشد - چون اندک راهی باشاهزاده رفت - مردم احشام را ازین قضیه خبردار ساخت - و آن قوم اخفای آن راز نتوانستند نمود - و شاهزاده را دستگیر کرده در استرآباد نزد بادشاه آوردند - و بعد از کامل و تدبیر بسیار درین باب - او بقتل رسید - و بعد از قتل میرزا ابابکر - پیرعلی بیگ و بیرم بیگ برادر او را که محبوس ساخته بودند - حاضر ساختند -

و عذاب و خطاب بسیار کردند - که شاهزاده را برین عمل شایع - شما باعث بودید - و این امور نامولایم از شما صادر شد - که باعث قتل این امیرزاده - که از اقوام نزدیک منست - شدید - و به پیر علی بیگ بیشتر متوجه شده آنها را بشوارت و فساد طعن زدند - و بعد ازین مکالمات بقتل هر دو برادر حکم فرمود - و حسب الحکم او در استرآباد شریعت شهادت چشیدند - و این قضیه هائیه در سنه هشتصد و هشتاد و پنج بوقوع انجامید *

ذکر بیبرک بیگ و اسد بیگ پسوان پیر علی بیگ

بیبرک بیگ و اسد بیگ خلف صدق پیر علی بیگ که از دختر میرزا اسکندر بن قرا یوسف متولد شده بودند - درین مصاف با پدر و عم همراه بودند - با فرزندان و متعلقات و اتباع عم و پدر و طایفه بهارلو و بقیه السیف قراقرینلو که از مصاف سلامت بر آمده بودند - باتفاق امیرزادگان چغتایی و غیره بجانب بدخشان که ملک موروثی میرزا ابابکر بود - و اقوام و اعوان و انصار او درانملک مستقل بودند - شناختند - و ترک ملک موروثی خود و وطن اصلی بجهت درستی و خویشی سلاطین چغتایی نمودند - و آمدن ملک بیگانه را بر وطن قدیمی گزیدند - و میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن میرزا منیر انشاه بن امیر تیمور صاحب قران را که پاشایمک دختر علیشکر بیگ در حباله او بود - پنج پسر و یازده دختر بود - اول سلطان مسعود میرزا که مادرش خانزاده بیگم دختر میر بزرگ ترمذیست - و ثانی بایسنقر میرزا که بتخت سلطنت ماوراءالنهر و سمرقند و بدخشان برآمد - و از پاشا بیگم دختر علیشکر بیگ ترکمان که جد چهارم بیوم خانست بوجود آمده - سیوم سلطان علی میرزا که مادرش زهره بیگی آغاست - از طایفه

اوزبک - چهارم سلطان احسین میرزا که در زمان حیات پدر فوت شده - پنجم
 سلطان اویس میرزا که بخان میرزا شهرت دارد - و از سلطان نگار خانم دختر
 یونس خان متولد شده - و عارف محمد قندهاری میرسامان محمد
 بیوم خان اخان خانان که مولف تاریخ اکبریست - سلطنت این چهار
 شهریار را مفصلاً رقم نموده * و ملک بدخشان از زمان اسکندر فیلقوس
 تا تاریخ سده هشتصد و هفتاد و یک در تصرف بادشاهان آنجا که از
 نسل اسکندر فیلقوس بودند - بیرون نرفته بود - و دیگری بران دیار دست
 نیافته و مستقل نشده بود - و اگر دوسه روزی بتغلب دست یافته بوده
 باشد - دوامی بهم نرسانیده است - در تاریخ مذکور سلطان ابوسعید از
 قندهار متوجه آنملک شده تسخیر نمود - و تمامی آن بادشاهان که از
 نسل اسکندر بودند - بقتل رسانیده خود مستقل شد - و از غایت خوبی
 آب و هوا و نزاهت و صفا و وفور میوه - دارالسلطنت خود ساخت - و در
 زمان حیات خود سلطنت بدخشان را بمیرزا ابابکر داده بود - چون داخل
 بدخشان شدند - میرزا سلطان محمود و امرای چغتایی و امیرزادگان سلسله
 سلطان ابوسعید نسبت و صلت و خویشی و اخلاص دوستی که درمیانه
 ایشان بود منظور داشتند - و رعایت خاطر عصمت پناه پاشا بیگم که صبیح
 علیشکر بیگ و عمه بیبرک بیگ و زن سلطان محمود میرزا بن سلطان
 ابوسعید بود - کرده - اعزاز و احترام امیرزاده بیبرک بیگ و سیف علی بیگ
 خلف صدق او که دران زمان در صغر سن بود بجای آوردند - و وجود این
 بزرگان را مغتنم شمردند - و در تعظیم و توقیر شان کوشیدند - و حل و عقد
 و اختیار مهم آن ملک را در حوزه تصرف او گذاشتند - و برگنه علاء الملک
 را سلطان محمود میرزا که پاشا بیگم دختر علیشکر بیگ در حباله او بود -
 بجاگیر ایشان مقرر نمود - چون چندی دران ملک بسر بردند - امیر کبیر

محمد بیوم خان از سیف علی بیگ خاف او در قلعه ظفر بدخشان از بطن مقدس ستر عظمی نکیبی خانم که از سلسله خواجه زادهای نقشبندی بود - بوجود آمد - و جهانیان را ثمره رشد و رشاد و رفاهیت عباد و زهاد و اهل استعداد - چنانکه در احوال خیر مآلش که بعد ازین رقم خواهد شد - مسرور و خوشحال ساخت - و مدجمان اخترشناس طالع مولود این بزرگوار که محمد بیوم خان خان‌خانان بوده باشد - میمون و مبارک گفتند - و گرفتند - و روز بروز آثار بزرگی و شجاعت ازو ظاهر میشد - و سیف علی بیگ باراده بدست در آوردن سلطنت موروث و دریافت اقوام و قبایل از بدخشان بعراق و خراسان رفت - و اقوام را دریافته مدتی کرو فر نمود - و کاری نساخت و بقندهار معاودت نمود - و در دارالسلطنت غزنین بجوار رحمت ایزدی پیوست - و در همانجا مدفونست - و عصمت مآب عفت قباب پاشایم را ازین بزرگوار روزگار تلف شده و عمر گذشته بدست در آمد - و در کنف حمایت و رعایت خود پروردن گرفت - و جد بزرگوار عالی مقدارش بیرک بیگ و خالوی او امیر بیگ که طغای گویند - و دران زمان مشارالیه بود - نیز تربیت آن نوباره بوستان ایالت و سلطنت و نجابت را بر خود لازم ساخته - بقدر متدبر در رعایتش میکوشیدند - و همگنان را ظاهر شده بود که علم مفاخرت و سلطنت جد و آبی نامی و لویای مبهات اجداد گرامی را دران ولایت خواهد برافراشت - و احیای سلسله قرا یوسف که سالها در ایران لوی سلطنت برافراشته بودند - بدستوری که ذکر رفت خواهد نمود - و آن والا جاه نیز این مقدمه را پیش نهاد ضمیر انور نموده - بر ذمت همت خود واجب و لازم میدانست - و در کسب کمال و استعداد و آداب بزرگی و آئین سپاهگرمی که موروثی او بود - میکوشید - و نشاء قرا یوسفی و میرزا اسکندری و جهانشاهی را در خودی

بکار می برد - تا آنکه اعوام سعادت انتظامش بشانزده سالگی رسید -
 و حسب التقدیر صیت بزرگی و سخاوت و رشد رشاد این خرد بمعنی بزرگ -
 بر ضمیر انور بادشاه عالم پغاه - ممالک ستان - خلاصه دودمان امیر قیّمور گورگان
 بابر بادشاه پرتو افکن شد - و نسبت خویشی او با آن سلطانه ظاهر بود -
 چون بملازمت آن بادشاه سر افراز شد - با وجود صغر سن در نشستن
 بر جمیع امیر زادگان و امرای چغتای مقدم نشانید - چنانچه امیر زادگان
 و امرا ازین مقدمه آزاده شده با فیروز مکانی درین باب گفتگوی
 نمودند - و آن ذی جاه جواب گفت - که اگرچه این نوباوه بستان
 سلطنت بسال خرد است - اما در حسب و نسب بزرگ و از دودمان
 سلاطین ترکمان است - بحسب قوت تقدیم او جایز است - و بزودی در
 سلک مقبولان و مصاحبان و صاحب کدگاشان جای گرفت - و در سن
 صبی متصدی امور ملک و مملکت و متکفل مهام سلطنت آن پادشاه
 شد - و با طایفه ترکمان و ایماق بهارلور در خدمت آن ذی شان طریق
 خدمتگاری اختیار نمودند - دران ایام پادشاه ظل الله محمد همایون
 بادشاه از پدر خود التماس نمودند - که تربیت این والا نژاد را ایشان
 بکنند - التماس او را مبذول داشته - محمد بیرم خان را بحمایت تربیت
 ایشان سپردند و فرمودند - که چنانچه پدران ما پدر بر پدر بادشاه
 بوده اند - ایشان نیز سلاطین و سلاطین زاده اند - و اگر مرا مثل شما فرزند
 برخوردار می نمی بود - محمد بیرم خان را فرزندم میخواندم - و این
 پرورده درگاه الهی در مصاحبت و ملازمت ایشان در صدق و اخلاص
 میکوشید - و روز بروز آثار کردانی بظهور میرساید - تا آنکه تخت سلطنت
 گورگانی بمحمد همایون بادشاه رسید - چون جوان قلم سوانح پیمای از
 احوال خیر مآل آبا و اجداد نامی این سپه سالار بعجز و انکسار قرار داد -

و سبب آمدن این بزرگواران را بولايت همدوستان از تواریخ مبسوطه مثل حبيب السیر و خلاصة الاخبار و تذکره دولتشاه و نگارستان و اخلاق حکیمی و منتخب التواریخ و طبقات اکبری و تاریخ اکبری و اکبرنامه و ظفرنامه و دیگر تواریخ بدستوری که ذکر رفته تحقیق و پیروی نمود - الحال شروع در آثار بزرگی و ملک ستانی و سخاوت جبلی این بزرگوار می‌رود - آنچه بر اقام ظاهر شده شطری بیان می‌نماید - امید که از حسد حاسدان این بماناد - بحق محمد صلعم و آله الامجاد *

فصل اول در ذکر والد عظیم الشان این خلاصه

دودمان علیشکری و حالات و فتوحات آن

مغفرت پناه محمد بیرم بیگ بن سیف علی

بیگ بن بیرک بیگ بن پیرو علی بیگ

ابن علیشکر بیگ بن بیرم قرا بیگ

ابن الف قرا بیگ بن قرا خان

ابن غزان بن قرا مصر بن قرا

محمد - و از جانب دیگر بمیرزا

اسنکدر قرا یوسف میرسد -

چنانکه ذکر رفته

چون محمد بیرم بیگ در سن شانزده سالگی بدستوری که رقم شده بملازمت و مصاحبت بادشاه ظلّ الله محمد همایون بادشاه بن بابر بادشاه

این میرزا عمر شیخ بن سلطان ابو سعید بن میرزا میرانشاه بن صاحب قران زمان امیر تیمور گورکان - که بتاريخ سنه نه صد و سه بعد از فوت پدر بزرگوار خود بر کابل و غزنین و بدخشان و بعضی از محال معظم هندوستان و خراسان مثل قندهار و زمین داور - دست یافته - بر تخت سلطنت نشسته بود - و پادشاهی بود دین دار عدالت شعار - و مغدوری بود کامگار نامدار - رسید - و آن بادشاه نامدار را عزیمت تسخیر ممالک هندوستان در خاطر مصمم بود - و آثار ملک گیری و ممالک ستانی از جبین مبدین این بزرگوار نمایان و تابان بود - اختیار مهم سلطنت و معاملات ممالک را به ید اقتدار او نهادند - و مرتبه اخلاص و رابطه اختصاص میانه این صاحب بنده پرور و آن اخلاص گستر بمرتبه رسیده بود که بادشاه را بخاطر رسید - که منصب مهرباری خود را بایشان متهلق سازد - دران حال این خدیو در منزل خود بر روی چهار پای خوابیده بود - در عالم رویا و مشاهده چنان دید - که بادشاه ایشان را بمنصب مهرباری سرفراز نموده - از خواب برجسته از چهار پای پائین آمده تسلیم مهرباری غایبانه به بادشاه نمودند - ملازمان و خدمتگاران ازین حرکت در تعجب افتادند - شرح واقعه پرهیدند - چنانچه بود باز گفت - چون بخدمت اقدس رسید - بمنصب مهرباری سرفراز ساختند - و بعد از سرفراز ساختن حقیقت حال معروض داشت - و در باب تسخیر هندوستان رای اصابت قرین او را قوی و مطلق العنان ساختند - آن عالیجاه نیز در خردی کار بزرگان پیش گرفته اتمام و اختتام این ژرف معامله را بر ذمت همت خود واجب و لازم دانست - و نام نامی صاحب تربیت کننده خود را مشهور آفاق بملک گیری و مملکت ستانی ساختن و اساس آن دولت و بنیان سلطنت را بر فرق و رقدان نهادن پیشه گرفت * چون درین مقام بر اقام لازمست که دست

از اجمال باز دارد - وسطری چند از احوال سلاطین سابق هندوستان و گردن کشان و فرمان فرمایان این وسعت آباد بیان نماید - و سبب انتقال این ملک را از آن نامداران بسلسله ابدیوند صاحب قرانی بوسیله این سپهسالار و خان خانان مرحوم در قلم آورد - و از تحریر حالات آن ممالک ستانان - حالات و فتوحات خان خانان مرحوم را در ضمن فتوحات و ایام سلطنت سلاطین تیموریه ظاهر گرداند - و هر جا فردوس مکانی مذکور میشود - اشاره بنواب فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه است - و مراد از جهانبانی جنت آشیانی محمد همایون بادشاه - و خلیفه الهی و شاهنشاهی غرض از جلال الدین محمد اکبر بادشاه است - اکنون شروع در حالات سلاطین بطریق اجمال میروود *

مجموعه احوال سلاطین سابقه هندوستان سوای بادشاهان گجرات و خانان دکن و حکام سند که احوال ایشان در فصل دوم در ضمن فتوحات سپهسالار نامدار مذکور خواهد شد

ارباب سیر و تواریخ بتخصیص مولف طبقات اکبری آورده که در هر قرن از قرون ماضی و ازمنه سابق جمعی از فرمان فرمایان و گردن کشان در ممالک هندوستان که ولایتیست وسیع و مرکب از چند اقلیم - و مساهان بسیط غیرا چهار دانگه روی زمین گفته اند - در هر ناحیه آن فردی از افراد حکام استیلا یافته خود را بساطفت آن دیار مشهور ساخته - و بخطابی و لقبی خاص ملقب و مخاطب گردانیده -

و اکثر اوقات درین ممالک هرج و مرج بوده - ر خلائق و عبّاد و زهاد از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند - و ارباب سیر و اخبار مجلّات در احوال ایشان مذل تاریخ دهلی و تاریخ گجرات و تاریخ مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سند جدا جدا مرقوم صحایف بیان نموده اند - تا در زمان خلیفه الهی علامه زمان و فرید عصر و دوران شیخ ابوالفضل بن شیخ الشیوخ شیخ مبارک ناگوری تاریخ اکبری را جامع حالات هندوستان و فتوحات خلیفه الهی و حضرت جهانبانی جنت آشیانی و فردوس مکانی نمود - و دست از باستانی افسانه‌های سلاطین سابق هندوستان باز داشت - و رجوع بدیگر کتب مطوّله مفصلاً نمود - و نظام الدین احمد بخششی مولف طبقات اکبری طبقات را جامع احوال مجموع سلاطین سابق و حال این ممالک نموده - و الحق زحمت بسیار کشیده - و بقدر مقدر در تحقیق حال هر یک کوشیده - و خانمه هر طبقه را بفتح موکب اعلی خلیفه الهی و جهانبانی جنت آشیانی و فردوس مکانی که عنوان رفعت نامم مفاخرت است اتصال داده - و چنانچه باید و شاید بیان نموده - و راقم این خلاصه هر چند از نوشتن حالات دیگران مجتنب بود - و این شگرف نامه را مخصوص احوال نواب خان خانان مرحوم و سپه سالار نامدار کامگار و فرزندان بختیار نصرت شعار ساخته بود - رفته رفته قلم سرعت اندیشه - عنان اختیار از دست اقتدار در ربهوده قدم در وادی حالات هندوستان و وقایع زمان پادشاهان سابق و بیان حالات ایشان نمود - من حیرت زده لحظه از جرأت و جسارت این خام طبع سوخته نهاد در تعجب افتادم - چون دانستم که از جاده راستی انحراف نموده و راه گمگامی نمی پیماید - چه اگر این نسخه از ذکر فردوس مکانی و جنت آشیانی و خلیفه الهی نصیبی نداشته باشد - و باحوال خیر مآل ایشان زیفت

و زیب نه پدیود - مفشوش و ابتر خواهد بود - و هرگاه فتوحات این فامداران که از دولت تربیت و احسان و انعام این سلسله علیّه بوده باشد آثار بزرگی ایشان ثبت نشود - این نسخه از خطا و خلل بر نمی آید - بفابریں داعیه تحریر احوال این جهانداران که تربیت کرده و پرورده این خلاصه دودمان علیشکری اند - لازم آمد - و به سبب انتقال و بیان نزل وسعت آباد هندوستان بمفسودان این آستان عالیشان بوسیله این سپهسالار و خان خانان مرحوم مغفور التزام حالات سلاطین سابقه و حال هندوستان نمود - و پادشاهان گجرات و سلاطین و خانان دکن و حکام سند را در محل خود خواهد در آورد - بدستوری که مذکور خواهد شد - و ما بقی را در ضمن احوال خان خانان مرحوم درین محل ذکر نموده بر سر سخن خواهد رفت - و متصدی باین حالات خان خانان مرحوم خواهد گردید - و چون ظهور اسلام در کفر آباد هندوستان ابتدا از سلاطین غزنوی شده شروع در حالات ایشان میروند *

ذکر غزنویان

ارباب سیر و تاریخ و اخبار ابتدای دولت ایشان را از سبکتگین که از سنه سبع و ستین و ثلث مائه بوده باشد - تا شهر سنه اثقین و ثمانین و خمسمائه دویست پانزده سال پانزده نفر را اعتبار نموده بقید تحریر و تقریر آورده اند - و بر آنچه بر ایشان از کتب سیر و اخبار ظاهر شده مرقوم قلم مشکین رقم نموده اند - دست در دامن اجمال زده شروع می نماید - و تفصیل را رجوع بطبقات اکبری می نماید *

ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین

امیر ناصرالدین سبکتگین غلام ترک نژادست مملوک الپتگین - و او غلام امیر منصور بن نوح سامانی است - و در خدمت امیر منصور بمرتبه امیر الامرائی رسیده بود - و در خدمت ابو اسحاق بن الپتگین در وقتی که ابو اسحاق در خدمت امیر منصور حاکم غزنین بود - مدار المهم کارخانه حکومت گشت - چون ابو اسحاق رخت اقامت بعالم دیگر کشید - در سنه سبع و ستین و ثلثمائه رعیت و سپاهی چون وارثی از ابو اسحاق نمانده بود - بحکومت او قایل گشتند - و در سنه مذکور بمدد طغان نامی که سابق حاکم بست بود - و ولایت بست از تصرف (۱) بایتوز حاکم آنجا برآورد - و بغزای کفار به هندوستان رفت - و با جیبال بادشاه هند مصاف کرد - و چشمه دران حدود بود - که چون قازورات دران انداختندی برف و باران شدی - امیر محمود فرمود تا قازورات دران چشمه انداختند - برف و باران شد - بسیاری از مردم جیبال تلف شدند - آخر جیبال از در صلح در آمد - و مال قبول کرد - و جمعی را بجهت تحصیل مال با خود برد - آخر عصیان ورزیده معصلان را محبوس کرد - امیر ناصرالدین باندقام این حرکت متوجه او شد - جیبال با رایان و راجهای هندوستان با یک لکبه سوار در نواحی ملتان در برابر آمده - تلاقی فریقین دست داد - و امیر ناصرالدین بفتح و فیروزی اختصاص یافت - و سکه و خطبه بنام خود کرد - و بعد ازین بکومک امیر نوح سامانی بخراسان و ماوراء النهر رفته مصدر فتوحات شد - و در شعبان سنه ثمانین و ثلثمائه در گذشت - ایام حکومت او بیست سال *

(۱) صاحب تاریخ نوشته نام حاکم بست را یاتور می نویسد ۱۲ صحیح •

ذکر سلطان محمود بن سبکتگین

بعد از فوت سبکتگین امیر اسمعیل که پسر بزرگ او بود قائم مقام شد - خواست که امیر محمود را از میراث محروم سازد - امیر محمود غالب آمده جانشین پدر شد - و بلخ و خراسان در تصرف آورد - و از خلیفه القادر بالله عباسی - امین الدوله و یمین المله لقب یافت * در سنه تسعین و ثلثمائه از بلخ بهرات و سیستان رفته حنیف ابن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته بغزنین آمد - و حصارى چند از هندوستان بگرفت - و با ایلیک خان خویشی نمود - که ماوراء النهر از خان و ماورای آن از سلطان باشد * و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه از غزنین بهند آمده با راجه جیپال در آویخت - و فتح کرد - و راجه با پانزده نفر پسر و برادر اسیر گشت - و در گردن راجه حمایلی بود که آنرا بزبان هندی مالا گویند - یکصد و هشتاد هزار دینار قیمت نمودند - و برادران او نیز باین دستور حمایلات داشتند - و فتح در روز شنبه هشتم محرم سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه بود * و در محرم ثلث و تسعین و ثلثمائه باز بسیستان رفته حنیف را مفاد ساخت - و روی به هندوستان آورده قصد بهاطنه کرده از ملتان گذشته - در ظاهر بهاطنه فیروز آمد - بحیرای راجه آنجا لشکر بمقابله فرستاد - و خود بکنار آب سغد رفت - چون لشکر او را محاصره نمودند - کلادی تیز خود زده خود را بکشت - و سرش را بزد سلطان آوردند - از جمله غنایم آنجا دو بیست و هشتاد فیل بدست آمد - چون حاکم ملتان از ملاحظه بود بجهت غفلت او از راه مخالف روان شد - و اندک پال بن جیپال که بر سر راه بود - در مقام ممانعت در آمد شکست خورده بکوهستان کشمیر گریخت - و حاکم ملتان هر سال بیست

هزار درم قبول نمود - و اجرای احکام شرع و توبه و بازگشت نمود - و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثلثمائه بود * و چون در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه بکارزار ترکان اشتغال داشت - چنانکه در کتب مطوّله مذکور ست - در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه خبر رسید - که سوکپال راجه هند که در دست ابوعلی سمچور اسیر افتاده اسلام آورده بود - راه ازداد پیش گرفته - او را بدست در آورد - و در حبس چندان نگاه داشت - که بمرد * و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه باز در هندوستان با انندپال کارزار نمود - و او گریخته بقلعه بهیم نگر رفت - و سلطان بتعاقب رفته - امان خواست - و سلطان بقلعه در آمده آنچه از زمان بهیم مانده بود برداشت - و چند تخته طلا و نقره بردرگاه قلعه نهاد - و آن همه اموال در میدان ریخت - تا رعیت و سپاهی در تفرّج حیران ماندند * و در سنه اهدی و اربعمائه قصد ملتان نموده ما بقی ولایت بتصرف گرفت - و قتل عام ملاحده آنجا کرد - درین سال داؤد بن نصر را بقلعه غورک غزنین برد - و دران حبس بمرد * و در سنه اثنین و اربعمائه لشکر بتھانیسر کشید - و نبیره^(۱) جیپال پنججاه فیل پیشکش داد - که سلطان مراجعت نمایند - قبول نیفتاده - تھانیسر را غارت نموده و بت^(۲) جکرسوم نام را بغزنین بردند - و دیگر بتها را شکستند - و فرمود - که بر در درگاه نهادند - تاپی سپر خلیق شود * و در ثلث و اربعمائه فتح عورجستان نمود - و شار^(۳) حاکم آنجا را بگرفت - و در

(۱) از تاریخ فرشته معلوم می شود که این پیشکش پنججاه زنجیر فیل از نبیره جیپال نموده - بلکه از راجه انند پال پسر جیپال مقرر شد تا آنکه سلطان نسخ عزیمت تھانیسر نماید و سلطان محمود را قبول نیفتاد ۱۲ مصحح *

(۲) صاحب تاریخ فرشته نام بت - جک سوم نوشته است ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته نام او را شاه سار ابو نصر نوشته است ۱۲ مصحح *

آخر این سال ابو الفوارس بن بهاء الدوله از غلبه برادران بسطغان پناه آورد - سلطان نامها نوشته ایشان را صلح داد * و در اربع و اربعمائه بر سر قلعه نذند که در کوه بالغات است رفت - نبیره جیبال برهه کشمیر رفت - سلطان بدره کشمیر رفته بسیاری از کفار مسلمان شدند - و غنایم بسیار بدست آمد - و سلطان بغرین آمد * در سغه سبع و اربعمائه رو بکشمیر^(۱) آورد - و حصار لوه کوت را محاصره نمود - و از شدت برف مراجعت نمود - درین سال ابو العباس بن مامون خوارزم شاه از خوارزم نامه بسطغان محمود نوشته - خواهر سلطان را خواستگاری نمود - اجابت نموده خواهر را بخوارزم فرستاد - هم درین وقت جمعی از اوپاش خوارزم شاه را کشتند - سلطان بدفع ایشان رو بد بلخ نهاد - و از آنجا قصد خوارزم نمود - و محمد ابراهیم طائی را مقدمه لشکر نمود - و خمارتاش که سپهسالار خوارزمیان بود از کمین برآمده جمعی کثیر را بقتل آورد - غلامان سلطان رفته خمارتاش را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند - در حوالی قلعه هزارست^(۲) لشکر خوارزم در مقابل آمده شکست خوردند - و الیکین^(۳) که سپهسالار ایشان بود اسیر گشت - و قاتلان ابوالعباس را بتصاص رسانید - و امیر حاجب التون تاش را خطاب خوارزم شاهي داده خوارزم و اورگنج^(۴) بار ارزانی داشت - و بهرات و به بلخ آمد -

(۱) در تاریخ نوشته عزیزت کشمیر و واقعه حصار لوه کوت را در سغه ست و اربعمائه نوشته است ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ نوشته نام قلعه هزار است بیان کرده ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ نوشته همین نام را لیدیکین بخاری می نویسند و در تاریخ هندستان مصنفه سرالیت که بزبان انگلیسی است در صفحه ۱۱۷ جلد چهارم چند اسم متعدد نوشته است - وَالْعَبْدَةُ عَلَى الرَّوَاةِ ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ نوشته اورگند می نویسند *

و هرات به پسر خود میر مسعود - ولایت کورخان^(۱) را بمیر محمد داد *

و در سنه تسع و اربعه مائه ولایت قنوج را تا کفار آب تسخیر نمود - و از هفت آب هولفاک گذشته بقلعه بدنسه رفت - و پیشکش گرفته حاکم آنجا را بجان امان داد - و از آن جا بقلعه مهران^(۲) که بر کفار آب جونست رفت - و رای آن قلعه فرار نموده خود را بکشت - و از آنجا بشهر متوره^(۳) رسید - و این متوره شهر است بزرگ مشتمل بیتخانهای عظیم و مولد کش^(۴) بن باسندیوست که همدوان او را محلّ حلول واجب تعالی دانند - القصه این شهر بی جنگ بدست آمد - و بتخانها شکستند - و یک بت زرین شکستند - که وزن او نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود - و یکپاره یافتند - که وزن او چهار صد و پنجاه مثقال بود - و فیلی مست از فیلان رای در وقت مراجعت از قنوج گریخته - خود نزد سراپرده سلطان آمد - و گرفتار گشت - و آنرا شگون گرفت - و خداداد نام نهاد - و غنایم قنوج را شمردند - بیست و اند بار هزار هزار آمد - و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود * و در سنه عشر و اربعه مائه متوجه همدستان شد - نبدیره جیبال که چند مرتبه از

(۱) در تاریخ فرشته گورگان نام نموده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام قلعه مهران ذکر می نهد ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته نام شهر متوره بیان نموده ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته کوشن باسندیو ذکر کرده است ۱۲ مصحح *

(۵) اند بر وزن چند بمعنی چندان و چندین باشد و شمار مجهول هم هست

و آنرا عربی نیف و بضع خوانند - در همین مسئله غنایم قنوج صاحب تاریخ فرشته

می گوید که بست هزار دینار و هزاران هزار درم بشمار در آمد ۱۲ مصحح *

سلطان شکست خورده بود - به امداد نندا در برابر سلطان آمد - هشت نفر از غلامان سلطان از آب عمیق که درمیانه حایل بود گذشته تمام لشکر نبیره جیبال را درهم آورده شکستند - نبیره جیبال با معدودی چند فرار نمود - و غلامان قصد شهر کرده بتخانها شکستند - و شهر را تاراج نمودند - و سلطان از آنجا بولایت نندا - روی آورد - نندا از توهم فرار نمود - و اسباب و آلات بجا گذاشت - روز دیگر که سلطان خاطر از مآل او جمع نمود - آن اسباب بغارت برد - و پانصد و هشتاد فیل نندا که در بیشه بود نزد سلطان آوردند و هم درین ایام فتح قیرات^(۱) و تورک که دیره است بیشه و جنگل - سرد سیر و میوه بسیار دارد - و مردم آنجا شیر پرستند - نموده اهل آنجا مسلمان شدند * و از آنجا در سنه اثنا عشر و اربعمائه باز بکشمیر رفت - ولوه کوت محاصره کرد - و از شدت سرما بر گردید - و بلاهور آمده آنجا را غارت کرد * و در سنه ثلث عشر و اربعمائه بار دیگر قصد ولایت نندا کرد - چون بتلعه گوالیار رسید - حاکم قلعه امان طلبیده پیشکش داد - و از آنجا به کالنجر که در بلاد هندوستان بمنازات مشهور است - رفت - نندا حاکم آنجا زینهار خواسته خراج داد - چون فیلان خراجی از قلعه بر آمدند - سلطان فرمود - تا ترکان فیلان را گرفته سوار شدند - نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان و جلالت ترکان نفته بسطان فرستاد - حکومت پانزده قاعه با دیگر تحف بصله آن شعر باو فرستاد - و نندا جواهر بسیار ارسال داشته - سلطان بغزنین آمد * در سنه اربع عشر و اربعمائه سان لشکر دیده سوی لشکری که در اطراف و جوانب ممالک بود پنججاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد پنججاه فیل در قلم آمد * در سنه خمس عشر و اربعمائه به بلخ رفت -

(۱) صاحب تاریخ نوشته می گوید که قیرات و ناردین را که از ممالک سرحد

هندوستان است فتح نمود ۱۲ مصحح *

مردم ماوراءالنهر از علی‌تگین تظلم نمودند - سلطان بدفع او شتافت - چون از جیحون عبور نمود - امرای ماوراءالنهر و یوسف قدر خان بادشاه ترکستان از راه دوستی باستقبال آمده ملاقات نمودند - و ایشان را از نغایس هندوستان و جواهر و فیلان انعامها و سوغاتها داد - و بصلاح از یکدیگر جدا شدند - علی‌تگین خبردار شده فرار نمود - تعاقب کرده او را گرفته نزد سلطان آوردند - و یکی از قلاع هندوستان فرستادند - و بغزنین آمد - و لشکر بفتح سومنات کشید - و این سومنات شهر زیست بر ساحل دریای محیط - و معبد براهمه است و بتان زرین دران بتخانه بسیار بود - و بت بزرگتر را منات نامند - و در تواریخ این چنین بنظر رسیده که در زمان حضرت ختمی پناه صلعم این بت را از خانه کعبه باینجا آوردند - اما در کتب سلف براهمه معلوم میشود که نه چنین است - و این بت در زمان کشن که چهار هزار سال است معبود براهمه است - و بقول براهمه کشن درانجا غیبت نموده - القصه سلطان از راه نهر واله که پتن بوده باشد - بسومنات رفت - و بعد از تردد بسیار قلعه مفتوح گشته خلق کثیر قتل و دستگیر شدند - و بتخانها را شکسته از بیخ برکنندند - و سنگ سومنات را پارچه پارچه کرده پارچه بغزنین برده بر در مسجد جامع گذاشتند - سالها آن سنگ آنجا بود * و در سنه سبع عشر و اربعمائه بغزنین آمد - درین سال قادر بالله لوی خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد - و سلطان و فرزندانش را و برادران را لقبها نهاد - سلطان را کُهِف الدوله و الاسلام - و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملّه - و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملّه - و امیر یوسف را عضد الدوله و مرید الملّه - نوشت که هرکرا ولی عهد نمائی - ما قبول داریم - این نامه در بلخ بسطان رسید - درین سال بجهت تغذیه جذائی که در وقت مراجعت سومنات باشکر سلطان بی ادبها نموده

بودند - لشکر بملتان کشید - و هزار و چهار صد کشتی در آب انداخت -
 که بر هر کشتی سه شاخ آهنی که یکی در پیش و در هر پهلو یکی بود -
 و بر هر چیز که پیش می آمد میخوردند درهم می شکستند - و در هر
 کشتی بیست نفر کماندار نغظ انداز گذاشته از آب سیحون باستیصال
 جتان رفت - جتان واقف شده بروایتی چهار هزار و بروایتی هشت هزار
 کشتی در آب انداخت - چون طرفین بهم رسیدند و جنگ در پیوست -
 هر کشتی که پیش می آمد و بر کشتی سلطان میخورد - باز میشکست
 یا غرق میشد - تا همان طور شد که سلطان مظفر و منصور بغزنین آمد * در
 سنه ثمان عشر و اربعمائمه امیرطوس^(۱) ابو العزب ارسلان را تا مردنسا و ابیورد
 روانه گردانید - تا امیر ترکمانان دشت قپچاق را بدست آورد - امیر
 طوس بعد از مصاف بسیار عاجز آمده سلطان را بمدد طلبید - سلطان
 بذات خود توجه نموده آن قوم را مستاصل ساخت - و از آنجا به ری رفته
 خزاین آنجا را بدست آورد - و باطنی و قرامطه آنملک را بعد از اثبات
 بقتل آورد - ری و اصفهان بامیر مسعود داده بغزنین آمد - عتق دق بهم
 رسانیده بود - روز پنجشنبه بیست و سیوم ربیع الاخر سنه احدى و عشرین
 و اربعمائمه در گذشت - رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ * مدت سلطنت او سی و پنج سال
 بود - گویند هنگام سكرات خزاین و اموال نفیسه را طلب نموده بنظر
 در آورد - حسرت بسیار خورده دانگی از آن بکسی نداد - و در
 عمر خود دوازده بار سفر هند نموده جهاد کرد - و بمحمود غازی
 اشتهار یافت *

(۱) صاحب تاریخ فرشته می گوید که سلطان محمود - امیرطوس ابو العزب

ارسلان را نامزد ابیورد و نسا گردانید ۱۲ مصحح •

ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود

جلال الدوله و جمال الملّه محمد بن سلطان محمود بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست - و برادران و غلامان شوریده - مدت سلطنت و ایام حکومت او به پنجمه نرسید - چون دلهای خلائق بسلطنت شهاب الدوله امیر مسعود مایل بود - پنجاه روز بعد از وفات سلطان محمود امیر ایاز - با غلامان اتفاق رفتن نزد مسعود کردند - و قسم خوردند - و کسی نزد علی دایه فرستاده او را با خود یار ساختند - و بطویله آمده بر اسپان خاصه سوار شده راه بست پیش گرفتند - امیر محمد - سوندیرای هندو را بتعاقب ایشان فرستاده بایشان رسید - جنگ در پیوست - سوندیرای و بسیاری کشته شدند - علی دایه و غلامان هم چنان بتعجیل میرفتند - تا در نیشابور بامیر مسعود رسیدند - چون امیر مسعود سراپرده بجانب بست بر آورد - و سرداران لشکر امیر محمد را برده در قلعه نشانیدند - و امیر یوسف و علی حاجب و امرا خزاین را برداشته سوی امیر مسعود رفتند - و در هرات رسیدند - و حکومت او پنجمه بود چنانکه ذکر رفت *

ذکر سلطان مسعود بن سلطان محمود

چون علی ایاز و علی دایه بنیشابور نزد مسعود رفتند - ابو سهیل مرسل ابن منصور بن افلح کردیزی لوائی از قادر بالله عباسی بجهت او آورد - و علی حاجب نیز با خزاین درینوقت رسید - و از نیشابور بهرات و بلخ رفت - و ابو القاسم احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در کالجرج محبوس بود - بیرون آزاده وزارت داد - و بامیر

حسن بیگ منگال شکایت برادر کردند - میر حسین بن علی آن امیر مکران (۱) که از برادر شکایت آورده بود - میر تاش فراش را فرمان داد - تا انتقام او از برادر کشید - و او را بحکومت مکران رسانید - و از بلخ بغزنین آمد - و آهنگ صفاغان روی نمود - در هرات مردم سرخس و باورد (۲) از ترکمانان استرآباد نالیدند - امیر ابو سعید (۳) عبدوس بر سر ایشان تعیین شده جدگ کرد - و باز گشت * در سنه اربع عشرین و اربعمانه قلعۀ سرسین (۴) دره کشمیر فتح نمود * و در خمس عشرین و اربعمانه قصد آمل و ساری نمود - کالنجار امیر مازندران خطبه و سکه بنام امیر مسعود کرد - و پسر خویش بهمن و برادر زاده خود شیرویه بن سرخاب را بگورگان فرستاد - امیر مسعود از آنجا روی بغزنین آورد - چون نیشابور رسید و نظم ترکمانان شنید - بکنغدی را باسترآباد بر سر ایشان فرستاد - معامله بحرب انجامید - بکنغدی اول ترکمانان را شکست داد - و استرآباد را گرفت - آخر ترکمانان تکه‌های کوه را گرفته از کمین بر آمدند - حسین بن علی اسیر گشت - بکنغدی گردنخنده نزد سلطان رفت - چون بغزنین آمد - لشکر بر سر احمد بن التیگین

(۱) صاحب تاریخ نوشته واقعه مکران را بطوری دیگر بیان کرده ملاحظه کنید
در سنه اربعین و عشرین و اربعمانه والی مکران فوت شده - از وی دو پسر ماندند یکی ابو العساکر و دیگری عیسی - عیسی ولایت پدر را منصرف شد - و ابو العساکر از مقاومت برادر عاجز آمده روی بدرگالا سلطان مسعود آورده - سلطان مسعود لشکری همراه او کرد و بالاخر عیسی کشته شد - و ابو العساکر بر بلاد مورثی رسیده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود گردانید ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ نوشته داد آورد می نویسد ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ نوشته می نویسد که سلطان - عبدالرئیس بن عبدالعزیز را بر سر تکره نان تعیین نمود ۱۲ مصحح *

(۴) صاحب تاریخ نوشته نام قلعه را سوساتی ذکر کرده ۱۲ مصحح *

فرستاد - بعد از محاربات احمد بمنصورهٔ سند گریخت - و هر کس از لشکر او بدست آمد - گوش و بیغی می بردند - احمد میخواست از آب سند عبور نماید - اتفاقاً آب سیل او را در ربود و غرق شد - چون آب او را بکنار انداخت - سر او را بریده نزد مسعود در آوردند * و در سنه سبع و عشرين و اربعمائه کوشک نو با تمام رسانید - و تخت مرصع دران کوشک بنهاد - و تاج مرصع زرین بوزن هفتاد من از آنجا آویخت - و بران تخت نشسته تاج بزنچیر طلا آویخته را بر سر نهاد و بار عام داد - درین سال امیر مودود را به حکومت بلخ نامزد کرد - و لشکر بسونبی پت و دیگر بلاد هندوستان فرستاد - و بدخانها را خراب کرد - و امیر ابوالمحمود^(۱) بن مسعود را به حکومت لاهور فرستاده خود بغزنین آمد * و در سنه ثمان و عشرين و اربعمائه بجهت فساد ترکمانان استرآباد ببلخ آمد - ترکمانان فرار نمودند - مقارن این حال خبر رسید - که قدر خان و رعایا از نور نگیں که بجای او نشسته تنفر دارند - ازین جهت ماوراءالنهر شوریده است - امیر مسعود از آب جیحون گذشت - کس بجنگ پیش نیامد - درین اثنا از خواجه احمد ابن محمد بن عبد الصمد وزیر بلخ نامه رسید - که داؤد ترکمان آمده و من تاب مقاومت او ندارم - از آنجا ببلخ آمد - داؤد گریخته بجرجان رفت - و مردم از علی تقندری که قلعهٔ محکم دران نواحی داشت - شکوه نمودند - قلعهٔ او را مستخر کرده علی تقندری را بربودار کشید - ترکمانان کس فرستاده التماس تعیین چراگاه نمودند - کس امیر رفته تعیین آن نمود - و نوشتهٔ از بیغو سردار ایشان گرفتند - که من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته نذمایند - و بهرات توجه نمود - در راه ترکمانان بر اردوی امیر مسعود

(۱) در تاریخ نوشته می گوید که فونزد خویش ابوالمجدود را حاکم لاهور

ساخته طبل و علم داد و بغزین مراجعت نمود ۱۲ صحیح *

تاخت آوردند - و اکثری کشته شدند - سرهای ایشان را نزد بیغو فرستاد - بیغو عذر خواهی نمود - درین حال مردم باورد (۱) - قلعه خود را بترکمانان دادند - آنحصار را مفتوح ساخته مردم آنجا را بقتل رسانید - و بنیشابور آمد * در نلثین و اربعمائه بقصد طغرل ترکمان به ابیورد (۲) رفت - طغرل فرار نمود امیر از راه مهته بسرخس آمد - و رعایا آنجا را که خراج نمیدادند تذبیه نمود - و حصار آنجا ویران کرد * و در هشتم رمضان احدی و نلثین و اربعمائه لشکر ترکمانان راه بر امیر مسعود گرفتند - مصافی عظیم روی داد - لشکر غزنین پشت بدشمن دادند - سلطان بمردی خود از آن مهلکه برآمد - در مرو جمعی باو پیوستند - بغزنین آمد - و جمعی که نامردی نموده بودند - مثل علی دایه و حاجب بزرگ و بکتندی را گرفته مصادره کرده بقلع هند فرستاده بند کرد - و همه دران بند بمردند - و لشکر بر سر بعضی ولایات فرستاد - و خزاین سلطان محمود را برداشته روانه هند شد - و هم از راه فرستاد که امیر محمد برادر او که در قلعه یرغند محبوس بود - پدش او آرند - چون برباط ماریکله (۳) رسید - غلامان او بخزانه رسیده غارت کردند - درینوقت امیر محمد بآنجا رسید - غلامان چون دانستند که این تعدی از پدش نمیورود - مگر آنکه امیر دیگر باشد - بضرورت محمد را ببادشاهی قبول کردند - و بر سر امیر مسعود هجوم آوردند - و دران رباط حصارى شدند - روز دیگر او را بر آورده بند کردند - و بقلعه کبری (۴) آوردند -

(۱) در تاریخ فرشته چنانکه قبل ازین ذکر شده باد آورد می نویسد ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته می گوید که در سنه نلثین و اربعمائه بقصد طغرل بیغ

سلجوقی بجانب باد آورد رفت ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته مار کله می نویسد ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته نام قلعه کبری بیان نموده ۱۲ مصحح *

و در یازدهم جمادی الاول اثنین و ثلثین و اربعمائه پیغام دروغ از زین
امیر محمد بکوتوال رسانیدند - که امیر مسعود را بکشد - کوتوال سر او را
جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد - امیر محمد بعد از گریه بسیار آن مردم
را ملامت نمود *

ذکر شهاب الدین والدوله و قطب المله ابو الفتح مودود بن مسعود بن محمود

چون خبر قتل پدر باو رسید - خواست - که بانقمام پدر بحصار
ماریکله رود - ابو نصر احمد وزیر مانع آمده او را بغزنین آورد - و بعد
از جمعیت مردم متوجه عم خود امیر محمد شد - چون بدینوز رسید -
امیر محمد باستقبال آمد - و حرب در پیوست - و تمام روز جنگ بود -
شب هر یک بمکان خود آمدند - امیر مودود در شبی که روز آن مضاف
بود - کس نزد سید منصور که در لشکر امیر محمد بود فرستاده او را از خود
ساخت - چون محاربه در پیوست - سید منصور بامیر محمد همراهی
نمود - فتح قرین حال مودود گشت - امیر محمد و پسر او اسیر گشته
بقتل رسیدند - و در آنجا شهری بنا نهاده بفتح آباد موسوم ساخت -
و تابوت پدر و اقوام بغزنین آورد - و این فتح در اثنین و ثلثین و اربعمائه
بود * و در ثلث و ثلثین و اربعمائه خواجه احمد بن عبد الصمد از وزارت
عزل شد - و ابوطاهر محمد مستوفی وزیر شد - و خواجه احمد عبد الصمد
درین سال در قلعه غزنین در حبس بمرد - و درین سال ابو نصر
احمد را بحرب نامی بن محمد بن محمود فرستاد - و نامی را بکشت
او مظفر شد * و در اربع و ثلثین و اربعمائه لشکر بطحارستان بر سر ترکمانان
فرستاد - ترکمانان فرار نموده لشکریان ببلخ آمده مسخر ساختند * و در خمس

و ثلثین و اربعمائه ابوعلی کوتوالِ غزنین محبوس شد - و آخر بر آمده دیوان و کوتوالِ غزنین شد * و در سبع و ثلثین و اربعمائه لشکر ترکه‌مان بغزنین آمد - و رباط میرزا را غارت کرد - لشکر غزنین بر آمده بعد از محاربهٔ قومکمانان هزیمت نموده اکثری بقتل رسیدند - و طغرل بجانب گرمسیر رفته آنولایت را غارت نمود - و طایفهٔ سرخ کلاه را کشته و اسیر نموده لشکر بغور فرستاد - و حصار ابوعلی خبشرنی را که هفتصد سال بود کسی فتح نه نموده بود مفتوح ساخته ابوعلی را بغزنین آورد - و ترددات بسیار بولایت پهنه‌دوستان نمود - آخر در بیست و چهارم رجب احدی و اربعین و اربعمائه از عالم رفت - ایام حکومت مودود بنه سال رسید - و پسرش محمد بن مودود بن مسعود را که سه ساله بود بسعی علی بن ربیع به سلطنت برداشتند - پنج روز رایها منقلب بود - علی بن مسعود را بر تخت نشاندند *

ذکر علی بن مسعود

چون علی بن مسعود بسطنت رسید - عبد الرزاق بن احمد میمندی را نامزد سیستان کرد - بقلعهٔ میان بُست (۱) و اسقزار که رسید - معلوم کرد - که عبد الرشید بفرمودهٔ امیر مودود درین قلعه محبوس است - او را از قلعه بر آورده ببادشاهی قبول کرد - ایام حکومت علی قریب سه ماه شد *

(۱) از تاریخ فرشته معلوم می شود که در قلعهٔ که میان بُست و اسقزار است محبوس بود و از تاریخ حبیب السیر مفهوم می شود که در قلعهٔ که میان بُست و غزنین است مقید بود ۱۲ مصحح *

ذکر سلطنت سلطان عبد الرشید

عبد الرشید (۱) چون بحکومت رسید - باتفاق عبد الرزاق و دیگر امرا رو بغزنین آورد - علی بن مسعود جنگ نا کرده فرار نموده - عبد الرشید حاکم شد - و طغرل حاجب را که از برکشیدگان سلطان محمود بود - و بحکومت سیستان فرستاده بود - آمده عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید - و دختر مسعود را در حبالة خود در آورد - روزی که بر تخت می نشست - بارعام داد - جمعی از پهلوانان - فیرت را کار فرموده او را پاره پاره ساختند - ایام حکومت او بچهار سال رسید *

ذکر ایالت فرخ زاد بن مسعود

چون طغرل بقتل رسید - امرا و اعیان فرخ زاد را از حبس بر آورده بر تخت نشانیدند - سلجوقیان درین حال در غزنین طمع نمودند - جرجیر بفرموده فرخ زاد بدفع ایشان کوشید - سلاجقه کاری نساخند - بار دیگر الپ ارسلان قصد غزنین کرد - و محاربات نمود - اکثر سرداران غزنین را اسیر نموده بخراسان آورد - چون شش سال در حکومت ماند - در گذشت *

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

ابراهیم برادر فرخ زاد که بادشاه عادل زاهد عابد بود - قایم مقام او گشت - اکثر خطوط را خوب می نوشته - هر سال یک مصحف نوشته با اموال بسیار بمکه میفرستاده - آخر با سلجوقیان صلح کرده رو بهندستان

(۱) از تاریخ نوشته معلوم می شود که سلطان عبد الرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنوی است ۱۲ مصحح *

آورد و اکثری از قلاع هند گرفت - از آن جمله شهری بود در نهایت آبادانی و متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند - که افراسیاب از خراسان اخراج کرده بود - و صد هزار اسیر از آنجا بغزنین آورده بود - و در سنه اهدی و ثمانین و اربع مائه فوت شد - حکومت او سی سال - و بقرول صاحب^(۱) بناکتی چهل و دو سال بوده *

ذکر سلطنت مسعود بن ابراهیم

مسعود بن ابراهیم بعد از پدر قایم مقام شد - و بسطان جلال الدین مخاطب گشت - و شانزده سال حکومت کرد - احوال او زیاده ازین بنظر نیامد *

ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم

ارسلان بعد از پدر جانشین شد - برادر خود را گرفته محبوس ساخت - مگر بهرام شاه که نزد سلطان سنجر رفته بود - سلطان سنجر چندانکه درباب بهرام شاه کنایات نوشت - ارسلان شاه قبول نمود - سلطان سنجر بر سر ارسلان شاه آمد - در یک فرسخی غزنین مصاف دادند - ارسلان شاه هزیمتی شد - سلطان سنجر چهل روز در غزنین بسر برده غزنین را به بهرام شاه سپرد - بعد از مراجعت سلطان سنجر - ارسلان شاه باز بر غزنین مستولی شد - بهرام شاه بقلعه بامیان رفت - و بمدد لشکر سنجر بغزنین آمده - ارسلان شاه جنگ کرده شکست خورد - و بدست در آمده بهرام شاه او را بکشت - مدت سلطنت او سه سال بوده *

(۱) صاحب بناکتی مقصود از ابوسایمان داؤد بن ابی الفضل محمد بناکتی

است که کتاب روضة اُولی الالباب^ص فی تواریخ الأكابر^ص و الانساب از مصنفان او است

ذکر سلطنت بهرام بن مسعود بن ابراهیم

بهرام بادشاه عادل زاهد بود - همیشه با علما صحبت میداشت - حکیم سنائی غزنوی مدّاح او بوده - و سید حسن غزنوی نیز مدّاح اوست - و این قصیده که این مطلع آنست - در روز جلوس او گفته گذرانید *

ندائی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاهست شاه جهان
و باز لشکرها بهندوستان کشید - و آنچه سلف او در تصرف داشتند - در تصرف گرفت - و یکی از امرای خود را که بضبط هندوستان گذاشته بود - بغی ورزید - در حوالی ملتان بعد از مصاف کلی آن حرام خور بقتل رسید - و سلطان بار دیگر بتخت سلطنت هندستان بر آمد - در سنه سبع و اربعین و خمس مائه از دنیا رفت - حکومت او سی و پنج سال بود *

ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود

خسرو شاه بعد از پدر بسطنت رسید - چون علاءالدین حسن غوری متوجه غزنین شد - او گریخته بهندستان رفت - و در لاهور بحکومت اشتغال نمود - چون علاءالدین حسن مراجعت نمود - خسرو شاه باز بغزنین آمد - چون غازان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند - خسرو شاه تاب مقاومت نیارزیده بلاهور آمد - و در لاهور در سنه خمس و خمسين و خمسّمائه در گذشت - مدت حکومت او از هشت سال زیاده نبود *

ذکر سلطنت خسرو ملک بن خسرو شاه

خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت - و بحکم و حیا اّصاف تمام داشت - و ازین که بعیش و عشرت مشغول بود -

خللهای کلی در مملکت او پدید آمد *

* نظم *

دران تخت و ملک از خلل غم بود

که تدبیرشاه از شبان کم بود

چون سلطان معز الدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخته لشکر بجاذب
 همد کشید - و نزدیک لاهور آمد - خسرو ملک امان طلبیده در سنه ثلث
 و ثمانین خمسمائه نزد او رفت - سلطان معز الدین او را بغزنین فرستاده
 شربت فدا چشاند - مدت حکومت او بیست و هشت سال - دولت در
 خاندان غزنویان سپری شد - و سلطنت از ایشان انتقال نمود * درین مقام
 ذکر غوریان و ما بقی سلاطین دهلی لازم بود - چون خان خانان مرحوم
 و این سپه سالار از تربیت کردگان و پروردگان فردوس مکانی و جنت
 آشیانی جهانبانی و خلیفه الهی اند - و مطلب آنست که در ضمن احوال
 ایشان فتوحات خان خانان مرحوم مذکور شود - و خاتمه سلاطین دهلی
 احوال این جهان گشایان است - و ختم باحوال خان خانان مرحوم
 میشود - بنابراین تقدیم و تاخیر را متصدی گشته شروع در حالات سلاطین
 بنگاله می نماید *

ذکر سلاطین بنگاله

بر ارباب سیر و تواریخ پوشیده نماند - که ابتدای ظهور اسلام در بلاد
 بنگاله از ملک محمد بختیار که از کبار امرای سلطان قطب الدین
 ایبک بود - شد - و بعد از وی هم بعضی امرای سلاطین دهلی حکومت
 آنجا کردند - وقایع آنها در ضمن سلاطین دهلی مذکور خواهد شد - چون
 ملک فخر الدین که سلاحدار قدر خان حاکم بنگاله که از گماشتههای سلطان
 محمد تغلق شاه بود - قدر خان را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد -

بعد از سلطنت بنگاله جدا شد - و دست سلاطین دهلی بایشان نرسید -
 و ازین هم اسم سلطنت بر خود راندند - از آن رهگذر ابتدا از ملک
 فخرالدین نموده شد - بیست و یک تن - مدت ملکشان یکصد و نود
 هشت سال از سنه احدى و اربعین و سبعمائه تا سنه تسع و عشرين
 و تسع مائه بوده - و در تاریخ مذکور گاه بتصرف جنت آشیانی جهانبانی
 درآمده - و گاه در تصرف دیگران بتقلّب بوده - و از آن تاریخ تا امروز
 که سنه اربع و عشرين و الف هجری بوده باشد - که بهار دولت نور الدین
 محمد جهانگیر است - در حوزه تصرف منسوبان این سلسله است - که
 هفتاد چهار سال باشد *

ذکر سلطان فخرالدین

ملک فخرالدین بختیار سلاهدار قدر خان بود - ولی نعمت خود را
 کشته نام سلطنت بر خود اطلاق نمود - مخاص نام غلام خود را با لشکر
 آراسته باقصی بلاد بنگاله فرستاد - و با علی مبارک عارض - لشکر قدر خان
 جنگ کرده علی مبارک او را کشت - سلطان فخرالدین چون نو دولت
 بود - و اطمینان خاطر از امر نداشت - باین انتقام بر سر علی مبارک
 نتوانست رفت - آخر الامر علی مبارک خود را سلطان علاء الدین خطاب
 داده بر سر سلطان فخرالدین آمد - و در سنه احدى و اربعین و سبعمائه
 او را در جنگ زنده بدست آورده بیاسا (sic) رسانید - و حاکم در لکهنوتی
 گذاشت - و به بنگاله رفت - دولت سلطان فخرالدین دو سال و چند ماه *

ذکر سلطان علاء الدین

سلطان علاءالدین چون سلطان فخرالدین را بقتل آورد - و در لکهنوتی
 حاکم گذاشت - متوجه بنگاله شد - بعد از چند روز ملک حاجی الیاس علائی

که در لشکر لکهنوتی بود - لشکر را بخود یار ساخته سلطان علاء الدین را کشت - و خود دیار لکهنوتی و بنگاله در تصرف گرفت - و یکسال و چند ماه در حکومت بماند *

ذکر سلطان شمس الدین بیکوره^(۱)

حاجی الیاس که سلطان شمس الدین بیکره لقب داشت - چون سلطان علاء الدین کشته شد - تمام لکهنوتی و بنگاله در ضبط آورد - و باتفاق امرا خود را سلطان شمس الدین خطاب داد - تا سیزده سال و چند ماه سلاطین دهلی متعرض احوال او نشدند - و او در کمال استقلال بسر برد - تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسين و سبعمائه سلطان فیروز شاه این رجب از دهلی متوجه لکهنوتی گردید - و سلطان در قلعه اكداله متحصن شد - چون بحوالی قلعه رسید - سلطان شمس الدین بر آمده جنگ کرد - و باز بقلعه گریخت - و میدان نامی که از جاج نگر آورده بود - بدست سلطان فیروز شاه افتاد - و بدلهلی مراجعت نمود * در سنه خمس و خمسين و سبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش لایق فرستاده از فیروز شاه معذرت خواست - سلطان فیروز شاه نیز التفات مملوک داشته خلام فاخر باو فرستاد * و در آخر سنه تسع و خمسين و سبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدلهلی فرستاد - فیروز شاه نیز اسپان اعلی و فیل و تحف و هدایا مصحوب ملک سیف الدین شهنشه فیل بجهت سلطان شمس الدین فرستاد - ملک تاج الدین و ملک سیف الدین نرسیده بودند - که سلطان شمس الدین فوت شد - حسب الامر ملک سیف الدین اسپان را بامرای بهار داده خود بدلهلی آمد - مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه *

(۱) در تاریخ نوشته می‌گردد که لقب سلطان شمس الدین - بیکوره بود ۱۲ مصحح*

ذکر سلطان سکندر شاه

چون سلطان شمس الدین در گذشت - امرا و سران لشکر روز سیوم فرزند بزرگ او را سکندر شاه خطاب دادند - و بر تخت سلطنت نشاندند - نوید عدل و احسان در داد - و در رضاجوئی خاطر فیروز شاه کوشید - و پنج زنجیر فیل و اقسام تحف نفیس بخدمت فیروز شاه فرستاد - درین وقت سلطان فیروز متوجه تسخیر بدگاله بود - در سنه ستین و سبعمانه متوجه لکنوتی شد - چون به پندوه رسید - سلطان سکندر نیز بطریق پدر در حصار اكداله گریخت - و هر ساله پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانید - و هنوز سلطان فیروز شاه در اكداله بود - که سی و هفت زنجیر فیل با دیگر اجناس پیشکش فرستاد - و تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید - ایام سلطنت او نه سال و چند ماه *

ذکر سلطان غیاث الدین

چون سکندر وفات یافت - امرا پسر او را سلطان غیاث الدین لقب داده جا نشین کردند - او نیز بدستور پدر همه عمر بعیش گذرانید - و در سنه خمس و سبعین و سبعمانه در گذشت - سلطنت او هفت سال و چند روز *

ذکر سلطان السلاطین

چون سلطان غیاث الدین نماند - امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده پادشاه کردند - پادشاه کریم حلیم عادل شجاع بود - و در سنه خمس و ثمانین و سبعمانه از خرابه دنیا بمعمور آباد عقبی شتافت - حکومت او ده سال *

ذکر سلطان شمس الدین ثانی

سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بعد از پدر امرا او را سلطان شمس الدین لقب داده صاحب تاج و تخت کردند - رسوم و آداب پدر را مرعی داشته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید - و در سنه ثمانین و سبعمانه رحلت نمود - سلطنت او سه سال و چند ماه است * راجه کانس چون سلطان شمس الدین وفات یافت - کانس نام زمین داری بر ممالک بنگاله استیلا یافت - چون الله تعالی شر او کفایت کرد - پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جاوس نمود *

ذکر سلطان جلال الدین

چون کانس بمقرّ اصلي خود خرامید - پسر او بواسطه ریاست مسلمان شده نام خود سلطان جلال الدین نهاد - مردم در زمان او مرفه و آسوده بودند - در اواخر سنه اثنی عشر و ثمانمانه رحلت نمود - حکومت او هفتده سال بوده *

ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت - امرا او را خطاب سلطان احمد داده جانشین پدر ساختند - در ثلثین و ثمانمانه از قید جسم خلاصی یافته بروحانیان پیوست - مدت حکومت او شانزده سال است *

ذکر ناصر الدین غلام

چون تخت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالی ماند - ناصر نام غلام او از روی جرأت بر تخت نشست - و امرا

ناصر را بقتل آورده یکی از احفاد سلطان شمس الدین بیکره را بهم رسانیده بر تخت نشانیده ناصر شاه خطاب دادند - سلطنت او هفت روز و بقولی نیم روز *

ذکر ناصر شاه

چون ناصر غلام را بقتل آوردند - یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بیکره را بهم رسانیده بتخت سلطنت بر آوردند - و ناصر شاه خطاب دادند - آخر در سنه اثنین و ستین و ثمانمانه دنیا را بجا گذاشت - سلطنت او زیاده از سی و دو سال هلالی نه بود *

ذکر بار بک شاه

چون ناصر شاه وفات یافت - تخت سلطنت بر بار بک شاه مسلم داشتند - سنه ولایت و شهر و سپاهی در زمان او بفراغت بودند - و خود نیز بعیش میگذرانید - تا طومار حیاتش در سنه تسع و سبعین و ثمانمانه در نور دیدند - هفتده سال در حکومت عمر صرف نموده بود *

ذکر یوسف شاه

یوسف شاه بعد بار بک شاه بر مسند ایالت تکیه زد - بادشاه حلیم دریم عالم باذل بود - در سنه سبع و ثمانین و ثمانمانه مرحله پیمای عالم فیستی گردید - هفت سال و شش ماه متصدی سلطنت بود *

ذکر سکندر شاه

چون یوسف شاه سفر آخرت گزید - امرا بی ملاحظه سکندر شاه را بسطنت برداشتند - چون استحقاق سلطنت نداشت - او را معزول نموده فتح شاه را بسرداری گزیدند - دو روز و نیم کامرانی کرد *

ذکر فتح شاه

فتح شاه بعد از عزل سکندر بتجویز امرا بسرویی و سرداری نشست - مردی عاقل و دانشمند بود - امرای اصیل بزرگ را رعایت نمود - و برسم ملوک و سلاطین سابق عمل نمود - و در زمان او در عیش و عشرت بر روی مردم گشوده بود - چون در ولایت بنگاله رسم بوده که هر شب پنج هزار نایک بچوکی و پهره می آمدند - نوبتی خواجه سرای فتح شاه - نایکان را بمال فریفته - فتح شاه را بقتل آورد - و علی الصباح خود بر تخت نشست - و سلام نایکان گرفت - و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثمانمائه سمت ظهور یافت - گویند مدتی در بنگاله چنین رسم شد - که هر که حاکم را کشته بر تخت می نشست - مردم مطیع و فرمان بردار او میشدند - حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه *

ذکر باربک شاه خواجه سرای

باربک شاه خواجه سرای از بی سعادت‌ی صاحب خود را کشته نام بادشاهی بر خود نهاد - هر جا خواجه سرای بود - درهم آورد - و مردم درون و پست را تربیت نمود - و روز بروز در قوت و شوکت افزود - امرا ملحق شده نوبتی گروه نایکان را موافق ساخته او را کشتند - مدت طغیان او در ماه و نیم بیش نبود *

ذکر پرورشاه

چون خواجه سرای ملقب بباربک شاه کشته شد - امرا پرورشاه را بسرداری برداشتند - بادشاهی مشفق و کریم طبع بود - چون طومار ایام

زندگانی او در تسع و سبعین و ثمانمائۀ طی شده باجل موعود در گذشت -
و بقولی نایکان چوکیدار او را کشتند - حکومت او سه سال بود *

ذکر محمود شاه

چون فیروز شاه مسافر راه عدم شد - امرا و اعیان محمود شاه را خطاب
فیروز شاهی دادند - و بتخت مملکت بر آوردند - و او پادشاهی صاحب
خلق کریم طبع رحیم نهاد بود - سیددی مظفر حبشی نام غلامی سردار
نایکان چوکیدار را بخود یار ساخته در شب محمود شاه را شهید کردند -
و خود را مظفر شاه خطاب داده علی الصبح تخت نشین شد -
سلطنت محمود شاه یکسال *

ذکر مظفر شاه حبشی

مظفر شاه حبشی چون از رومی تقلب بتخت بر آمد - و جا نشین
سلاطین و بزرگان شد - تاریکی و ظلمت عالم را فرو گرفت - بغایت قتل
و بی باک بود - علما و صلحا را بیموجبی بقتل رسانیدی - آخر علاء الدین
نام شخصی از ملازمان او سردار نایکان را با خود همراه کرده در شب
پانزده فجر نایک بحرم او در آمدند - و او را بقتل آوردند - و علی الصبح
بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد - سلطنت مظفر شاه
حبشی سه سال و پنجمه *

ذکر سلطان علاء الدین

سلطان علاء الدین مردی عاقل دانا بود - امرا و اعیان را تربیت
نمود - و بندگان خاص خود را رعایت کرد - علما و صلحا را از اطراف
و اکناف ملک خود جمع آورده متوجه احوال ایشان شد - و هر سال از اکناف

بقصبه پندوه بجهت زیارت مزار فیاض الانوار شیخ عالم آمد - و مواضع متعدده بجهت خرچ لنگر آنجا تعیین نمود - و نایکان را از چوکی بر طرف کرد - و سالهای دراز بامر سلطنت پرداخت - و در اواخر سنه تسع و عشرين و تسعمائه باجل طبعی در گذشت - مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بوده *

ذکر نصیر شاه

چون سلطان علاء الدین در گذشت - امرا و سلاطین از هژده پسر او نصیر شاه را بسرداری برداشتند - و او برادران را اعتبار نموده هر یکی را آنچه پدر میداد - مضاعف داد - تا آنکه در تاریخ اثنین و ثلثین و تسعمائه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه - سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده تخت دهلی را متصرف گشت - امرا و اعیان افغان گریخته بسطان نصیر النجا آوردند - و بعد از چند روز سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز باو ملنجی شد - و او همه را فراخور حالت رعایت نموده جاگیر داد - و دختر سلطان ابراهیم را در حباله خود در آورد - و در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت تعف نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرای بسطان بهادر گجراتی فرستاد - مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر گجراتی را ملازمت نمود - مرجان بخلفت خاص سلطانی سرافراز گشت - و بغیر ازین احوال بنگالیان در جائی بظفر نیامد که ثبت رود - مدت حکومت نصیر شاه یازده سال بود - بعد ازو در اندک مدت ولایت بنگاله بتصرف شیرخان افغان در آمد - چون حضرت جنت آشیانی همایون محمد بادشاه متعاقب شیرخان به بنگاله آمد - بعد از روزی چند جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورده متصرف

شد - چنانچه در احوال خلیفه الهی مذکور خواهد شد - و بتقریب خان خانان مرحوم محمد بیوم خان پدر این سپه سالار که درین مصاف که جهانگیر قلی بیگ با شیر خان نمود - داد مردی داده - و در محل خود مذکور است - و مدتی محمد خان که از امرای سلیم خان بن شیر خان افغان بود - حکومت کرد - بعد ازو پسرش خود را سلطان بهادر خطاب کرده لوی حکومت بر افراخت - بعد ازیشان حکومت بهار و بنگاله بسلیمان کرانی که از امرای سلیم خان بود - رسید - و او مدت (۱) حکومت باستقلال آنملک کرد - ولایت اودیسه را نیز مقصرف گشت - اگرچه سکه و خطبه بنام خود نکرده بود - اما خود را حضرت اعلی میگفت - چون او در گذشت - بایزید پسرش قائم مقام او گشت - حکومت او بسیزده روز نرسید که بسعی خویشان او کشته شد - و حکومت بدادود برادر او رسید - او نیز مدت دو سال حرکت المذبوهی کرد * در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه داود از خان خانان که سپه سالار لشکر خلیفه الهی بود شکست یافت - و بنگاله بالتمام مستخر اولیای دولت قاهره گردید * و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه داود بدست خانجهان که بعد از خان خانان بحکومت بنگاله اشتغال داشت - بقتل رسید - و تفصیل این اجمال در احوال خلیفه الهی در طبقه سلاطین دهلی خواهد آمد - و بلاد بنگاله تا امروز که سنه اربع و عشرين و الف است - در تصرف سلاطین گورگاینه است - چون سلاطین ولایت بنگاله ملک حقیقی گذاشتند - و مالک علی الاطلاق تملیک سلسله گورگاینه نمود - الحال در احوال جمعی دیگر شروع میروند *

ذکر حکام جونپور که ارباب سیر و اخبار هندوستان ایشان را سلاطین شرقیه خوانند

حالات سلاطین شرقیه که در جونپور و آن حدود فرمان روا بودند -
و از کتب تاریخ معلوم شد - از ابتدا اربع و ثمانین و سبعمائه^(۱) الی سنه
احدی و ثمانین و ثمانمائه که نود و هفت سال و چند ماه باشد - و پندم نفر
بسלטنت بیش نذشسته اند *

ذکر سلطان الشرق

گویند که چون نوبت سلطنت بسطان محمود بن سلطان محمد بن
فیروز شاه رسید - خواجه سرای او ملک سرور نام را که سلطان محمد شاه
خطاب خواجه جهانی داده بود - سلطان الشرق خطاب داده بولایت
جونپور بحکومت آن دیار فرستاد - سلطان محمود را چون استقلال نماید -
سلطان الشرق استقلال یافته متمرّدان پرگنه کول^(۲) و ایتاره و کنبله^(۳)
و بهریچ را گوشمال داده از جانب دهلی تا کول و راپری^(۴) و تا بهار
و پنه بعمل آورد - و پیشکش از دیار لکهنوتی گرفت - که چند سال بود -

(۱) از تاریخ فرشته و دیگر تواریخ معلوم می شود که ابتدای سلطنت این
طبقه از سنه ست و نسیعین و سبعمائه الی انتهای سنه احدی و نمانین و ثمانمائه
بوده است پس باین تقریب مدت سلطنت ایشان هشتاد و پنج سال بوده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته کول را کولی نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کنبله را کنبیله نوشته ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته دابری مذکور است نه را پری ۱۲ مصحح *

نمیدادند - و در اثنین و ثمانماه ترک غارتگر اجل متاع زندگانی سلطان الشرق بغارت برد - چون درگذشت شانزده سال (۱) حکومت کرده بود *

ذکر مبارک شاه

چون سلطان الشرق از میانه رفت - و کار سلطنت دهلی نیز پیش از پدش مختل بود - ملک مبارک قونفل که متبذنی پسر خوانده ملک الشرق بود - باتفاق امرا خود را مبارکشاه خطاب داد - و لوای سلطنت بلند کرد - در جونپور و دیگر ولایات خطبه بنام او خواندند - چون خبر بمملو اقبال خان رسید - که سلطان الشرق فوت شد - و ملک مبارک - مبارکشاه گردید - در ثلاث و ثمانماه متوجه جونپور شد - در اثنای راه مفسدان ایتاوه را تذبیده بلغ نمود - و بقنوج رسید - مبارک شاه نیز در برابر آمده - چون آب گدگ درمیان دو لشکر حایل بود - دو ماه هردو لشکر در برابر هم نشستند - و هیچ کدام جرأت از آب گذشتن نذمودند - و جنگ نا کرده بدیار خود رفتند - چون بجونپور رسید - خبر بمبارکشاه آمد - که سلطان محمود از گجرات بر گشته دهلی آمد - و ملو اقبال خان را با خود گرفته متوجه قنوج شد - بمجرد این خبر شروع در استعداد لشکر نمود - اما اجل امانش نداد - و در سده اربع و ثمانماه رحلت نمود - یکسال و چند ماه حاکم بود *

(۱) از قراریکه در تاریخ فرشته مذکور است مدت سلطنت سلطان الشرق شش سال و چند ماه بوده واضح اقوال نیز همین است زیراکه در سنه ست و تسعین و سبعمائه بر اورنگ شاهی نشست و در سنه اثنین و ثمانماه ودیعت حیات نمود ۱۲ مصحح •

ذکر سلطان ابراهیم شرقی

سلطان ابراهیم شرقی بعد از فوت برادر مهتر بر تخت ایالت برآمد -
 و خود را سلطان ابراهیم خطاب داد - و طبقات انام مرقه الحال گشتند -
 و علما و بزرگان که از آشوب روزگار پیریشان خاطر بودند - بجونپور که دران ایام
 دارالامان بود - در آمدند - و جونپور که دار السلطنت بود - دار العلم نیز
 شد - و چندین کتاب و رساله مثل حاشیه هندی و بحر المواج و فتاوی
 ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک بلام نامی او تصنیف نمودند - و در
 غرة ایام سلطنت بدفع سلطان محمود و ملو اقبال خان که خیال تسخیر
 در سر داشتند - مشغول شد - و بر کنار آب گنگ مقابل یکدیگر فرود آمدند -
 نفاق میانۀ سلطان محمود و ملو اقبال خان بجهت استقلال هر یک راه
 یافت - سلطان محمود ببهانه شکار بر آمده بسطان ابراهیم پیوست -
 سلطان ابراهیم از غایت غرور بر ادای حق نمک موقوف نشد - و در دلجوئی
 و خدمتگاری تهاون و تساهل نمود - سلطان محمود آزاده خاطر شده خود را
 بقنوج رسانید - و امیرزاده هولوی (۱) که از جانب مبارکشاه حاکم بود -
 از آنجا بر آورده قنوج بدست در آورد - و بعد وصول این خبر قنوج را باو
 گذاشته سلطان ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدلهی رفتند - و از بعضی
 تواریخ بنظر رسیده که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه بوده - و در همان
 ایام سلطان ابراهیم بسلطنت رسیده بود - و مبارک شاه ودیعت حیات
 سپرده - و الله اعلم * و در سنه سبع و ثمانمائه ملو اقبال خان باز آمده قنوج

(۱) در تاریخ نوشته می نویسد که حاکم قنوج را که دست نشاندۀ سلطان

ابراهیم شرقی بود و او را امیرزاده هولوی می گفتند بجبر و قهر بیرون کرده آن بلده را
 متصرف شد ۱۲ مصحح *

را محاصره نمود - سلطان محمود با جمعی خاص خیلان متحصص گشته دادِ مردی داد - و ملو اقبال خان خایب و خاسر معاودت نموده بدھلی رفت - چون ملو اقبال خان در سنه ثمانمانه در نواحی اجودھن بدست خضر خان کشته گشت - سلطان محمود - ملک محمود را در قفوج گذاشته بدھلی آمده بر سرپر آبنای کرام تکیه زد - سلطان ابراھیم فرصت غنیمت دانسته در سنه تسع و ثمانمانه عازم تسخیر قفوج گردید - سلطان محمود نیز با لشکری از دھلی بر آمد - هر دو لشکر در کنار آب گنگ فرود آمدند - و جنگ نا کرده بدستوری که ذکر رفت بولایت خود رفتند - سلطان محمود چون بدھلی آمد - امرا را رخصت داده بجایگیرها فرستاد - سلطان ابراھیم دیگر باره آمده قفوج را محاصره نمود - و بعد از چهار ماه ملک محمود امان طلبیده - قفوج را باختیار خان سپرده عازم فتح دھلی گردید - در اثنای راه ناتار خان بن سازنگخان و ملک مرحبای علام ملو اقبال خان از دھلی آمده ملحق شدند - سلطان ابراھیم قوت یافته متوجه سنبل گشت - چون بسنبل رسید - اسد خان لودی سنبل را گذاشته گریخت - سنبل را بتاتار خان داده بصوب دھلی شنافت - و قصبه بون را مفتوح ساخته بملک مرحبا حواله نمود - چون بکنار آب چون رسید - خبر آوردند - که سلطان مظفر گجراتی بمالوه رسیده و بمدد و کومک سلطان می آید - سلطان ابراھیم عنان تهور از دست داده بجونپور رفت - سلطان محمود سنبل را بدستور سابق باسد خان لودی داده بحضرت دھلی رفت * و در احدی و ثلثین و ثمانمانه سلطان ابراھیم بر سر قلعه بیانه آمد - و خضر خان درینوقت بسطنت دھلی اشتغال داشت - بدفع او آمد - گرگ آشتی نموده سلطان ابراھیم بجونپور و خضر خان بدھلی مراجعت نمودند * و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمانه داعیه تسخیر

کالپی در خاطر سلطان ابراهیم گذشت - سلطان هوشنگ غوری نیز باین اراده متوجه شد - چون هردو بادشاه قریب به یکدیگر رسیدند - منهبیان خبر رسانیدند - که مبارکشاه بن خضر خان بقصد تسخیر جونپور عازم گشته - سلطان ابراهیم بالضرورت عازم جونپور شد - سلطان هوشنگ کالپی را بی جنگ بدست آورده خطبه خواند - و بمندوب مراجعت نمود - و در سنه اربعین و ثمانمائه نماند - سلطنت او چهل سال و چند روز بود *

ذکر سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون پدر سلطان محمود ودیعت حیات سپرد - چون او برادر مهتر بود قایم مقام پدر گشت - مملکت جونپور را رواج و رونق دیگر پدید آمد - و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه ایلچی و تحف و پیشکش نزد سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد - که نصیر خان ولد قادر خان قابض کالپی پا از جاده شریعت غرا بیرون نهاده ارتداد پیش گرفته - و قصبه شاهپور را خراب ساخته زنان مسلمه را بکافران سپرده - و مسلمانان را جلالی وطن نموده - چون از زمان هوشنگ ایلچی یومئاً هداً - سلسله محبت و مودت بین الجانبین استحکام پذیرفته - لازم بود که این معنی را بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد - اگر رخصت شود او را تنبیه نماید - و شعار دین محمدی دران دیار رایج گرداند * سلطان محمود در جواب نوشت - که تادیب کفره بر سلطان اسلام واجبست - اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان میوات نمیرفت - اینجانب بدفع او عازم میشد - اکنون که ایشان اراده نموده اند - مبارک باشد * چون ایلچی بجونپور رسید - سلطان محمود شرقی خوشحال شد - بیست و نه زنجیر فیل برسم تحفه بسطان محمود خلجی فرستاد - و متوجه کالپی شد - نصیر خان بر این معنی اطلاع حاصل نموده عرضه بسطان

محمود خلجی نوشت - که این دیوار را سلطان هوشنگ بمن داده - و اکنون سلطان محمود شرقی میخواهد که از تصرف من بر آورد - بر سلطان خلجی امداد و حمایت فقیر واجبست - سلطان محمود خلجی کتابتی مشتمل بر قواعد محبت - مصحوب علیخان با تحف لایق بسطان محمود شرقی فرستاد - و در نامه مندرج ساخت - که نصیر خان تائب گشته قرار داده که تلافی باثبات نماید - و از جاده شریعت قدم بیرون نهد - چون سلطان هوشنگ این دیوار بقادر خان داده بود - این طبقه در سلک اطاعت و انقیاد ما منسلک است - از جریمه او در گذشته تعرض ببلاد او نرساند * هنوز جواب این مکتوب فرسیده بود - که باز عریضه نصیر خان رسید - که سلطان شرقی بر سر کالپی آمده این فقیر را جلالی وطن نموده بشوکت این دیوار را متصرف شد - و زنان مسلمه را اسیر ساخت - باوجودی که در تادیب نصیر خان مرخص شده بود - چون نصیر خان عجز و زاری بسیار نمود - سلطان محمود خلجی از اجین در سنه ثمانمانه و اربعین و تسعمانه بچندیری و کالپی عازم شد - نصیر خان در چندیری بملازمت رسیده متوجه ایرجه شدند - و سلطان محمود شرقی از کالپی استقبال نمود - سلطان محمود خلجی فوجی را بمقابل لشکر جونپور فرستاد - و جمعی را فرستاد - تا ساقه لشکر جونپور را تاراج نمایند - آنجماعت پس ماندهای اردو را کشته هرچه دیدند بردند - و فوجی که در مقابل تعیین شده بودند - دست بمکاربه دراز نمودند - و از طرفین مردم بسیار کشته شدند - و بمنزل خود قرار گرفتند - صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاد - تا راه غنیم را مسدود سازد - غنیم مطلع شد - در همان جای توقف کرد - سلطان محمود خلجی چون از استحکام منزل غنیم واقف شد - جمعی را فرستاد تا نواحی کالپی را تاخته غنایم بسیار

آوردند - و چون موسم برسات بود - صلح گونه نموده از آنجا مراجعت نمودند - سلطان خلجی بچندیری آمد - سلطان شرقی بتاخت ولایت بدهار^(۱) که سکن آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند - لشکر فرستاد - سلطان خلجی نیز لشکری بکرمک مقدم ولایت بدهار فرستاد - چون سلطان محمود شرقی خود آمده بفوج خود ملحق شد - و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ جائیدها که از بزرگان وقت بود - و سلطان محمود خلجی نسبت ازادت و اعتقاد بار داشت - و در گنبد سلاطین مدفون است - نوشت - مضمون آنکه مسلمانان از هر دو طرف کشته میشوند - اگر در اصلاح جانبین سعی فرمایند - بهتر خواهد بود - و بشیخ چنین اظهار نمود - که بالفعل قصبه دایه بنصیر خان می سپاریم - و بعد از مراجعت سلطان محمود بچهار ماه ایرجه و جره و سایر کالپی که بتصرف شرقیه درآمده - آنها را نیز بنصیر خان میسپاریم * چون سلطان محمود شرقی این مقدمات بشیخ رسانید - شیخ وکیل خود را با وکیل سلطان شرقی همراه نموده بتخدمت سلطان محمود خلجی فرمود - تا کالپی و دیگر بلاد بسپارند - و نصیر خان بآنجا داخل نشود - صلح صورت پذیر نیست - اما نصیر خان چون جلالی وطن شده بود - بعرض رسانید - که چون در حضور شیخ جائیدها وغیره می نماید - یقین است که تخلف نخواهد شد - ولایت راته را غنیمت دانست - سلطان محمود چون صاحب معامله را که از جانب نصیر خان بود - راضی دید - فرستاد؛ سلطان محمود شرقی را طلب نموده صلح را قبول کرد - مشروط بآنکه بعد ازین تاریخ متعرض اولاد قادر شاه خصوصاً نصیر خان جهان نگردن -

(۱) در تاریخ نوشته نام ولایت را برهار نوشته نه بدهار ۱۲ مصحح *

و بعد از چهار ماه کالهی و دیگر قصبات بسپارد - چون مقدمه صلح بتوجه شیخ جائیده صورت یافت - سلطان خلجی فرستاده سلطان شرقی را مشمول انعام و احسان نموده رخصت معاودت فرمود - و خود بمندو خرامید - و سلطان شرقی بجنونپور رفت - و دست سخا و عطا از آستین بذل و احسان بر آورد - و طبقات انام را عَلَىٰ اِخْتِلافِ مَرَاتِبِهِمْ بهره‌مند گردانید - و متوجه ولایت چنار^(۱) گردید - و آنملک را نهب و غارت نمود - و مفسدان آن دیار را علف شمشیر آبدار کرد - و حاکم دران ولایت گذاشته بجنونپور عود کرد * بعد از چند روز به نیت غزا متوجه ملک اودیسه گردید - و بتخانهای آن ولایت را شکسته و تاراج و قتل عام نمود - و بفتح و فیروزی معاودت کرد - و در سنه اثنین و ستین و ثمانمانه سفر آخرت گزید - مدت حکومت و سلطنتش بیست و یکسال و چند ماه بود *

ذکر محمد شاه بن محمود شاه

چون سلطان محمود از میان رفت - شاهزاده بهیکن خان را که پسر بزرگ او بود - اعیان ملک بسطنت برداشته سلطان محمد شاه خطاب دادند - چون استحقاق و اهلیت سلطنت نداشت - و کارهای نالایق پیش گرفت - برادر او حسین را بحکومت برداشتند - ایام حکومت او قریب به پنجاه شد *

ذکر سلطان حسین بن محمود شاه

چون برادر سلطان حسین را از کار ملک معاف داشتند - او را بحکومت برداشتند - ندای عدل و انصاف در داد - امرا و اعیان و بزرگان

(۱) در تاریخ نوشته مذکور است که بعد از بدل و عطا متوجه مملکت جساون

را مطیع خود ساخته سه لک سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردید - و دیار تربت را نیز پایمال حوادث نمود - و از متمرّدان آن دیار باج و خراج گرفت - و رای اودیسه از در عجز در آمده وکیل بخدمت سلطان فرستاد - و عذر نقصیرات خود خواست - و سی زنجیر فیل و یکصد راس اسب و اقمشه و امدعه بسیار برسم پیشکش فرستاد - و سلطان حسین بغیروزی و اقبال از آن ولایت مراجعت نموده بجنونپور آمد * و در سنه ستین و ثمانمائه^۱ قلعه بغارس را که بمور زمان ویران شده بود - برمت نمود * در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه امرای خود را بتسخیر گوالیار فرستاد - چون زمان محاصره بطول انجامید - رای گوالیار پیشکش داده در سلک مطیعان در آمد * در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه سلطان حسین باغوی ملکه جهان که حلیله او و دختر سلطان علاءالدین بن محمد شاه بن فیروز شاه بن مبارکشاه بن خضر خان بود - با یک لک و چهل هزار سوار و یکهزار و چهار صد زنجیر فیل بهوای تسخیر دهلی بجنگ سلطان بهلول لودی لوی عزیمت برافراشت - سلطان بهلول رسولی به سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که اگر سلطان به امداد تشریف فرماید - تا قلعه بیانه بایشان تعلق باشد - هنوز از مذبذبه جواب نرسیده بود - که سلطان حسین اکثر ولایت دهلی بتصرف آورد - سلطان بهلول عجز و زاری پیش آورده پیغام نمود - که ولایت دهلی تعلق بسطان دارد - اگر دهلی را تا هجده گروهی بمن گذارند - در سلک ملازمان منتظم باشم - و از جانب سلطان بشکنگ دهلی قیام نمایم * سلطان حسین از غایت

(۱) اصح اقوال بموجب تاریخ فرشته و تواریخ دیگر این است که ترمیم قلعه

بغارس در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه واقع شده ۱۲ مصحح *

تکبر قبول این معنی نمود - بالآخر سلطان بهلول اعتماد بر عون و نصرت الهی نموده با هجده هزار سوار از دهلی بر آمده (روزی سلطان حسین فرود آمد - چون آب چون میان دو لشکر حایل بود - بر جنگ اقدام نمیکردند - اتفاقاً روزی لشکر سلطان حسین بتاخت رفته بودند - و بغیر از سرداران کسی در اردو نبود - لشکریان سلطان بهلول فرصت غنیمت دانسته وقت استوا اسپ در دریا رانده گذشتند - چون این خبر بسطان حسین گفتند از غایت نخوت و غرور قبول نکرد - تا آنکه مردم سلطان بهلول دست بتاراج بر آوردند - و اطراف و جوانب اردوی او را فرو گرفتند - و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد - و ملکه جهان و سایر اهل حرم گرفتار شدند - سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در احترام ملکه جهان کوشید - و سامان نموده بخدمت سلطان فرستاد * چون ملکه جهان بسطان حسین رسید - در مغز و پوست او در آمده شروع در اغوی او نمود - و سلطان را بر آن داشت - که سال دیگر سامان لشکر نموده متوجه سلطان بهلول گردد - القصه استعداد نموده متوجه شد - چون اندک مسافتی ماند - سلطان بهلول رسولی فرستاده پیغام داد - که سلطان از سر تقصیر من درگذرد - و مرا بطور من بگذارد - که روزی بکار ایشان خواهم آمد - چون تقدیر بر این رفته بود - که دولت از خانواده سلاطین شرقیه بیرون رود - گوش بسخن او نکرده بعد از ترتیب و تلاقی صفوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاد * و همچنین مرتبه دیگر آمده راه فرار پیش گرفت * و در دفعه چهارم کار بمرتبه بسطان حسین تنگ شده بود - که خود را از اسپ انداخته گریخت - و این داستان در احوال سلاطین دهلی مشروحاً نوشته خواهد شد - در این جا دست از آن باز میدارد - در مرتبه چهارم سلطان بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده باریک شاه پسر خود را آنجا نصب نمود - و سلطان حسین

نیز به یک قطعاً ولایت خود که محصول آن پنذج کرور بود - قانع شده اوقات
 میگذرانید - و سلطان بهلول طریقهٔ مروت مسلوک داشته متعرض او نمی شد -
 چون سلطان بهلول داعی کبیر حق را اجابت نمود - و امر سلطنت
 بسطان سکندر بن سلطان بهلول منتقل گشت - سلطان حسین - باریک شاه
 را بر آن آورد که متوجه دهلی شود - و مملکت پدیر خود را بستاند - باین
 اراده از جونپور عازم دهلی شد - چون اجنگ شد - باریک شاه گریخته
 بجونپور رفت - و بار دیگر بددهلی خرامید - چون نوبت ثانی فرار نمود -
 سلطان سکندر تعاقب نموده جونپور را از تصرف او بر آورد - چون ماداً
 فتنه و فساد سلطان حسین بود - سلطان سکندر ابراسر او رفت - بعد از
 جنگ - آن ناحیه را از تصرف او بر آورد - و سلطان حسین فرار نموده بحاکم
 بنگاله ملنچی شد - مدت سلطنت او نوزده سال بود - بعد از شکست
 چند سال دیگر در قید حیات مستعار بود - بعد ازین سلطنت آنجا
 بسلاطین دهلی منتهی شد*؛

ذکر کامروایان و فومان فرمایان ولایت

مالوه و مندو

ابتدای سلطنت این گروه از سنه سبع و ثمانمائه تا سنه سبعین و تسعمائه
 که یکصد و شصت و سه سال بوده باشد - یازده نفر بعضی اصالتاً و برخی
 وکالتاً بتخت سلطنت آنجا بر آمده - و بنوعی که ذکر خواهد شد
 جهانداری و کامکاری فموده اند - و از باب سیر و تواریخ آورده اند - که ولایت
 مالوه مملکتیست وسیع و بهترین ولایت هندستان است - و در ربع
 مسکون گویند این قسم ولایتی نیست - و همه وقت حکام ذیشان

دران جا می بوده اند - و راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هندو بر ابتدای ظهور سلطنت اوست - و راجه بهوج و غیره که از راجهای هندستان بحکومت مالوه امتیاز تمام داشته - و از زمان سلطان محمود غزنوی درانولایت ظهور اسلام شد - و از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بر آن ملک استیلا یافت - و بعد از او تا زمان سلطان محمد فیروز شاه در تصرف سلاطین دهلی می بود - دلاور خان غوری از قبل سلطان محمد حاکم آنجا بود - و دم استقلال میزد - و از آن وقت حاکم مالوه از اطاعت سلاطین دهلی بیرون رفت - یازده تن تا زمان خلیفه الهی حکم کردند - چنانچه فاصله در میان ایشان نشد - ابتدای طبقه و طایفه مالوه از زمان دلاور خان غوری کرده شد - آورده اند که سلطان فیروز شاه جمعی را که در ایام قزاقی او همراهی کرده بودند - و وفا و حقیقت ورزیده جانسپاری نموده بودند - چون بسطنت رسید - هر یک را رعایتها نمود - چهار کس را چهار ملک داد - و هر چهار بسطنت رسیدند - ظفر خان بن وحید الملک را بگجرات فرستاد - و خضر خان را بملتان - دیداپور - و خواجه سرور خواجه جهان را سلطان الشوق خطاب داده بچونپور نامزد فرمود - و دلاور خان غوری را بمالوه روان نمود - و حالات هر یک ازینها در محل خود مذکور شده *

(۱۱) ذکر دلاور خان غوری

چون در سنه سبع و ثمانمائه دلاور خان بمالوه آمد - بفیروزی بازوی شجاعت و رای صایب مالوه در تصرف آورد - و دست منقلب از آن ملک کوتاه کرد - چون سلطان محمد از میان رفت - در هندستان ملوک الطوائف بهم رسیدند - او نیز سر از اطاعت والی دهلی پیچیده دعوی استقلال کرد -

و طریق و رسم و روش بادشاهان پیش گرفت - و در آداب ملک داری کوشید - و سالها بکام دل گذرانیده در سنه تسع و عشرین و ثمانمانه ودیعت حیات سپرد - و در بعضی کتب تواریخ مسطور است که بسعی پسر خود الپ خان مسموم گشت - ایام حکومتش بی زیاده و نقصان بیست سال بوده *

۲۲ ذکر سلطان هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپ^(۱) خان که پسر دلاور خان بود - قایم مقام پدرگشت - و پسر شاهی بر سر خود افراشت - و خود را بسطان هوشنگ ملقب ساخت - و سکه و خطبه بنام خود کرد - اکابر و اعیان باو بیعت کردند - هنوز مهمات سلطنت قراری نیافته بود - که خبر رسانیدند - که بسطان مظفر گجراتی چنین رسیده که الپ خان - دلاور خان را بواسطه حطام دنیوی زهر داده خود را هوشنگ شاه نام نهاده - و بواسطه عقد اخوت که میان دلاور خان و مظفر بود - متوجه این حدود است - در سنه عشر و ثمانمانه سلطان مظفر بنواهی دهار آمده - هوشنگ نیز از قلعه بر آمده باهم در آویخند - چون تاب مقاومت نداشت - بتلعه رفت - و آخر بر آمده بخدمت سلطان مظفر پیوست - و در همان مجلس بموکلان سپردند - و نصیر خان برادر خود را در قلعه دهار گذاشته خود متوجه گجرات شدند - چون در سال اول نصیر خان و نصرتخان از بی وقوفی محصول زیاده از رعایا طلب داشتند - بعد از رفتن سلطان بگجرات نصیر خان را خواجه وار از دهار بر آوردند - و تعاقب نموده پس ماندگان او را آزار رسانیدند - و از خوف سلطان مظفر -

(۱) نام الپ خان را صاحب طبقات اکبری الف خان نوشته - و لفظ صحیح

الغ خان است - اما این غلطی بواسطه رواج عمومی شائع گردید ۱۲ مصحح *

دهار را گذاشته در قلعه مندو که بروج مشیدۀ آن با منطقه البروج لاف برتري ميزد - طرح عمارت اذاخته موسی خان ابن عم سلطان هوشنگ را بسرداري برداشتند - بعد از وصول این خبر بکجرات سلطان هوشنگ عریضه بسطان مظفر نوشت - که سخنانی که اهل غرض در وادی من بعرض رسانیده اند - خلاف محض و غیر واقع بود - و این بی ادبی که امرای مالوه نسبت بخان اعظم نصرتخان نموده اند - و موسی خان را بسرداري بر داشته اند - و ولایت مالوه متصرف شده اند - اگر سلطان فقیر را از خاک برداشته مرهون قید احسان نمایند - یَحْتَمِلُ که آن بلاد بدست افتد - سلطان مظفر این رای را پسندیده او را بعد از یکسال از حبس بر آورده در مقام رعایت و تربیت او شد * و در سنه احدی عشر و ثمانمائه شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت داد - تا دهار و آن نواحی را از تصرف امرای غدار بر آورده تسلیم او نماید - بموجب فرموده شاهزاده آن ولایت را صافی کرده بسطان هوشنگ سپرد - و خود به پتن مراجعت نمود - چون سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفت - جمعی خامه خیلان بر او جمع شدند - شخصی را بقلعه مندو فرستاد - و امرا را استمالت داده بخود طلب نمود - چون همه خواهان او بودند - خوشحال شدند - اما چون عیال و فرزندان همراه خود بر قلعه مندو برده بودند - نتوانستند بخدمت رسید - چون قلعه مندو در کمال استحکام بود - سلطان هوشنگ روزی چند مردم خود را تابحوالی میفرستاد - جنگ کرده باز می گشتند - صلاح درین دید که در میان ولایت قرار گیرد - و تصبات و پرگنات را متصرف شود - در خلال این حال ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود - بملک خضر که مشهور بمیان آخا بود - طریقه مشوره در میان آورد - که اگرچه موسی خان پسر عم ماست -

و مردی شایسته است - و لیکن سلطان هوشنگ در مردی و مردانگی و بردباری گوی مسابقت از اقران در بوده - و این ملک ارثاً و استحقاقاً باو می‌رسد - و در زمان صبی در سایه شفقت والده من تربیت یافته - صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمان روائی بید افتدار او سپرده شود - میان آخا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق شب از قلعه مندو فرود آمده بهوشنگ پیوستند - موسی خان را نومیدی تمام ازین قضیه بهم رسید - آخر الامر موسی خان بملک مغیث کسی فرستاد - که محلی جهت بودن من مقرر ساز تا قلعه مندو را بسپارم - و بعد از آمد و رفت بسیار جای مقرر نمودند - و قلعه را خالی ساخته بسپرد - و سلطان هوشنگ مظفر و منصور بقلعه مندو بر آمده در دار الاماره قرار گرفت - و ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده وزیر کرد * و در سنه ثلث عشر و ثمانمانه چون سلطان مظفر - گجرات و عمر بگذاشت - و امر سلطنت بسطان احمد بن محمد ابن مظفر شاه رسید - فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی در بهروج بر افراخند - و امداد از هوشنگ خواستند - هوشنگ حقوق مظفر شاهي و رعایت احمد شاهي را بعقوق مبدل ساخت - و متوجه گجرات شد - و کینه دیرینه او را بران داشت - که در آن دیار رفته آنملک را مختل سازد - سلطان احمد ایشان را استقبال نمود - فیروز خان و هیبت خان از خوف و هیبت احمد شاهي زیهار خواسته باحمد شاه پیوستند - و هوشنگ خایب و خاسر مراجعت نموده بدهار آمد - و مجمل ازین واقعه در احوال سلاطین گجرات که بتقریب فتوحات سپه سالار نامدار مذکور شده - القصة هنوز عرق خجالت جبین هوشنگ خشک نشده بود - که مرتکب این قسم عمل شنیعی شد - چون در سنه ست عشر و ثمانمانه سلطان احمد گجراتی بر سر راجه جهالور رفته بود - سلطان هوشنگ باز

متوجه ولایت گجرات شد - سلطان احمد بمجرد استماع خبر متوجه دفع او شد - چون تلاقی فریقین نزدیک شد - و از راجه جهالور مددی بهوشنگ فرسید - بی اختیار بولایت خود رفت - بعد از معاودت عرایض زمین داران گجرات خصوصاً راجه چنپانیر پیایی رسید - که اگر باول درخدمتگاری تقصیری رفت - این مرتبه در جان سپاری دقیقه فرو گذاشت نمیشود - اگر سلطان متوجه گجرات شود - راهبری چغد بخدمت فرستم - که تا سلطان احمد واقف شدن سلطان بگجرات در آمده باشد - خجالت لاحق علاوه عداوت گشته - سلطان هوشنگ را بر توجه گجرات ساعی نمود - در سنه احدی و عشرین و ثمانمانه براه مهراسه عزیمت گجرات نمود - و دران ایام سلطان احمد در ندربار بود - چون خبر بسطان احمد رسید - باوجود برشکال در اندک زمانی خود را بآن حوالی رسانید - جاسوسان چون از قدم سلطان احمد بسطان هوشنگ خبر دادند - زمین داران را که باعث بردن او بودند - طلب نموده زبان بملامت ایشان برگشود - و آخر الامر بهمان راهی که آمده بود - پس سر خاریده برگردید - سلطان احمد در مهراسه چند روز توقف نمود - تا سپاه او باو پیوستند - و بعد از اجتماع لشکر گجرات در ماه صفر متوجه مالوه شد - و در کالیاده فرود آمد - و ساطان هوشنگ آهنگ جنگ نموده چند منزل پیش آمد - و بعد از جنگ گردیخته بقلعه مندو آمد - و سپاهی تا در قلعه او را تعاقب نمودند - و اکثر غنایم او بدست آمد - و خود از نعلیچه برگزیده بجانب دهار رفت - و از دهار پرتوالتفات بر حال ساکدان گجرات انداخت - و بجهت برشکال فتح مالوه و مندو را بسال دیگر گذاشت * و در سنه اثنین و عشرین و ثمانمانه ملک محمود فرزند ملک مغیث الدین را محمود خان خطاب داد - و با پدر در مهمات ملکی و مالی شریک ساخت - و هرگاه بسفری

رفقی او را در قلعه مندو گذاشتی * و در سنه خمس و عشرین و ثمانمانه
یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده برسم سوداگران متوجه جاجنگر شد -
و همه اسپان نقره و سر خنگ که رای جاجنگر درست میداشت - همراه
برد - چون بحوالی جاجنگر رسید - شخصی را پیش رای جاجنگر فرستاد -
که سوداگری بزرگ جهت خریداری فیل آمده - و اسپان سر خنگ و نقره
و قماش بسیار همراه دارد - رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده -
جواب فرستاد - که سوداگر بسیار همراه است - و آب و صحرا دیده منزل
گرفته است - رای جاجنگر گفت : من فلان روز بسر قافله خواهم آمد - آن
روز اسپان و افرشته را مستعد نمایند - که دیده شود - و عوضی اگر فیل و اگر
نقد خواهد داده شود - چون فرستاده رفت - سلطان هوشنگ مردم معتبر
را طلبیده عهد معین گرفت - که هرچه فرماید - خلاف نکند - رای چهل
زنجیر فیل پیش از خون بقافله فرستاد - تا سوداگران خوش نمایند - و از
آمدن خود اعلام نمود - سلطان هوشنگ فیلان را پس فرستاد - و پارچه متاع
بر زمین چید - رای جاجنگر با پانصد کس بقافله در آمد - و قماش دید -
چون برسات بود - باران شد - و از آواز رعد و هیبت برق فیلان رو بگریز
نهادند - و متاعی که بر زمین چیده بود - در زیر دست و پای فیلان خراب
شد - درینوقت غریب از اهل قافله برآمده - سلطان هوشنگ برسم سوداگران
پارچه موی سر و ریش خود کفد - و گفت : هرگاه متاع من خراب شد - دیگر
زندگی نمیخواهم - خود بانفاق سپاهیان بر اسپان سواره شده بر فوج راجه
تاخت - و بصدمه اول پای ثبات آن طایفه از جا برفت - و پارچه مردم را
علف شمشیر گردانید - و رای جاجنگر زنده بدست در آمد - در این اثنا
اظهار نمود - که من هوشنگ شام که جهت فیلان باین دیار آمده بودم -
وزرای رای جاجنگر رسولان فرستادند - که هرچه رضای سلطان باشد - قبول

داریم - جواب فرستاد - که غرض آمدن من ملک گیری نبود - بلکه سودای
 فیل بود - چون اسباب ماضیعی شد - راجه را بگرو گرفته ایم - که در عوض
 فیلان بستانم - هفتاد پنج سلسلهٔ فیل بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند -
 رای چاچنگر را همراه گرفته مراجعت نمود - چون از ولایت رای بر آمد -
 رای را دلاسانموده مرخص ساخت - که بملک خود رود - چون رای
 بملک خود رسید - چند فیل دگر بخدمت سلطان هوشنگ فرستاد - در
 راه بسطان هوشنگ خبر رسید - که سلطان احمد بولایت مالوه آمده مندو
 را محاصره نمود - هوشنگ چون بقلعهٔ کهرله رسید - رای کهرله را طلبیده
 مقید ساخت - و قلعه را متصرف شد - چون به نزدیک مندو رسید -
 سلطان احمد مستعد جدال و قتال شد - سلطان هوشنگ از دروازهٔ قاراپور
 بقلعه در آمده متوجه جنگ نشد - سلطان احمد چون فتح قلعه را متعذر
 دید - بتاراج ولایت امر نمود - و از آجین گذشته عازم سارنگپور شد - سلطان
 هوشنگ از راه دیگر خود را بحصار سارنگپور رسانید - و بسطان احمد کس
 فرستاد - چون حق اسلام درمیان ست - خون مسلمانان ریختن بی وجه
 وبال دارد - فکیف که جمعی کثیر کشته شود - و اگر بدار الملک خود
 مراجعت نماید - پیشکش لایق فرستاده شود - سلطان احمد باین سخن
 خاطر جمع شده در محافظت لشکر احتیاط نمود - سلطان هوشنگ
 فرصت طلب بوده در شب دوازدهم محرم سنه ست و عشرين و ثمانمانه
 شب بخون آورد - در آن شب مردم بسیار بقتل رسیدند - از آنجمله نزدیک
 بارگاه سلطان رای سامت رای ولایت دنداه که الحال در السنه و افواه
 کرمی میگویند - با پانصد راجپوت کشته شد - و سلطان احمد با یک کس
 از اردو بر آمده در صحرا لحظهٔ توقف نمود - قریب بضم مردم بر او جمع
 شدند - و مقارن آن صبح که فی الحقیقه صبح اقبال او بود - سلطان احمد

بر فوج سلطان هوشنگ ناخت - و معركة جدال و قتال چنان گرم شد - که
 هردو بادشاه زخمی شدند - آخر الامر سلطان هوشنگ گریخته پناه بحصار
 سازنگپور برد - و هفت زنجیر فیل جاجنگری بدست سلطان احمد افتاد -
 و بتاریخ چهارم ربیع الآخر سنه مدثور سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات
 شد - چون هوشنگ بوین وقوف یافت - از غایت غرور و دلیری از حصار
 سازنگپور برآمده راه تعاقب پیمود - و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد - میان
 هردو لشکر نایره حرب اشتعال پذیرفت - از صدمه اول هوشنگ فوج غنیم را
 در هم آورد - سلطان احمد خود متوجه میدان مبارزت شد - و چندان جدال
 نمود - که باد فح و فیروزی بر شقه لوی او وزید - و باز هوشنگ گریخته
 بحصار سازنگپور آمد - و سلطان احمد بگجرات رفت - سلطان هوشنگ اگرچه
 شجاع بود - اما فیروز جنگ نبود - و در اکثر معارك بعد از کوشش بسیار
 میگریخت - و چهره مردانگی خود را بعبار فرار آلوده میساخت - چون
 سلطان احمد بگجرات رفت - هوشنگ نیز از سازنگپور بمذو خرامید * همدریں
 سال متوجه کاکران شد - و در اندک مدت بتصرف آورد - و بعد از آن بتسخیر
 گوالیار رفت - و اطراف قلعه را فروگرفت - بعد از یکماه و چند روز محاصره
 سلطان مبارک شاه بن خضر خان از راه بیانه بامداد رای گویار لشکر کشید -
 چون خبر بهوشنگ رسید - از محاصره برخاست - در آب دهلیور استقبال
 نمود - بعد از چند روز معامله بصلح انجامید - و هر دو بدار الملک خود
 خرامیدند * و در سنه اثنین و ثلثین و ثم نمائه مسرعان خبر رسانیدند - که
 سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن قلعه کهرله را محاصره نموده - هوشنگ
 لشکری فراهم آورده بمدد رای کهرله رفت - سلطان احمد بعد وقوف
 بر آمدن او متوجه دیار خود شد - هوشنگ سه مفرز او را تعاقب نمود -
 سلطان احمد برگشته جنگ کرد - و در صدمه اول شکست بر سپاه سلطان

احمد افتاده بود - سلطان احمد از کمین گاه بر آمده جمعیت هوشنگ را متفرق ساخت - هوشنگ هزیمتی شده متوجه مذدو شد - و مخدره سلطان با سایر اهل حرم بدست افتاد - سلطان احمد طریقه مرزوت مسارک داشته سامان حرم نموده باز فرستاد - و این داستان در احوال سلاطین دکن بتفصیل مرقوم شده * و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائنه سلطان هوشنگ بآهنگ تسخیر کالپی از مذدو متوجه گردید - چون بحوالی کالپی رسید - خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی با لشکر بیشمار از دارالملک جونپور بتسخیر کالپی آمده - سلطان هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم دانسته متوجه جنگ او گردید - چون قرب و جوار دست داد - خبر بسطان ابراهیم رسانیدند - که مبارکشاه سلطان دهلی بطرف جونپور نهضت نموده - سلطان ابراهیم بی اختیار بصوب جونپور راهی شد - هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده خطبه خود خواند - و قادر خان ضابط سابق کالپی را در قید احسان در آورده بدیار مالوه شتافت - در اثنای راه خبر رسید - که متمدان از جانب کوه جاتیبه بولایت در آمده بعضی مواضع را تاخته حوض پهم را پناه خود میسازند - و کیفیت حوض پهم آنست که در زمان قدیم پهم مسافتی که میان کوهها شد آنرا بسنگ تراشیده بگد بسته - و طول و عرض آن بمرتبه ایست که نگاه کفند - نهایت آن بنظر در نمی آید - و عمقش پیدا نیست - و بعد از چند روز هم در راه مذکور شد - که عثمان خان شاهزاده سواریرا نزدیک سراپوده غزنین خان شاهزاده که برادر بزرگ بود فرستاد - و او هم چنان ایستاده دشنام میداد - و هرچند پرده داران منع کردند - ممنوع نشد - آخر خواجه سرایان بسنگ زن او را از حوالی سراپوده راندند - و عثمان خان شاهزاده بجانب نفر خود نیز خاست - و خواجه سرایان را چوب زد * و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته از اردو

مفازقت اختیار کرد - و امرای بی عاقبت را فریب داده در مقام غدر شد - این معنی بسطان هوشنگ رسید - آتش غضب در کانون سیفۀ او اشتعال یافت - و به ملک مغیث خان جهان طریقه مشوره مسلک داشت - ملک مغیث گفت - که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بر وقوع آمد - این مرتبه نیز بعفو و اغماص گذرانند - تا شاهزاده ملحق شود - سلطان هوشنگ بتعادل گذرانیده با عثمان خان باز بارو آمد - چون سلطان هوشنگ باجین آمد و بار عام داد - عثمان خان را با دو برادر که فتح خان و هیبت خان باشند - حاضر ساخته تادیب زبانی فرمود - و هر سه را بمولان سپرد - و بعد از چند روز ملک مغیث الدین را فرمود - تا هر سه را مقید نمود - و بقلعه مذکور برده محافظت نمود - و خود بتادیب متمردان کوه جاتیبه متوجه گشته بدو حوض بهم را در شکست - و دمار از روزگار متمردان بر آورد - راجه کوه پایه جاتیبه پیاده گریخته در جنگل مخفی شد - و مال و عیال او بدست آمد - و شهر و ولایت و اسیر بسیار بدست آمد - و مظفر و منصور بر گردیده بقلعه هوشنگ آباد رفت - روزی بشکار رفت - در اثنای شکار لعل بدخشانی از تاج سلطانی جدا افتاده - روز سیوم پیاده آورده گذرانید - پانصد تنگه انعام یافت - باین تقرب حکایتی نقل کرد - که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد - پیاده آورده گذرانید - سلطان فیروز شاه پانصد تنگه انعام باو داد - گفت این علامت غروب آفتاب دولتست - و بعد از چند روز از دار فانی رحلت کرد - من نیز میدانم که عمر باآخر رسیده - و نفسی چند بیش نمانده - حضار مجلس زبان بدعا گشودند - که در روزی که سلطان فیروز شاه این حرف گفته بود - عمر او بغود رسیده بود - هنوز سلطان در عنقراب جوانی و کامرانیست - هوشنگ گفت : انفس عمر قابل از دیاد و نقصان

نیست - و بعد از چند روز در هوشنگ آباد مرض سلسل بول، بر ذات سلطان طاری گردید - چون علامات رحلت مشاهده نمود - از هوشنگ آباد بمندو رفت - روزی در راه مجلس بارعام ترتیب داده - در حضور امرا و سران سپاه انگشتری مملکت را بخلاف صدق خود غزنین خان داده او را واپس عهد گردانید - و دست او گرفته بدست محمود خان سپرد - محمود بعرض رسانید - که تا رمقی از حیات باقی باشد - در بندگی و جانسپاری تقصیری نخواهد نمود - و امرا را عموماً وصیت نمود - که نفاق نورزند - چون دریافته بود که محمود خان داعیه مملکت داری دارد - گوش او را بنصایح گرانبار گردانیده حقوق تربیت را یادش داد - و فرمود - که سلطان احمد گجراتی همین اراده تسخیر مالوه دارد - و پادشاه صاحب شمشیر و شوکتست - اگر در سرانجام ملک و سپاهی و رعایت جانب شاهزاده نکاسل رود - دانسته عزم تسخیر ولایت خواهد نمود - و در منزل دیگر شاهزاده غزنین خان ملک محمود نامی را نزد محمود خان فرستاد - که اگر خدمت وزارت پناه عقد بیعت را بسوگند موکد سازند - باعث اطمینان خاطر خواهد بود - محمود خان عهد و پیمان را بایمان استحکام داد - بعضی امرا در باب شاهزاده عثمان خان سخنی گفته - اگر او نیز از حبس خلاص شود - و حصه از بلاد مالوه بجایگزیر او دهند مناسب خواهد بود - هوشنگ گفت که اگر او را بگذارم امر سلطنت مختل شده فتنه و فساد متولد خواهد شد - چون غزنین خان شنید - که بعضی امرا در استخلاص عثمان خان میکوشند - باز ملک محمود را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود - که در حضور یکدیگر قصر شامخ عهد را بقسم استحکام دهند - محمود خان در راه بر سر اسب بشاهزاده رسیده قسم یاد کرد - که جانب شاهزاده از دست ندهد - و میانه امرا بر سر اینکه چرا شاهزاده

عثمان خان را ولی عهد ننموده اند - گفتگوی بسیار شد - که اگر امر سلطنت به عثمان خان قرار گیرد - کار ملک رونقی پیدا خواهد کرد - محمود خان که وزیر بود گفت که ما را با بندگی کار ست - و آنچه سلطان فرموده اطاعت باید نمود - بعد از آنکه امرا از حیات هوشنگ مایوس شدند - ظفر منجهله که پیشوای ملک عثمان جلال بود - نگاهبانان شاهزاده را با خود یار ساخته شاهزاده را گریزانند - چون خبر بمحمود خان رسید - در ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخت - شاهزاده - ملک برخوردار و ملک شیخ حسن را بطلب ظفر منجهله فرستاد - ایشان اسپ تازه روز طلبیدند - فرمود که از اصطبل سلطانی پنجاه اسپ بدهند - امیر اخور چون هواخواه شاهزاده عثمان خان بود - گفت تا سلطان زنده است - بغیر امر او نخواهم داد - یکی از خواجه سرایان که او نیز هواخواه عثمان خان بود - امیر اخور را براین داشت - که آمده حرف طلب اسپ را قریب بتکیه گاه سلطان بآواز بلند بگوید - که باعث غضب سلطان شود - و بغضارش رسد - که من هنوز زنده ام - غزنین خان دست تصرف باموال من در آورده - چون امیر اخور این حرف بآواز بلند گفت - سلطان بهوش آمده ترکش خود را طلبیده کس بطلب امرا فرستاد - امرا بواسطه آنکه مبادا سلطان مرده باشد - و غزنین خان باین تزییر مازا بدست آورده ضایع سازد - بخدمت سلطان نرفتند مگر محمود خان - چون این خبر بغزنین خان رسید - خوف بر او مستولی شده بکاکرون که سه منزل از لشکر بود گریخت - و ملک محمود را بخدمت محمود خان فرستاد - و پیغام داد که امرا تمامی بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند - من - بعد شما هواخواهی ندارم - و جهت آنکه سلطان ترکش طلب نموده بود - ملاحظه نمودم - که مبادا مرا نیز مقید سازد - و برادران رفیق کند - محمود خان جواب فرستاد - که از شما امری

که خلاف رضای سلطان باشد صادر نشد - و قضیه اسپان را در محل صالح
 بعرض خواهم رساند - بار دیگر پیغام داد که از سخنان خواجه سرایان که
 بسطان رسانیده اند - خوف دارم - محمود خان اعلام نمود - که زود تر بار در
 ملحق باید شد - که ازین سخنان دغدغه نیست - و وقت تنگ شده -
 و آفتاب مایل بغروب است - و محمود خان در حضور فرستاده غزنین خان
 کتابتی بخدمت ملک مغیث نوشت - که غزنین خان را سلطان ولی عهد
 نمود - و بیماری سلطان را زبون دارد - و مقربان از حیات سلطان مایوس
 شده اند - شاهزاده عثمان خان را خوب معافطت نماید - فرستاده چون
 معاودت نمود - و حال باز گفت : غزنین خان مسرور گشت - و بار در آمد -
 ملک خانجهان عارض لشکر و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند -
 چون دیدند از سلطان رمقی بیش نمانده - کنگاش نمودند - که سلطان را در
 پالکی نشانده بسرعت متوجه مندو شوند - و بی آنکه بمحمود خان و امرا
 خبر کنند - شاهزاده عثمان خان را از بند بر آورده بسلطنت پردازند -
 محمود خان ازین کنگاش دانست - که رفتن سلطان نزدیکست - همانجا
 فرمود - که پلکی را فرود آوردند - چون سلطان در گذشته بود - بفرموده غزنین
 خان و محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده بتجهیز و تکفین پرداختند -
 و امرا هر یکی بگوشه رفته قرار گرفتند - و بعد از تجهیز محمود خان بیرون
 آمده بآراز بلند گفت : که سلطان هوشنگ بامر ناگزیر در گذشت -
 و غزنین خان را که خلف صدق اوست - ولی عهد و قائم مقام خود ساخته -
 هرکه با ما موافق است - بیعت نماید - و هرکه مخالف از لشکر جدا
 شود - محمود خان اول بیعت نمود - و بسیار گریست - آنگاه امرا یک
 یک پای غزنین خان را می بوسیدند - و به های های میگریستند - چون از
 کار سلطنت پرداختند - نعلش او را برداشته متوجه مدرسه شدند - و روز

عروفه نهم ذی الحججه آنجا بخاک سپردند *
 * نظم *
 کجایند شاهان جم اقتدار ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
 فریدون و کیخسرو و جام کو کجارت شاپور و بهرام کو
 همه خاک دارند و بالین خشت خفک آنکه جز تخم نیکی نکشت
 و در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد - و ملک مغیث
 خان جهان و سایر امرا بیعت نمودند - مدت سلطنت هوشنگ سی سال
 و تاریخ وفاتش از لفظ " آه شاه هوشنگ نماند " مفهوم و مستفاد میشود *

۳) ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه بن

دلاور خان غوری

چون هوشنگ اجابت داعی حق نمود - یازدهم ذی حجه سنه
 ثمان و ثلثین و ثمانمائه بسعی ملک مغیث و اهدمام محمود خان امرا
 بغزنین خان بیعت مجدد نمودند - و بخطاب و انعام و جاگیر ممتاز گشتند -
 و مندو را شادی آباء نام نهادند - و سکه و خطبه بنام غزنین خان کرده
 بسطان محمد مخاطب ساختند - اگرچه امرا بسطنت او راضی نبودند -
 بعسن سعي ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازه بروی کار آمد -
 ملک مغیث را مسند عالی خان جهان خطاب داده وزارت باو مقرر نمود -
 و قصد ریختن خون برادران نمود - و خون های ناحق ریخت - و نظام
 خان برادر زاده و داماد خود را با سه فرزند میل کشید - دلهای مردم ازو
 گشت - لاجرم خون برادران مظلوم بر او مبارک نیامد - و سلطنت در اندک
 زمانی از خاندان او رفت - و در مملکت آشوب پدید آمد *
 * بیت *
 چو بد کردی مبادش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکانات

از آنجمله راجپوتان ولایت هادوتی^(۱) پای از دایره اطاعت بیرون نهند -
 خان جهان را بتاريخ پانزدهم ربیع الاول تسع و ثلاثین و ثمانمائه بتادیب
 ایشان نامزد کرد - و سرانجام مهام ملک و سپاهی را بر طاق نسیان نهاده
 بدوام شرب عادت گرفت - تا آنکه روزی جمعی از بیدولتان بوسیله یکی از
 حرما پیغام فرستادند - که در دماغ محمود خان زاع حرص بیضه نهاده -
 و عجب و پذیرد بخود قرار داده - در فکر از میان برداشتن سلطان است -
 با آن گروه عهد کرد - که محمود خان را از میان بردارد - چون خبر بمحمود
 خان رسید - گفت الحمد لله که نقض عهد از جانب من نشد - و در کار
 خود بملاحظه می بود - چون سلطان محمد طریقه هوشیاری از محمود خان
 ملاحظه میکرد - سبب زیادتی خوف او میشد - تا آنکه روزی دست
 محمود خان را گرفته درون حرم برد - و زن خود را که همشیره محمود خان
 بود - طلبید و گفت : توقع من آنست مضرتی بجان من نرسانی - و امور
 سلطنت بی منازعی بتو تعلق دارد - محمود خان سخنان ملایم گفت :
 که اگر عهد و سوگند از یاد سلطان رفته اکنون من تنهایی و مانعی نیستم *

* بیت *

گر میل وفاداری ایذک دل و دین

ور میل جفا داری ایذک سر و طشت

سلطان محمد عذر خواست - و از جانبین چاپلوسیهها نمودند - اما چون واهمه
 بر سلطان محمد غالب بود - اداهای نا اعتمادانه از او ظاهر میشد -
 محمود خان در حصول مطالب سعی شد - و ساقی سلطان محمد را
 بفریفت - و او را بزهر هلاک ساخت - و زبان حال سلطان محمد مظلوم

(۱) در تاریخ فرشته بجای هادوتی - نادوتی نوشته ۱۲ مصحح *

مسموم باین مقال مترنم گردید - و زمانه بیوفا باز این صدا در خم طاق
فلک انداخت *

* نظم *

دمی چقد گفتم بر آرم بکام دریغا که بگرفت راه نفس
دریغا که بر خوان الوان عمر دمی چقد خوردیم گفند بس

چون امرا مطلع شدند - خواجه نصر الله دبیر ملتانی و ملک مشیر الملک
و دیگر مردم اتفاق نموده شاهزاده مسعود را که در سن سیزده سالگی بود -
از حرم بیرون آورده بسطانت برداشتند - و قرار دادند - که محمود خان را
از میان بردارند - و ملک بایزید را پیش محمود خان فرستادند - که سلطان
محمد شما را بسرعت طلبیده و میخواستند که رسول بکجرات فرستد -
محمود خان چون بر فوت سلطان محمد آگاه بود - جواب داد - که من
خود را از شغل وزارت گذرانیدم - و بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان
هوشنگ خواهم شد - باوجود این اگر امرا بمنزل من آیند - و ننگاش
در میان نهند - مناسب می نماید - ملک بایزید شبی بامرا خبر آورد - که
محمود خان از فوت سلطان محمد اطلاع ندارد - اگر بمنزل او بروید -
باتفاق شما بدولت خانه خواهد آمد - آنگاه کارسازی او باید نمود - امرا
باین سخن پیش محمود خان رفتند - او مردم خود را در نهان خانها
مستعد داشت - چون امرا بر در آمدند - پرسید که سلطان هشیار شده
یا باز مست افتاده است - امرا دانستند چه میگوید - بعد از ساعتی مردم
او از کمین بر آمده امرا را مقید ساخته بموکلان سپردند - چون این خبر
به بقیة امرا رسید - سپاه خود را جمع نمودند - و حشم سلطانی را حاضر
ساختند - و چتر از سر قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود خان
برافراختند - و محمود خان از استماع این خبر بدولتخانه رفت - که

هر دو شاهزاده را کارسازی نماید - خسرو انجم در پس پرده ظلماتی مخفی
 گشت - عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت -
 و مسعود خان بشیخ^(۱) جائیلده که از بزرگان وقت بود - پناه برد - و باقی امرا
 گریخته بگوشه عافیت رفتند - محمود خان تا صبح واقف دولتخانه بود -
 چون صبح شد خبر رسید که مخالفان فرار نموده - دولتخانه خالیست -
 محمود خان بدولتخانه در آمده مسرعی بطلب خان جهان پدر خود
 فرستاد - خان جهان بزودی رسید - محمود خان امرا را حاضر ساخته بخان
 جهان پیغام فرستاد - که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست - اگر تخت
 سلطنت از وجود بادشاه خالی ماند - در جهان از حامله زمان فتنها متولد
 میشود - که تدارک آن دشوار بود - مالوه رعیتی پذیرفته - و مفسدان هنوز
 از جوانب بیدار نشده اند - و این خبر بسلطین اطراف نرفته و الا از
 اطراف و جوانب متوجه مالوه میشدند - خان جهان پیغام فرستاد - که
 منصب عالی سلطنت توأم نبوتست - تا کسی بعلو نژاد و کمال سخاوت
 و شجاعت موصوف نباشد - متقلد ولاده آن نمی تواند شد - و الحمد لله
 که جمیع صفات که در سلطین می باید آن فرزند دارد - می باید که در
 ساعت بر بساط سلطنت پا نهاده بر سویر فرمان روائی جلوس نماید - چون
 فرستاده این جواب آورد - و جمیع امرا و اکابر تحسین این رای نمودند -
 و منجمان را فرمودند که ساعتی سعید برای جلوس اختیار نمایند - و کلا
 و امرا و اکابر شهر دست او بوسیده مبارک باد سلطنت کردند - ایام
 حکومت سلطان محمد یکسال و چند ماه * * شعر *

یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمازند بی کدخدای

(۱) صاحب تاریخ فرشته جایلده بعطف همزه نوشته است ۱۲ مصحح *

۴۱) ذکر سلطان محمود خلجی

نقله اخبار سلاطین چنین روایت کرده اند که روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت بر آمد - و در آن وقت سن او به سی و چهار سال رسیده بود - در کل بلاد مالوه سکه و خطبه بنام او کردند - و در علوفه و مراتب امرا افزود - از آنجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده ایام وزارت بید اقتدار او سپرد - و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاد - و خان جهان را خطاب اعظم همایونی داد - و چتر ترکش سفید که خاعه سلاطین بود - ارزانی داشت - و مقرر شد که یسارلان و نقیبان اعظم همایون عصای طلا و نقره بدست گیرند - و هوگله سوار شود - تا فرود آید - با آواز بلند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ که در آنوقت خاعه سلطان بود - بگویند - چون سلطنت باو قرار گرفت - در تربیت علما و فضلا کوشید - و مدارس ساخته زرباطراف و انداف عالم فرستاد - و مستعدان را طلب داشت - و بالنجمله بلاد مالوه در زمان او یونان ثانی گشت - جمعی از نمک بحر امان مثل ملک قطب الدین و ملک نصیر دبیر و دیگر امرای هوشنگ شاهی بانفاق ملک یوسف قوام شبلی نردبان نهاده بر بام مسجدی که متصل بدولتخانه محمود شاه بود برآمدند - و از آنجا بصحن سرای فرود آمدند - و متردد بودند - که چه کنند - درین اثنا محمود شاه حاضر شد - و ترکش بر میان بسته از خانه بر آمد - و بزخم تیر چند کس را زخمی کرد - مقارن این حال نظام الملک و ملک محمود خضر و جمعی رسیدند - و آنجماعت از همان راه که آمده بودند - فرار نمودند - یکی از آن جماعت که زخم دار بود نتوانست - از نردبان فرود آمد - خود را از بام مسجد بزیر انداخت - و پای او بشکست - او را

گرفته بودند - آوردند - اسامی آن جماعت بقلم داد - صبح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند - اعظم همایون التماس تقصیر شاهزاده احمد خان ابن هوشنگ و ملک یوسف قوام و ملک ایجها و ملک نصیر دبیر با آنکه درین فتنه دخل عظیم داشتند - نمود - و قلعه اسلام آباد بجهت شاهزاده گرفت - و ملک یوسف در بهیلسا جاگیر داد - و ملک (۱) ایجها را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیرالدین را اقطاع چندیری نیابت نموده روانه ساخت - شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد غبار فتنه و فساد برانگیخت - تاج خان بدفع او نامزد شد - کاری نساخت - در وقت محاصره قلعه اسلام آباد تاج خان کومک طلب نمود - مقارن این حال ملک ایجها و نصرتخان در هوشنگ آباد و چندیری آغاز فتنه نهادند - سلطان محمود اعظم همایون را بتادیب ایشان رخصت فرمود - چون بدو گروهی اسلام آباد رسید - تاج خان و دیگر امرا بخدمت شذافته حقیقت معروض داشته - روز دیگر کوچ نموده اطراف قلعه اسلام آباد را فرو گرفتند - و مورچلها قسمت نمودند - و علما را نزد احمد خان فرستادند - که او را موقوف سازند - و از خدمات عهد و پیمان پشیمان شود - مفید نیفتاد - و جوابهای فادر برابر گفت - قوام خان نیز مخالفت نموده از مورچل خود پاره اسباب و اسلحه باحمد خان فرستاد - و بنیدان اخلاص را بعهد و پیمان استوار نمود - چون کار محاصره بطول انجامید - یکی احمد خان را در شراب زهر داده خود را از حصار برون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست - و قلعه مسخر گشت - سرانجام آنجا نموده اعظم همایون بصوب هوشنگ آباد نهضت نمود - قوام خان در راه از اعظم همایون فرار نموده بجانب بهیلسا رفت - اعظم

(۱) صاحب تاریخ فرشته می گوید که ملک جهان را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیرالدین را خطاب نصرتخان و اقطاع چندیری عنایت نمود ۱۲ مصحح *

همایون دفع ملک ایجها را مقدم داشته روانه هوشنگ آباد شد - ملک ایجها با زن و فرزند و اموال و اشیا بجانب کوه پایه (۱) کوندوانه راهی شد - کوندان چون دانستند - که او روی از قبله خود گردانیده - راه او بستند - و همه را بقتل آوردند - اعظم همایون ازین خبر خوشحال شد - و بقلعه هوشنگ آباد در آمد - و بعد از قرار آن ملک بگوشمال نصرت خان بچندی روی آورد - چون بآن حوالی رسید - نصرت خان از در چاپلوسی در آمد - خواست که عمل خود را به پوشاند - اعظم همایون اکابر و اهالی را حاضر ساخته از هر کس احوال نصرت خان پرسید - هر یک حکایتی و روایتی کردند - و از عجب و پندار او خبر دادند - آثار مخالفت او ظاهر ساختند - از غایت عفو از حکومت آنجا عزل گردانید - و دیگر آزاری باو نرسانید - و متوجه ملک شادی (۲) آباد شد - درین حال خبر آوردند - که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوه آمده - و شاهزاده مسعود خان را بر سر شما نامزد کرده - اعظم همایون بسرعت روان شده از شش کوهی اردوی سلطان احمد گذشته از دروازه تارا (۳) پورا بقلعه مندو در آمد - و محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت گشت - و همه روزه هفگامه جدال را گرم داشت - و جمعه را از قلعه بیرون می فرستاد - و اراده بر آمدن و جنگ صف کردن داشت - اما از نفاق امرای هوشنگ شاهی ملاحظه تمام داشت - و در اثنای محاصره دست بذل از آستین جود بر آورده

(۱) صاحب تاریخ فرشته می گوید که ملک جهاد طافت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاى خود را گذاشته بجانب کوه پایه کوندوانه راهی شد ۱۲ مصحح *

(۲) مقصود از ملک شادی آباد - ملک مندو است ۱۲ مصحح *

(۳) مصنف قبل ازین نام این دروازه را دروازه تارا پور ذکر نموده

مردم را منعم میداشت - و از انبار خانه بهمه کس غله میداد - و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام خام و پخته میرسانید - و امرا را مثل سید احمد و صوفی خان که بساطان احمد نفاق داشتند - نزد خود طلبیده بجایگزین و ز امیدوار ساخت - و ازین ممر شکست تمام بکار سلطان احمد راه یافت - ارادهٔ شبخون نمود - اتفاقاً خضر خان دوات دار سلطان هوشنگ ازین داعیه سلطان احمد را واقف ساخت - چون فوج سلطان محمود از قلعه بر آمد - مردم اردو را مستعد یافتند - و دست بجنگ بر آوردند - و تا صبح محاربه نمودند - خلق کثیر کشته شد - مقارن طلوع صبح محمود شاه بقلعهٔ مندو رفت - بعد از چند روز منهبان خبر رسانیدند - که سکنهٔ چندیری و سپاه آن حدود عمر خان ولد سلطان هوشنگ را بسر داری برداشتنند - و شاهزادهٔ محمد خان ولد سلطان احمد متوجه سارنگپور شده - از استماع این خبر سلطان محمود کنگاش در میان آورده - اعظم همایون که دوحهٔ سلطنت و دولتست بضبط و ربط حصار پردازد - و سلطان محمود از قلعه بر آمده در میان ولایت قرار گرفته محافظت نماید - و خود متوجه سارنگپور شود - بر وفق این داعیه روی بسارنگپور نهاد - تاج خان و منصور خان را پیش از خود راهی کرد - ملک حاجی از جانب سلطان محمود بر سر کذکدل نشسته بود - بجنگ پیش آمد - ملک حاجی گریخته بساطان احمد خبر برد - که سلطان بسارنگپور می آید - سلطان احمد شاهزاده را کس فرستاده واقف ساخت - که خود را باجین رساند - بعد وصول قاصد شاهزاده محمد خان از روی احتیاط در آجین بخدمت سلطان احمد رسید - ملک اسحق بن قطب الملک مقطع سارنگ پور عریضهٔ فرستادهٔ عذر تقصیر خود ساخت - و مرقوم نمود - که محمد خان از خیر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه آجین شده - بعد از اطلاع بر مضمون

عریضه - سلطان محمود قلم عفو بر تقصیرات ملک ابو اسحق کشید -
 تاج خان چون بسارنگپور رسید - ملک اسحق را دولتخان خطاب داده
 علم و طاس و قبای زردوزی و ده هزار تنگه نقد داد - و علوفه را ده بیست
 نموده امرا و سرداران آنجا را امیدوار ساخت - و در سارنگ پور خبر رسید -
 که شاهزاده عمر خان قصبهٔ بهیلسا را سوخته بسرحد سارنگپور رسیده و سلطان
 احمد گجراتی نیز با سی هزار سوار و سی صد زنجیر فیل از آجین بر آمده
 متوجه سارنگپور شده - سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم دانسته عازم
 گشت - چون شش کوه فاصله ماند - نظام الملک و ملک احمد صلاح را
 فرستاده ملاحظهٔ جنگاه و راه نمودند - و علی الصباح چهار فوج ترتیب
 داده بر سر عمر خان راهی شد - او نیز از نهضت سلطان محمود واقف
 شده باستقبال شدافت - و صفها آراست - و خود با جمعی بر سر کوه
 در کمین گاه قرار گرفته منتظر وقت بود - شخصی بسطان محمود خبر
 رسانید - که عمر خان در کمینگاه مخفی شده - سلطان محمود با فوجی
 بجانب عمر خان روان شد - عمر خان بهمراهان خود گفت - که از نوکر زاده
 خود گریختن کسر ناموس میشود - و کشته شدن بنام نیک بهترست -
 با جمعی که موافقت نمودند - در میان ایشان تاخت - خود دستگیر شد -
 و بفرمودهٔ سلطان محمود بتقل رسید - و سر او را بر نیزه کرده باشکر چندیری
 نمودند - لشکر چندیری امان طلبید - که امروز موقوف شود - فردا بخدمت
 رسیده بیعت نمائیم - چون شب شد - بجانب ولایت خود روان شدند -
 و ملک سلیمان بن ملک شیر^(۱) ملک غوری را که نایب شاهزاده عمر خان
 بود - سلطان شهاب الدین خطاب داده بسطنت برداشند - فوجی بدفع

(۱) اصح این اسم بموجب تاریخ فرشته - ملک سلیمان بن ملک مشیر

الملک غوری است ۱۲ مصحح *

او نامزد نموده - سلطان محمود خود بدفع سلطان احمد عازم گشت - هنوز طرفین بهم نرسیده بود - که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد بخواب دیدند - که حضرت ختمی پناه صَوَاةُ اللّٰهِ عَلَیْهِهٖ مِیْفِرْمَیْد - که بگوئید - که سلطان احمد رخت سلامت ازین دیار بیرون برد - که بلائی از آسمان نازل شده - چون این خواب بسطان احمد رسانیدند - چندان التفات نمود - و در همان دو سه روز در لشکر سلطان احمد طاعون پدید شد - و بمرتبۀ رسید که مردم از عهدۀ قبر گذدن بر نمی آمدند - سلطان احمد لاعلاج شده براه گجرات روان شد - و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود - که سال آینده این دیار را مسخر نموده بشما می سپاریم - سلطان محمود به مندو رفته در عرض هفتده روز متوجه تسکین فتنة چندیری شد - و چون بچندیری رسید - ملک سلیمان از حصار بر آمده تردهای مردانه نمود - و طاقت مقاومت نداشته پناه بحصار بود - و بمرگ مفاجات در گذشت - و بعد ازو دیگری را در چندیری سردار نمودند - چون محاصره بهشت ماه رسید - سلطان شبی خود بر بالای دیوار قلعه بر آمد - و دلاوران دیگر از عقب بر آمده و حصار را فتح نمودند - و جمعی را علف شمشیر ساخته - و قلیلی گریخته - بقلعه که بالای کوه است - متحصن شدند - و بعد از چند روز بوسیله اسمعیل خان کالپی امان طلبیده بر آمدند - و چندیری را بجایگیر ملک مظفر ابراهیم داده اراده مراجعت داشت - که جاسوسان خبر رسانیدند - که دونکوسین^(۱) از گوالیار آمده شهر نو را محاصر نموده - بکوچ متواتر بگوالیار رفت - راجپوتان از قلعه بر آمده بجنگ مشغول شدند - چون تاب صدمۀ محمود شاهی نیارزدند - بسوراخ قلعه در آمدند - و دونکوسین نیز در قلعه

(۱) بموجب تاریخ فرشته دونکوسین با رای قلعه گوالیار آمده شهر نو را

محاصره نموده ۱۲ مصحح *

گوالیار پای ثبات افشرد - چون مطلب سلطان محمود استخلاص شهر نو بود - گوالیار را گذاشته متوجه شادی آباد گردید . و در سنه ثلث و اربعین و ثمانمانه در اتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهی که قریب بدروازه رامتوی (۱) واقع است - و دوپست و سی گنبد و سیصد و هشتاد (۲) اسطوانه دارد - شروع نمود - و بزودی اتمام یافت *

و در سنه خمس و اربعین و ثمانمانه عرایض (۳) امرای میوات و اکابر دهلی بطریق تواتر رسید - که سلطان مبارک شاه از عهده سلطنت نمی تواند بر آمد - چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر بر قد آن سلطنت پناه درخته - عموم سکنه این دیار میخواهند که قلاده بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبه اطاعت و انقیاد خود اندازند - سلطان محمود در آخر سنه مذکور با لشکر آراسته متوجه دهلی شد - و در نواحی قصبه هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسید - چون بموضع تپه (sic) نزل نمود - سلطان محمد تغلق آباد را در پس پشت خود داده - روز دیگر سلطان محمود لشکر خود را سه فوج ساخت - فوجی بسطان غیاث الدین و فوجی بسطان علاءالدین و یک فوج منتخب با خود داشت - و سلطان محمد - ملک محمد بهلول لودی و سید خان و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت - و تا شب از طرفین جدال می نمودند - و آخر طبل بازگشت زده در منازل خود قرار می گرفتند - اتفاقاً همان شب سلطان محمود بخواب دید - که او باش بی باک در قلعه مندو خروج کرده اند - و چتر از

(۱) بموجب ذکر فرشته نام دروازه - راموی است ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته دوپست و هشت اسطوانه بدون ذکر تعداد گنبد -

مسطور است ۱۲ مصحح *

(۳) مصنف تاریخ فرشته تقدیم عرایض امرای میوات و دهلی را در سنه

اربع و اربعین و ثمانمانه ثبت نموده است ۱۲ مصحح *

سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر شخص مجهول النساب افراخته اند - چون صباح شد - اثر بی مزگی در او ظاهر بود - درینوقت سلطان محمد در صلح زد - سلطان محمود بصلح راضی شده متوجه مالوه شد - در راه خبر رسید - که بحسب اتفاق در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند - و بسعی اعظم همایون تسکین یافته * و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که بسطان محمود خبر رسانیدند - که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد - ازین رهگذر مراجعت نمود - التصه سلطان محمود در غره شهر محرم الحرام سنه ست و اربعین و ثمانمانه بشادی^(۱) آباد رسید - و درین سال در شادی آباد باغی عالی طرح انداخت - و دران باغ گنبدی عالی بفا فرمود - و متوجه نغیبه نصیر عبد القادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه نامیده بود - و از صراط مستقیم قدم بیرون نهاده راه زنده و الحاد می پیمود - شد - نصیر شاه چون از توجه سلطان خبر یافت - علیخان عم خود^(۲) را با تحف و هدایا بخدمت سلطان ارسال داشت - و عرض نمود که آنچه در حق من گفته اند - کذب و افتواست - ایلچی او را نگاه داشته تا سازنگپور رفتند - آخر بالتماس اعظم همایون قلم عفو بر تقصیرات نصیر شاه کشیده پیشکش او را قبول نمودند - و نوشتهای مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستادند - و بجانب جیتور^(۳) فهت نمودند - و از آب پهم عبور نموده بتخانهای آنولایت را خراب نموده مساجد و مدارس

(۱) مراجعت سلطان محمود در شادی آباد مندو بموجب تاریخ فرشته

در سنه خمس و اربعین و ثمانمانه بوده است ۱۲ مصحح *

(۲) صاحب تاریخ فرشته می گوید که علیخان معام خود را با تحف و هدایا

بعضور سلطان کسبل نموده ۱۲ مصحح *

(۳) در مراکات سکندری چتور نوشته است ۱۲ مصحح *

ساخت - چون بحوالی قلعه کونبلمیر^(۱) که در استحکام مشهور است - رسید - دیبا نام وکیل رای کونبها دران جا متحصن شده دست بکارزار بر آورد - و در حوالی قلعه بتخانه بود - که مملو از ذخایر بود - سلطان همت بر تسخیر بتخانه گماشت - در عرض یک هفته آن بتخانه فتح نمود - و فرمود تا پر از هیزم ساخته سرکه و آب بر در و دیوار آن ریختند - و آتش زدند - عمارت آنچنان در یک طرفه العین در هم شکست - و سوخت - و از هم ریخت - و بدان را در هم شکسته بقصابان داد - تا سنگ ترازی کردند - و عنان عزیمت بصوب جیتور معطوف ساخت - و حصارى که در دامن کوه واقع است - بجنگ گرفته راجپوت بسیار کشته شد - و کونبها خود در برابر آمده شکست یافته بقاعه چتور پناه جست - سلطان محمود جمعی را بمحاصره قلعه چتور تعیین نمود - و خود در وسط آن ملک قرار گرفت - و لشکر بتاخت و تاراج آنولایت فرستاد - و اعظم همایون خان جهان را طلب نمود - چون بمندسور رسید ودیعت حیات سپرد - سلطان محمود ازین خبر ملول و محزون گشت - و بقاعه مندسور آمده نعش پدر را بشادی آباد فرستاد - و درین حال کونبها در شب جمعه بیست و پنجم ذی حجه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون آورد و کاری نساخت - راجپوت بسیار بکشتن داده باز گشت - و در شب دگر سلطان محمود بر سر کونبها شبخون آورد - کونبها زخم خورده بچتور گریخت - و سلطان محمود بشادی آباد آمد *

و در ذی حجه سال مذکور مدرسه و مغاره هفت منظر در محاذی مسجد جامع هوشنگشاهی طرح نمود * و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی از جونپور بخدمت

(۱) در تاریخ فرشته نام قلعه را کوسامیر ذکر نموده ۱۲ مصحح *

سلطان رسید - و بزبانی در باب تنبیه نصیر عبدالقادر ضابط کالپی سخن گفت - که راه زندقنه و الحاد پیش گرفته - سلطان اجازت داد - و رسول را در همان مجلس رخصت معاودت فرمود - و شرح این مقدمه در حالات سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی مفصلا نوشته در این جا ایراد نمی نماید - القصه بسعی شیخ جائیدها از دو جانب بصلح باین طریق شدند - که قصبه راته و مهوبه بنصیر شاه تسلیم نماید - و بعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد کالپی نیز بگذارد * و در سنه (۱) ثمان و اربعین و ثمانمانه دار الشفا طرح انداخت * و بتاریخ بستم شهر رجب خمسین و ثمانمانه قصد تسخیر مندل کرد - و بکوچ متواتر بر کنار آب بنارس فرود آمد - را کوندها چون تاب مقاومت نداشت - در قلعه مندل گدّه متحصن شد - و از روی عجز پیشکش داد - و بعد ازین سفر بارادّه فتم بیانیه بدو فرستگي بیانیه رسید - محمودخان ضابط آنجا پسر خود را ارحد (۲) خان بخدمت سلطان فرستاده - یک صد راس اسب و یک لگ تنکه برسم پیشکش ارسال داشت - محمود شاه ویرا خلعت نموده رخصت معاودت داد - و بجهت محمد خان قبای زردوز و تاج مکمل بجواهر و کمرزر و اسپان با زین زر فرستاد - محمد خان خلعت پوشیده سکه و خطبه بنام سلطان محمود کرد - و از دو فرستگي بیانیه مراجعت کرد - و در اثنای راه پرگنه (۳)

(۱) صاحب تاریخ فرشته واقعه طرح عمارت دار الشفا را در سنه تسع و اربعین و ثمانمانه ذکر کرده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام پسر - واحد خان نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) صاحب تاریخ فرشته می نویسد که در اثنای راه قصبه بنور که قریب زیتور است فتح کرد ۱۲ مصحح *

اکنگ پور رهنمور را فتح نمود - و لشکر بچچور فرستاده یک لک و بیست و پنج هزار تنگه پیشکش گرفت - و بهشادی آباد رفت * و در سنه اربع و خمسين و ثمانمائه از گنگداس راجه قلعه چنپانیر پیشکش گرفت - درین حال سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چنپانیر را محاصره کرد - سلطان محمود متوجه مدد گنگداس گردید - در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین بن سلطان محمد گجراتی بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده - سلطان محمود او را زبون و ضعیف دانسته و بذاحیه باراستور (۱) نهاد - سلطان محمد از استماع این خبر چون الاغان باری او سقط شده بود - چادرها و کارخانها را سوخته متوجه احمدآباد شد - سلطان قطب الدین نیز متوجه احمدآباد شد - چون سلطان محمود برین وقایع اطلاع یافت - بکنار آب مهندری نازل نمود - گنگداس سیزده لک تنگه و چند راس اسپ بوسم پیشکش آورده درین منزل بخدمت سلطان محمود رسید - در همان مجلس بخلعت خاص سرافراز شده رخصت معارفت یافت * و در سنه خمس و خمسين و ثمانمائه با زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات شد - و قصبه سلطان پور را محاصره نمود - ملک علاءالدین گماشته سلطان قطب الدین عاجز شده امان طلبیده بخدمت سلطان محمود پیوست - سلطان محمود عیال و اطفالش بقلعه مندو فرستاد - و او را سوگند داد - که از صاحب خود جدا نشود - و خطاب مبارزخانی داده پیش رو لشکر خود نمود - و متوجه احمدآباد گردید - در اثنای راه خبر رسید - که سلطان احمد ودیعت حیات سپرد - و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام شد - سلطان محمود باوجودی که

(۱) در تاریخ نوشته نام مقام - ماراسپور ذکر کرده ۱۲ مصحح *

تخریب بغای دولت سلطان احمد مقصود او بود - از کمال مروت تعزیت گرفت - و با مراد معارف لشکر خود بمقتضی رسم آن وقت پان و شربت تقسیم نمود - و کتابتی بسطان قطب الدین نوشته تقریب پرسش و تهذیب سلطان نمود - و با وجود این حال قصبه بروده را خراب کرده در لوازم اسیر و غارت دقیقته ناموعی گذاشت - و متوجه احمد آباد شد - ملک علاء الدین سهراب درینوقت گریخته پیش سلطان قطب الدین رفت - و ظاهراً در وقت قسم که از صاحب خود جدا نشود - صاحب قدیم را منظور داشته بود - و از کمال حلال نمکی ترک فرزند و عیال نمود - سلطان محمود کوچ بر کوچ به بیست پنجم گروهی احمد آباد رفت - و سلطان قطب الدین در موضع جانپور که سه گروهی موضع مذکور ست نزول نمود - چون چند روز در برابر هم نشستند - در شب سلیم صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده از اردوی خود بر آمد - چون راه خطا کرد - تمام شب در صحرای گشاده سوار ایستاده - علی الصباح میمنه را با لشکر سارنگپور آراسته سرداری به پسر بزرگ خود غیاث الدین داد - و امرای چندیری در فوج میسره نامزد شد بسرداری فدنخان (۱) که پسر خرد او بود - و خود در قلب لشکر ایستاد - سلطان قطب الدین نیز با لشکر گجرات رو بمیدان نهاد - و بعد از جلالت و دست برد بسیار - شکست بر سلطان محمود افتاده - با سیزده کس باردوی خود رفت - و سلطان قطب الدین این فتح را از عطایای الهی دانسته بتعاقب او نپرداخت - سلطان محمود تا شب در اردوی خود سواره ایستاد - چون پنج شش هزار سوار بر سر او جمع شدند - رو بمذو نهاد * و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه سلطان

(۱) در تاریخ فرشته این نام - فدای خان نوشته ۱۲ مصحح *

محمود را عزیمت تسخیر ولایت ماروار تصمیم یافت - و چون از جانب سلطان قطب الدین خاطر او جمع نبود - اول خواست که با سلطان قطب الدین مصالحه نماید - و بعد از آن بتسخیر ولایت رای کونبها پردازد - و تاج خان را با لشکری آراسته بسرحد گجرات فرستاد - تا عهد و صلح نماید - تاج خان بوزاری سلطان قطب الدین خطها نوشت و پیغام داد - که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانی رعایا است - و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاهیت - سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد - و بتدیان صلح را بسوگند استحکام دادند - و قرار یافت - که ولایت کونبها هرچه متصل بگجرات است عساکر قطبی آنرا غارت نمایند - و بلاد میوار و اجمیر و آن نواحی را محمود شاه تصرف نمایند * و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه نادیب مژمدان هاروتی^(۱) نموده عازم بیانه شد - داؤد خان ضابط بیانه پیشکش فرستاده از در اخلاص در آمد - و آن حدود بر او مسلم شد - و میانه یوسف خان هندونی و ضابط بیانه صلح قرار داد - در زمان مراجعت - حکومت^(۲) قلعه رهندتور و هاروتی همدنخان ملقب بسطان غیاث الدین پسر خود داد - و سایه عدالت بر فرق ساکنان شادی آباد افکند * همدین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای کبار سلطان علاء الدین بهمین دکنی بودند - عراض بخدمت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعه مهور که از اعظم قلاع برار است - تحریر نمودند - سلطان محمود از راه هوشنگ آباد متوجه مهور گردید - در حوالی محمود آباد سکندر خان بخاری بملازمت رسید - چون قلعه مهور

(۱) صاحب تاریخ فرشته هاروتی می نویسد ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته می نویسد که در زمان مراجعت حکومت شهر نو و هاروتی

و اجمیر بغدادی خان مفروض داشت ۱۲ مصحح *

را محاصره نمودند - سلطان علاءالدین بمدد اهل قلعه آمد - سلطان محمود
 طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت - و در احوال سلاطین بهمین
 در فصل دریم نیز مجمل ازین واقعه تحریر رفته - در حالت مراجعت
 خبر رسید - که مبارک خان ضابط آسیر بتاخت ولایت بکلانه که میان
 گجرات و دکن است - و مطیع و منقاد محمود شاهي بود - رفت -
 سلطان محمود بحمايت اهل بکلانه رفت - و اقبال خان و یوسف خان
 را پدش از خود فرستاد - مبارک خان بمقابله آمده - بعد از مبارزه
 راه فرار پدش گرفت - سلطان محمود بعضی ولایت آسیر را تاخته
 بشادي آباد آمد * در سنه تسع و خمسين و ثمانمائه متوجه تسخیر
 مندسور گردید - و در وسط حقیقی آن ملک قرار گرفته - اطراف
 و جوانب آنرا نهب و غارت نمود - و از آنجا باجمیر رفته - طواف مزار
 فیض الانوار خواجه معین الدین چشتي قدس سره^س نموده بمحاصره قلعه
 فرمان داد - روز پنجم محاصره گجادهر با راجپوتان بر آمده مصافی
 عظیم نمود - و در جنگ مغلوبه کشته شد - و سپاهیان محمود شاهي
 با گریختگان مخلوط بدروازه قلعه درون رفته - قلعه فتح شد - و در هر
 کوجه از کشته پشته بهم رسید - و مسجد عالی در اجمیر که تا حال
 هیت اسلام نشنیده بود - طرح انداخت - و حکومت آنجا را
 بخواجه نعمت الله که سیف خان خطاب داده بود - ارزانی داشت -
 و خود بصوب قلعه مندل گده رفت - و در کنار آب بنارس با کونبها
 مصاف داد - و راجپوت بسیار بدوزخ فرستاد - و بجهت ایام بوسات نزدیک
 بودن - بشادي آباد خرامید * و بناریض بیست و ششم محرم احدی
 و ستین و ثمانمائه باسعداد تمام بقلعه مندل گده حرکت نمود - و بتخانها
 را در اثنای راه خراب کرد - و در اندک زمانی قلعه مندل گده مفتوح

ساخت - و خلقی کثیر بقتل رسید - و اسیر و دستگیر نمود - راجپوتان دیگر بقلعه که بر قلعه کوه بود - پناه بردند - آخر کار محاصره بجائی رسید - که از بی آبی امان طلبیده پیشکش دادند - و قلعه سپردند - و این فتح عظیم در غره^(۱) ذی حجه سنه اثنین و ستین و ثمانمانه روی داد *

و روز دیگر سلطان محمود بقلعه در آمده بتخانها را خراب ساخته مصالح آن را بعمارت مسجد جامع صرف نمود - و قاضی و خطیب و محکمتب و موذن تعیین نمود - و بجانب چنور نهضت نمود - و شاهزاده سلطان غیاث الدین را بولایت^(۲) کنلواره و دیلواره فرستاد - شاهزاده آنملک را تاخت نموده اسیر بسیار بدست آورد - و ولایت بویدی^(۳) را بوسیله تردد شاهزاده فدخان و تاج خان بدست در آورد *

در ثلاث و ستین و ثمانمانه بقلعه^(۴) کونبهلمیر و دوتکرپور و غیره سوار نمود - و از سامیداس راجه دوتکرپور پیشکش گرفته بشادی آباد مراجعت نمود *

و در محرم سنه ست و ستین و ثمانمانه باغواهی نظام الملک غوری متوجه فتح دکن شد - چون از آب نبرده گذشت خبر رسید که مبارک خان ضابط آسیر و دیعت حیات سپرد - و غازیخان ملقب بسعدت خان پسر او قایم مقام او شده دست ظلم از آستین برآورده - سید کمال الدین رسید سلطان را بفاحق کشته - سلطان بجهت تذبیده او بصوب آسیر

(۱) صاحب تاریخ فرشته می گوید که این فتح عظیم در بیست و پنجم ذی حجه بمنصه ظهور جلوه نمود ۱۲ مصحح *

(۲) صاحب تاریخ فرشته بجای ولایت کنلواره و دیلواره - صرف ولایت بهیلواره ذکر کرده ۱۲ مصحح *

(۳) صاحب تاریخ فرشته نام ولایت - کوندهی بیان نموده ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته قلعه کونبهلمیر و دوتکرپور ذکر کرده ۱۲ مصحح *

توجه فرمود - عادل خان - شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج را - با پیشکش نزد سلطان فرستاده عذر تقصیرات طلب نمود - چون سلطان میدانست که تدبیر هیچ قلعه گشای بشرفات بروج مشیدة قلعه آسیر نرسید - و مع هذا مقصود ازین سفر فتم دکنست - از تقصیرات او در گذشته نصایح بادشاهانه فرموده - متوجه ولایت برار و ایلچپور شد - چون به بالاپور رسید - خبر آمد که وزرای نظام شاهي در فکرمعاریه و مقابله اند - القصه بسه فرسخي نظام شاه راند - وزرا نظام شاه هشت ساه را سوار نموده چتر بر سر او افراشتند - و عنان او را بدست خواجه جهان ملک شه ترک سپردند - میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجه جهان خواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت - حواله نمودند - ملک التجار پیش دستی نموده بر فوج میسره محمودي تاخت - و مهابت حاکم چندیری و ظهیرالملک وزیر که سرداران میسره محمودي بودند - کشته شدند - و شکست عظیم بر لشکر مندر افتاد - تا دو (۱) کروه تعاقب نموده - اردوی سلطان بتاراج رفت - درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت می بود - چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند - و نظام شاه با معدودی چند ایستاده بود - سلطان محمود با دوازده (۲) سوار از عقب فوج نظام شاه در آمد - خواجه جهان ترک که عمده قلب بود - قلتي نموده عنان نظام شاه را گرفته بجانب شهر بیدر رفت - و قضیه منعکس گشت - و جمعی که بغارت مشغول بودند - متاع نفیس زندگانی بباد تاراج دادند - و ملکه جهان والدۀ نظام شاه از مکر

(۱) صاحب تاریخ فرشته می گوید که تا ده کروه تعاقب نمودند ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته می گوید که با دو هزار سوار از عقب فوج نظام شاه

و غدر اندیشه نموده - ملّو خان را در بیدر گذاشته - نظام شاه را برداشته
 بغیروزآباد رفت - و التجا بسطان محمود گجراتی برده کومک طلبید -
 سلطان محمود تعاقب نموده بیدر را محاصره نمود - چون مردم فرار نموده
 در فیروزآباد بر سر نظام شاه جمع شدند - و خبر رسید - که خواجه
 جهان با لشکری عظیم بمدد نظام شاه می آید - سلطان محمود قرعۀ کفگاش
 درمیانه آورده - قرار شد که تسخیر بیدر را بسال دیگر اندازد - کوچ نموده
 بولایت خود رفت * در سنه سبع و ستین و ثمانمائه چون هوای تسخیر
 دکن در سر داشت - سامان لشکر نموده بمصرت آباد نعلچه آمد -
 درینوقت عریضۀ سراج الملک از قلعه کهرله رسید - که نظام شاه -
 نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر کهرله فرستاده - بعد از رسیدن خیر
 بتعجیل هرچه تمامتر روانۀ کهرله شد - در اثنای راه خبر رسید - که
 چون نظام الملک بتاخت قلعه کهرله آمد - سراج الملک بشرب خمیر
 مشغول بود - پسر سراج الملک بر آمده جنگ کرده گریخت -
 و نظام الملک آن ولایت را متصرف گشته - مقبول خان را کهرله نامزد
 نموده خود بصوب دولت آباد شتافت - درین وقت متعلقان رای
 سرکچه و رکلامی رای جاجنگر پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش
 فرستادند - چون در موضع خلیفه آباد نزول نمود - منشور سلطنت
 و خلعت خاص ایالت را یکی از خادمان مستنجد بالله یوسف
 ابن محمد بن عباس از مصر جهت او آوردند - استقبال نموده
 خادمان خلیفه را گرمی داشت - چون بسرحد دولت آباد رسید -
 خبر آمد - که سلطان محمود گجراتی متوجه این حدود است -
 از راه کوندوانه (۱) بدار الملک شادی آباد معاودت کرد * و در ربیع الاول

(۱) در تاریخ فرشته نام مقام را کوندوانه بیان نموده ۱۲ مصحح *

احدی و سبعین و ثمانمانه مقبول خان را بتاخذت ایلچپور فرستاد -
 و با قاضیخان و پیر خان و حاتم آنجا مضاف نموده - مقبول خان مظفر
 و منصور با غنائیم بمحمود آباد آمد * و در جمادی الاول سنه احدی
 و سبعین و ثمانمانه والی دکن قاضی شیخی نام شخصی را برای
 مصالحه بشادی آباد فرستاد - و بعد از قیل و قال قرار یافت - که
 والی دکن برار را تا ایلچپور بسطان محمود گذارد - و سلطان محمود
 مِنْ بَعْدٍ مضرت بدکن نرساند - و بر این قرار صلح نامها نوشتند -
 و قاضی را رخصت مراجعت دادند - و شرف الملک را باو همراه
 نمودند - که رفته استحکام صلح دهد - و بعد از چند روز فرمود - که
 محاسبات دفتر بر تاریخ قمری نهند - و بجای تاریخ شمسی - قمری
 نویسند - و در سنه احدی و سبعین و ثمانمانه تاریخ قمری در دفتر
 ثبت شد - و در ربیع الاول سنه مذکور شیخ نورالدین که از کبار علما
 بود - در مژدو بخدمت رسید - و سلطان محمود تا حوض رانی استقبال
 نموده در سر اسب یکدگر را در کنار گرفتند - و در ذی الحجه سنه
 مذکور عماد رسول سید محمد نور بخش بخدمت سلطان محمود
 رسید - و خرقة شیخ بر سبیل تبرک آورد - و خرقة را پوشیده دست
 بذل و سخا برگشاد - و علما و مشایخ را بنواخت * و در محرم اثنین
 و سبعین و ثمانمانه خبر رسید - که مقبول خان برگشته روزگار قصبه
 محمود آباد که الحال بکهرله مشهور است - تاراج نموده پناه بوالی دکن برد و
 فیلان سرکار سلطان محمود که با او بود - به رای زاده کهرله حواله نمود -
 و رای زاده - محمود آباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه می بودند
 همه را کشت - و طایفه گوند را بخود یار ساخت - و راهها را مسدود
 گردانید - تاج خان و احمد خان بدفع این فتنه نامزد شدند - و خود نیز

بفعلیچه منزل کرد - در اثنای راه خبر رسید - که تاج خان و احمد خان روز دسپره که از روزهای متبرک برارمه است - و روز آخر ایام برشکال است - هفتاد گروه راه طی نموده خود را بآنجا رسانید - چون خبر گرفتند که رای زاده طعام میخورد - گفتند که از مروت دور است که بر سر او غافل برویم - همانجا عذمان نگاهداشته او را خبردار نمودند - رای زاده دست از طعام باز داشته سلاح جنگ در پوشیده بچنگ آمد - و از جانبین کوششی نمودند که مزیدی بران متصور نبوده باشد - آخر رای زاده شکست خورده - قصبه محمود آباد بدست در آمد - و رای زاده بسر و پای برهنه بطایفه گوندوان پناه برد - تاج خان درباب فتح عریضه بسطان نوشت - سلطان محمود ازین مقدمه خوشحال شده ملک الاسرا را بتادیب جمعی که رایزاده را جای داده اند فرستاد - آنجماعت رایزاده را گرفته نزد تاج خان فرستادند - سلطان محمود بعد از فتح - عزیمت محمود آباد نمود - و بتاریخ بیست و ششم رجب در قصبه سارنگپور نزول نمود - خواجه جمال الدین بغایت مسرور گشته او را نوازشات نمود - و رخصت انصراف ارزانی داشت - و از اقسام سوغات هندستان از پارچه و قماش و کفیز رقاص و فیل و خواجه سرا و شارک و طوطی سخن گوی بمصحوب شیخ علاءالدین بهمراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در شادی آباد قرار گرفت * و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمانه عرضه داشت غازی خان باین مضمون رسید - که زمینداران کچهواره قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده اند - بمجرد وصول این عریضه مداخل و متخارج ملاحظه نموده در وسط ولایت - حصارى طرح فرمود - و در عرض شش روز باتمام رسانید - و آنرا جلال پور نام نهاد - و منیر خان را آنجا گذاشت - و بتاریخ شعبان سنه مذکوره شیخ محمد خرملی و کپورچند

پسر راجه گوالیار برسم حجابیت سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی در نواحی فتح آباد رسید - و تحفه که آورده بود گذرانیدند - و بزبانی معروض داشتند که سلطان حسین شرقی دست از ما باز نمیدارد - اگر حضرت سلطانی امداد و اعانت نموده بنواحی دهلی تشریف آورند - فتنه و فساد او از ما باز دارند - در زمان مراجعت قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهم نمود - و هرگاه سلطان را هواری واقع شود - شش هزار اسوار بخدمت خواهم فرستاد - سلطان محمود جواب نوشت - که هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود - من بسرعت هرچه تمامتر خود را بامداد و کومک میرسانم - بنابراین قرار داد تفقد احوال ایلچیان نموده رخصت کرد - و روز دگر کوچ نموده متوجه دارالملک شادی آباد گردید - چون هوا در غایت گرمی بود در راه مزاج او از اعتدال برآمد - و روز بروز مرض اشدد می یافت - تا آنکه نوزدهم ذی قعدة سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه در ولایت کچهواره از خرابه دنیا بدارالملک آخرت خرامید - مدت سلطنت او سی و چهار سال بود - و مدت عمر سلطان محمود در حین جلوس بمدت زمان سلطنتش موافق بوده - و خالی از غرابنی نیست - و حضرت صاحب قران زمان امیر تیمور گورگان نیز از سن سی و شش سالگی بر سریر سلطنت با استقلال جلوس فرمود - و مدت سلطنت آنحضرت سی و شش سال بوده - و بعد از انتقال سی و شش نفر از فرزند و فرزند زادگان او حی و قائم بودند *

(۵) ذکر سلطان غیاث الدین خلجی

چون سلطان محمود خلجی رحلت کرد - پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد - دست بذل و سخا بر گشاه -

و عموم طوایف را راضی و شاکر گردانید - و زری که بر چتر نثار کردند - بر اهل فضل قسمت کرد - و برادر خرد خود را که سلطان علاء الدین خطاب داشت - و مشهور بقدنخان بوده بدستور سابق رهنجور (۱) مقرر داشت - و شاهزاده عبدالقادر را ناصر شاه خطاب داده ولی عهد گردانید - و بخوانین و امرا حکم کرد که هر صبح بسلام شاهزاده رفته در رکاب او بدولتخانه حاضر شوند - و چون از جشن سلطنت و طوی واپرداخت - امرا را طلبیده گفت - که چون سی و چهار سال در رکاب پدر تردد و قطره نمودم - اکنون آنچه از پدر بمن رسیده در محافظت آن کوشیده در زیاد طلبی خود را تصدیق ندهم - و در امن و امان بر روی خود و متابعان خود بگشایم - ولایت خود را در امن و امان داشتنی بهتر از آن ست که در ولایت دیگران دست زدن - در اجتماع اهل نغمه سعی نمود - و از کفیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمین داران - حرم خود را مملو ساخت - و هر دختری را هنری و پیشه تعلیم نمود - و مناسبت را مرعی داشته بعضی را رقاصی و پاتربازی و گروهی را خوانندگی و مزامیر نوازی و برخی را کشتی گیری آموخت - و پانصد کفیز حبشی را لباس مردانه پوشانیده شمشیر و سپر بدست داده گروه حبوش نامید - و پانصد کفیز ترک را لباس اتراک داده گروه مغلان خواند - و پانصد کفیز که بقوت سخن و شدت ذکا امتیاز داشتند - اقسام علوم آموخت - و هر روز یکی را در طعام خوردن بخود شریک میساخت - و گروهی را برگزیده اشتغال ممالک مثل استیفا

(۱) صاحب تاریخ فرشته می گوید که فدایبغان برادر خرد خود را بحکومت

ولایت شهر نوو چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف داشت -

اختصاص بخشیده مسرور گردانید ۱۲ مصحح *

و نگاهداشت جمع و خرچ ولایت و مشرفی کارخانها تفویض نمود - و در حرم سرای خود بازاری طرح نمود - هرچه بازار و شهر بفروخت میرفت در آنجا نیز فروخته میشد - و بالجمله شانزده هزار گنیز در حرم سرای او جمع شده بود - و هر یکی را روزی دو تنگه نقره و دو من غله مقرر بود - و در باب سوبه در میانه زنان مبالغه تمام داشتی - چنانچه رانی خورشید که بزرگترین حرمهای او بود - در مهمات ملکی صاحب اختیار بود - باو نیز دو من غله و دو تنگه میداد - و چنین گویند که بهر جانوری که در حرم سرای او بود دو سیر غله و دو تنگه میداد - و خدمتگاری را مقرر نموده بود که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارد - و بعهده داران فرمود که چون شکر نعمت الهی بجا آرم و یا نعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر در آید - پنججاه تنگه برسم شکرانه باهل استحقاق دهند - و با خورد و بزرگ هر کس که در بیرون سخن کذب بیکهزار تنگه بصیغه انعام باو برسانند - و اکثر اوقات او بعیش و عشرت میگذشت - و بعد از یکپاس شب کمر بندگی بر میان جان بسته بادای لوازم عبودیت مشغول میگشت - و از در عجز و زاری بدرگاه حق سبحانه و تعالی در می آمد - و مطالب و مقاصد خود را در پیوزه مینمود - و یکی از معتمدان را مقرر نموده بود که هرچه در مملکت او واقع شود - با عرایض مردم برساند * حکایت کنند که روزی سلطان بهلول بادشاه دهلی قصبه انگ پور^(۱) که بسلاطین مالوه تعلق داشت تاخت - و بساکنان آنجا مضرت تمام رسانید - چون خبر بمندو رسید - هیچکس را جرأت عرض این بسطان غیاث الدین نشد - آخر الامر بمصلحت وزرا حسن خان فرصت یافته عرض نمود - که سلطان بهلول هر سانه مبلغی

(۱) صاحب تاریخ فرشته بجای قصبه انگ پور - قصبه پالینور ذکر کرده

پیشکش بخدمت سلطان سعید محمود شاه میفرستاد - درین ایام فوج او دست نهب و غارت بقصبه الگ پور بر آورده اند - بعد از استماع خبر بشیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری حکم شد - که با لشکر بهیاسه و سارنگپور متوجه گوشمال سلطان بهلول شود - شیر خان حسب الامر او متوجه بیانه گردید - چون سلطان بهلول تاب مقاومت فداشت - بیانه را گذاشته بدهلی رفت - شیر خان بتعاقب او بجانب دهلی رفت - سلطان بهلول - شیر خان را بمصالحه و هدیه و تحفه باز گردانید - شیر خان الگ پور را از نو تعمیر نمود * و روایت کنند که هر شب چند مهر در زیر بالین او می نهادند - و صباح باهل استعناق میدادند - و هفتاد^(۱) کذیز حافظه قرآن مجید را فرمود - که هنگام تغیر لباس قرآن را ختم کرده بر او دمند - و از سادہ لوحی او گویند - روزی شخصی سم خری نود او آورد که سم خر عیسی است - پنججاه هزار تنگه باو داد - و سم را ازو خرید - القصه سه کس دیگر سه سم خر آورده همان قیمت گرفتند - اتفاقاً شخصی دیگر سم خری آورد - پنججاه هزار تنگه نیز باو حکم شد - یکی از مقربان گفت که مگر خر عیسی پنجم پا داشت که بهای سم پنجمین این مبلغ عطا میشود - سلطان فرمود - که شاید این مرد راست گوید - و از آنها یکی بغلط آورده باشند - و نیز به نودیکان فرموده بود - که در وقت عشرت و مشغولی وی بسختمان دنیا پارچه حاضر آورده نام کفن بر آن اطلاق میکردند - و او عبرت گرفته تجدید وضو میکرد - و استغفار نموده بعبادت مشغولی می جست - و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود - که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند - و آب بر روی

(۱) در تاریخ نوشته بجای هفتاد کذیز - یک هزار کذیز بیان نموده ۱۲ مصحح +

او میزدند تا بیدار میشد - و اگر خواب گران نیز بودی او را بزور میکشیدند -
 و بیدار می ساختند - و اگر بیکدو اعلام بر نخاستی حسب الامر
 دستش گرفته بر میخیزانیدند - و در مجلس او سخنی نا مشروع
 و آنچه غم آرد مذکور نمیشد - و منکرات را هرگز ندید - روزی معجون
 برای سلطان ساخته بودند - و یک لگ تنگه خرچ شده بود -
 فرمود تا اول اجزای آنرا خواندند - یکدم جوهر بیا داخل بود - گفت
 بکار من نمی آید - و فرمود تا در آتش اندازند - یکی گفت که بمردمان
 عطا شود - گفت حاشا که آنچه بخود روا ندارم بدیگران تجویز نمایم *
 آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که چند هزار حرم صاحب
 جمال دارم - اما صورتی که دل میخواست بدست من نیامد - شخصی
 گفت شاید موکلان تقصیر نموده باشند - اگر این خدمت بمن رجوع شود -
 یَحْتَمِلُ که موافق طبع سلطان توانم بهم رسانید - سلطان گفت که تو صورت
 خوب را چه طور دانسته - گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید از دیدن
 عضو دیگر مستغنی سازد - سلطان این تمیز او را پسندیده مرخص ساخت -
 هرچند میگردید چنان چیزی نمی یافت - آخر در یکی از مواضع دختری
 خوش رفتار دید - کیفیت رفتار و قامتش او را مفتون ساخت - چون روی
 او را دید از آنچه میخواست بهتر بود - بهر حیل که دانست او را از آنجا
 بر آورده بملازمت سلطان آورد - و سلطان را خرسند ساخت - و گفت
 بچندین هزار درم خریده ام - بعد از روزی چند پدر و مادر او این معنی را
 دریافتند و دانستند که آن شخص که چندگاه درین موضع اقامت داشت -
 دختر را برده است - از نام و دیار او سراغ نموده بدادخواهی نزد سلطان
 آمدند - چون داد کردند - سلطان دانست که بجهت همان دختر دادخواهی
 میفایند - از آن مکان قدم برداشت - و همانجا فرو نشست - و علما را

حاضر کرد و گفت - حکم شرع را بر من اجرا نمایند - داد خواهان چون دانستند که دختر در حرم سلطان است - عرض نمودند - که دادخواهی ما جهت آن بود که دختر مبادا نزد آن شخص باشد - اکنون که در حرم خاصه باشد شرف و سعادت ماست - خاصه که مسلمان شده و از کیش ما بر آمده باشد - پس سلطان بعلمای گفت - که اکنون بر من مباح شد - اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع بوده باشد بجا آرند - اگر بهمان مستوجب کشتن باشم خون خود بحال کردم - علما گفتند - که آنچه بسهو واقع شود در شریعت عفو است - و بکفاره تلافی میشود - با وجود این حال ازین امر پشیمان شده مردم خود را از جستن عورات و پیدا نمودن آنها منع کرد * و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قرآن علوی واقع شد - یعنی زحل با مشتری در برج عقرب بدرجهٔ و دقیقهٔ متحد و مقارن گشت - و نیز کواکب خمس در برج واحد اجتماع پذیرفتند - و اثر نعوست در اکثر بلاد بهم رسید - خصوصاً در مملکت خلجیه اختلافی پدید آمد - چنانچه در احوال ناصر شاه مبدین خواهد شد * و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه رسولی از رای چنپانیر آمد - که چون سابق سلطان محمود بن سلطان احمد محاصرهٔ چنپانیر نموده بود - سلطان محمود شاه بمدد بندها آمده خلاص کرده بود - و آن سلطان محمود گجراتی آمده باز چنپانیر را محاصره نموده - اگر حضرت خاتانی نسبت بندگی قدیم ما را منظور فرموده متوجه استخلاص بندها شوند - هر روز یک لک تنگه بجهت مدد خرج بعهده داران سلطان رسانیده خواهد شد - چون این خبر رسید - بکوشک نعلچه فرود آمد - و از علما استفسار نمود - که بمدد کفار بر سر اهل اسلام میتوان رفت - علما گفتند که جایز نیست - بنابر این رسول رای چنپانیر را رخصت نموده معاودت کرد - چون کبر سن ویرا دریافته بود -

میان پسران او سلطان ناصر الدین و شجاع خان که سلطان علاء الدین خطاب داشت - بر سر مملکت نزاع پدید آمد - و با وجود برادری کار بجائی رسید - که قصد یکدیگر نمودند - و رانی خورشید دختر رای بکلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود - جانب شجاع خان گرفته در صد آن شد - که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسطان ناصر الدین منحرف سازد - چنانچه در ذکر سلطان ناصر الدین مفصل خواهد آمد - القصة سلطان ناصر الدین عفا عن اختیار از دست داده از مندو گریخت - و در وسط ولایت قرار گرفت - و امرا را بخود متفق ساخته آمده قلعه مندو را محاصره نمود - و سلطان علاء الدین شجاع خان پنجهزار نفر گجراتی را دلاسا کرده دست و پای میزد - و آخر الامر امرای غیاث شاه دروازه را گشوده و بوا بقلعه بودند - شجاع خان چون دید که سلطان ناصر الدین از دروازه در آمد - رفته پناه بسطان غیاث الدین برد - بعد از چند روز که اساس قصر سلطنت ناصر شاهي استحکام پذیرفت - شجاع خان را با پسران از پیش پدر طلب نموده گردن زد - و در نهم رمضان سنه ست و تسعمائه سلطان غیاث الدین بمرض اسهال در گذشت - و بعضی گویند که سلطان ناصر الدین پدر را بزهر هلاک کرد - مدت سلطنتش سی و دو سال و هفتده روز بود *

(۷) ذکر سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین ابن سلطان محمود خلجی

ارباب تواریخ متفق اند که ولایت سلطان ناصر الدین در ایام سلطنت سلطان محمود خلجی بود - محمود شاه و غیاث شاه تا یکماه بساط عیش

و عشرت مبسوط داشتند - و منجمان اختر شناس بعرض رسانیدند - که شاهزاده بطالع مسعود مقولد شده در جمیع اعناب صنایع و انواع هنر ممتاز و بینظیر خواهد بود - روز هفتم او را بظفر مردم آورده عبد القادر نام نهادند - و در سن صبی آثار سلطنت از جیبی او نمایان بود - چون سلطان غیاث الدین او را ولی عهد خود گردانیده شغل وزارت فرمود - برادر خردش شجاع خان اگرچه ظاهر موافقت مینمود - در باطن نفاق داشت - جمعی را بخود یار ساخته در خلوت بعرض سلطان غیاث الدین رسانید - که اوباشان سلطان ناصر الدین را بملک گیري تحریص می نمایند - و چندان گفتگو نمود که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او در خاطر سلطان قرار یافت - اما چون آثار نجابت و امارت جهانگیری از سیمای او لایح بود - شفقت ابوت او را بران داشت که مرهم عنایت بر جراحات خاطر او نهاده او را قوی دست سازد - فرمود تا هر صباح امرا بسلام سلطان ناصر الدین رفته در رکاب او بدر خانه حاضر شوند - سلطان ناصر الدین مهمات ملکی را پیش خود گرفت - و همه جا گماشتگان خود مقرر کرد - چون پرداخت پرگذات بشیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا رجوع نمود - یکان خان دامنی و موتیخان^(۱) بقال که سابق عمال خالصه بودند - برانی خورشید زحل طبیعت ملتجی گشتند - رانی خورشید چون خواهان شجاع خان بود - بوسیله شجاع خان بعرض رسانید - که ملک محمود کوتوال و سونداس^(۲) بقال که رأس الرئیس غداران روزگار اند - بسطان ناصر الدین مخصوص شده اند

(۱) در تاریخ نوشته بجای یکان خان دامنی و موتیخان - مولیخان

و مکین خان ذکر نموده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته سونداس بیان کرده ۱۲ مصحح *

و اجاره بعضی جاگیر را باعث آمد و شد ساخته اند - سلطان غیاث الدین -
 ملک محمود و سویداس را طلبیده بی پرسش بقتل رسانید - و خانه
 ایشان بغارت رفت - سلطان ناصر الدین بعد ازین مهم دست از کار و بار
 باز داشت - و چند روز بسلام حاضر نشد - رانی خورشید و شجاع خان
 بسعی یگان خان و موتیخان بقال حرفهای غرض آمیز در لباس بی غرضی
 بعرض رسانید - و دست تصرف بخزانہ دراز نموده بخاطر جمع بمهمات
 ملکی می پرداختند - و بواسطه کبر سن سلطان غیاث الدین قبول مینمود -
 اما چون از مردم شنیده بود - که رانی خورشید و شجاع خان بسطان
 ناصر الدین در مقام تهمت اند - در کار او متوقف می بود - شیخ حبیب الله
 و خواجه سهیل چون دانستند - که موتیخان بقال متحرک این فساد
 است او را کشتند - و گریخته بحرم سلطان ناصر الدین در آمدند - رانی
 خورشید این داستان را نزد سلطان غیاث الدین بآب و تاب تقریر نمود - از
 استماع این واقعه نایز غضب سلطان اشتعال پذیرفت - جمعی را همراه
 یگان خان فرستاد - تا قاتلان را از خانه سلطان ناصر الدین گرفته بیاورند -
 در وقت رفتن فرمود که مبادا بی ادبانه با سلطان ناصر الدین سلوک نمایند -
 درین وقت شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصر شاهي سوار
 شده متوجه بیابان شدند - و در راه میگفتند که ما بخانه میرویم - و هر که
 دعوی خون موتیخان بقال میکند بخانه قاضی حاضر شود - یگان خان
 و امرا چون بر دربار ناصر شاهي رسیدند - و پیغام فرستادند - جواب آمد -
 که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل - موتیخان را با من نکشته اند -
 و نمی دانم که کجا رفته اند - تا سه روز حرم ناصر شاهي را یگان خان محاصره
 نمود - سلطان غیاث الدین دانست که قاتلان فرار نموده اند - و دانست
 که آزار فرزند عیث است - مشیر الملک را فرستاده سلطان ناصر الدین را

دلایا نموده شرف پابوس پدر دریافت - و باز سرگرم خدمت شد - و هر روز التفات مجدد بخود در می یافت - و در جوار مغازل غیاث شاهي منزلی جهت بودن خود طرح انداخت - تا در وقت طلب حاضر باشد - رانی خورشید فرصت یافته گفت که سلطان ناصر الدین بام خانه خود را بپام کوشک جهان نما متصل ساخته و غدیری درین ضمن اندیشیده - سلطان غیاث الدین بی تاامل بکوتوال فرمود - که عمارت سلطان ناصر الدین را منهدم ساخت - و همان شب سلطان ناصر الدین با جمعی بصوب دهار که در بیابان کش واقع است عازم گشت - شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آمده آنجا ملازمت نمودند - رانی خورشید و شجاع خان بی آنکه بسطان عرض نمایند - فوجی متعاقب فرستادند - و سلطان غیاث الدین - تاتار خان را فرستاد - تا سلطان ناصر الدین را بدلاسا بیارند - تاتار خان مردم خود را گذاشته - باتفاق ملک فضل الله در ده میروشکار بخدومت سلطان ناصر الدین رفته پیغام رسانید - او عریضه نوشته داد - که تاتار خان رفته خود بخواند - و جواب بیارد - تاتار خان نیک نهاد بجذاج تعجیل رفته درشادی آباد مضمون عریضه بعرض رسانید - و هنوز جواب نگرفته بود - رانی خورشید از بسکه در مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت - پروانگی بعارض لشکر رسانید - که تاتار خان را بدفع ناصر الدین تعیین نماید - تاتار خان چون اطلاع یافت - از قلعه برآمده با جمعی که بدفع سلطان ناصر الدین نامزد بودند - بموضع کنکاپور^(۱) رسیده در مآل کار خود متفکر و حیران گشتند - چه اگر جنگ نمایند - مآل سلطنت آخر بناصر الدین رسد - و بتلافی ایشان را بیاسا رساند - و اگر بماندو مراجعت نمایند - از سیاست رانی

(۱) در تاریخ نوشته نام مقام کمباپور نوشته ۱۲ مصحح *

خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند - درین اثنا ملک میته^(۱) و ملک هیبت که از کبار امرای دولت غیاث شاهی بودند - آمده بناصر شاه پیوستند - و بقصبه اجاریه^(۲) نزل نمود - مولانا عماد الدین افضل خان و گروهی از زمین داران درین منزل ملحق شدند - و در عید فطر باستصواب امرای چتر بوسرافراخته امرا و مفارق را بنواخت - درین وقت خیر آوردند - که شجاع خان بآهنگ جنگ از موضع کذکاپور کوچ نموده بقصبه کفدومه^(۳) رسیده ناصر شاه ملک مله^(۴) را بگوشمال آنجماعت فرستاد - بعد ثلاثی فریقین باد فتح و فیروزی بر پرچم ملک مله وزید - و شجاع خان گریخته بمندو رفت - و ملک مله در موضع اجاریه باردوی ناصر شاهی ملحق شد - و ناصرشاه بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه متوجه قصبه اود خود گشت - مبارک خان و ممن خان آمده پیوستند - و در قصبه هندرسی رستم خان حاکم سارنگ پور بملازمت رسید و چند سلسله فیل و متاع بسیار برسم پیشکش گذرانید - و چون باجین رسید - اکثر مردم بار گرویدند - و رو بدرگاه او نهادند - رانی خورشید و شجاع خان از بیم جان بسطان غیاث الدین معروض داشتند - که ناصر شاه باجین رسیده و مردم تمام بار گرویده اند - عنقریب قلعه شادی آباد محاصره خواهد شد - سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده پیغام داد - که مدتیست که اختیار ملک را بکف اقتدار آن فرزند نهاده ایم - اگر مردم اویش را از نزد خود دور کرده بحضور آید -

(۱) در تاریخ فرشته مهته نوشته ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته احادیثه نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کندومر بیان کرده ۱۲ مصحح *

(۴) در تاریخ فرشته بجایی ملک مله - ملک محمود ذکر نموده ۱۲ مصحح *

مدار کارخانه سلطنت برو خواهد بود - بعد از آن اگر صلاح داند ولایت رهندپور را بشجاع خان که حکم فرزند دارد - نامزد نماید - و نایرهٔ فساد را بآب صلح فرو نشاند - ناصر شاه مقید بجواب نشده در سلخ ذی قعدة سنه مذکور از قصبهٔ اُجین بقصبهٔ دهار منزل کرد - درین اثنا خبر آمد که یکان خان با سه هزار سوار بقصد جنگ از شادی آباد برآمده - بمجرد این خبر ملک عطن^(۱) را با پانصد سوار بموضع هانسپور فرستاد - و یکان خان متوجه هانسپور شد - بعد از محاربه ملک عطن غالب شد - و بعد چند روز یکان خان بتحصیرص رانی خورشید و شجاع خان بآهنگ جنگ از قاعهٔ مذکور فرود آمد - ناصر شاه بمجرد استماع خبر خواجه سهیل و ملک میته و ملک هیبت را بدفع یکان خان نامزد کرد - یکان خان بی جنگ از افواج نامری گریخت - و بالجماعه هر وقت که تلاقی فریقین دست داد نصرت و فیروزی سپاه ناصر شاه را بود * و بتاریخ ذی حجه سنه مذکور در کوشک نعلچه فرود آمد - درین منزل خبر رسانیدند که سلطان غیاث خود بنفس زغیس بجهدت تسلی فرزندان ارادهٔ آمدن دارد - و بجهدت امضای این نیت از دارالسلطنت برآمده در صغهٔ عرض ممالک قرار گرفته - و در ساعتی که منجمان اختیار نمایند بانجا خواهد آمد و دلجوئی فرزند نموده بشادی آباد مراجعت خواهد کرد - ناصر شاه درین خبر مسرور گردید - و منتظر و مترصد بود - تا آنکه شجاع خان باستصواب رانی خورشید - محقهٔ سلطان غیاث الدین را برداشته متوجه نعلچه گشت - چون بدروازهٔ دهلی رسید - از غایت کبرسن پرسید که مرا بکجا می بزدند - صورت واقعه بعرض رسانیدند - گفت روز دیگر خواهیم رفت و برگردید - چون

(۱) در تاریخ فرشته بجای عطن - عطا مذکور است ۱۲ مصحح *

رانی خورشید شنید که سلطان غیاث الدین برگشت - چنان دانست که این امر از پیش هواخواهان ناصر شاه شده - و آن گروه را طلبیده سخنان درشت نسبت بایشان بر زبان راند - و سبب برگشتن استفسار نمود - گفتند که سلطان باختیار خود برگشت و دیگری را درین امر مدخل نیست - شجاع خان باستصواب رانی خورشید در استحکام برج و باره کوشید - ناصر شاه بر دور قلعه نشست - و مورچل تقسیم نمود - و هر روز از طرفین جمعی کشته میشدند - سلطان غیاث الدین بجهت مصالحه مشیر الملک را برون فرستاد - چون جواب موافق نشنید - از رانی خورشید ملاحظه نموده همان جا ماند - چون کار محاصره تنگ شد - و بجهت عدم غله عاجز گشتند - مضمون نِعَمَ الْإِنْقِلَابُ وَ لَوْ عَلَيْنَا مَلْحُوظٌ نَظَرٌ سَاخَتْنَدُ - و توجه بر آن گماشتند که امر سلطنت بر ناصر شاه قرار گیرد - و از امرای که در قلعه مانده بودند موافق خان و ملک فضل الله میرشکار خود را بخدمت ناصر شاه رسانیدند - ناصر شاه یک لک تنگه بموافق خان انعام داد - و رانی خورشید و شجاع خان چون بر این حال اطلاع یافتند - علی خان را از حکومت قلعه عزل نمودند - و ملک بیاره را خطاب علی خانی داده محافظت شهر و قلعه تفویض نمودند - و محافظ خان و سورجمل را بیاسا رسانیدند - و امرا و اکابر و جمیع سکنه شهر از مشاهده این اسباب شکسته خاطر شده عرایض بخدمت ناصر شاه نوشتند - از تنگی محاصره و از خوردنی بغیر از حرفی و حکایتی درمیانه اهل قلعه نماند * شب هفتم صفر سنه ست و سבעمائه ناصر شاه سوار شده قصد تسخیر قلعه نمود - چون به نزدیک رسید مردم قلعه واقف شده تیر و تفنگ بسیار استعمال نمودند - و اکثری از جوانان کار طلب کشته و زخمی شدند - آخر سلطان ناصر الدین بطرف مورچل هفتک زینده متوجه شد - دلاور خان از ممر آب

خود را بدرون قلعه رسانید - و سلطان ناصر الدین نیز در آمد - شجاع خان با مردم خود در درون قلعه داد مردی داد - و سلطان ناصر الدین بنفس نفیس تیر اندازیها نمود - چون کومک شجاع خان پی در پی برسید - و مردم مردانه فوج ناصر شاهي اکثری زخمی شدند - صلاح در مراجعت دیده از قلعه باردوی خود آمد - و جمعی که مردانگی نموده بودند - بانعام و اکرام ممتاز ساخت - و بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان از چند پری با هزار سوار و یازده فیل باردوی ناصر شاهي پیوستند - و در مجلس اول پسر بزرگ را مظفر خان و دریم را سعید خان خطاب داد - و وصول ایشان باعث قوت لشکر ناصر شاهي شد - درینوقت جمعی از اهل قلعه که محافظت دروازه بالپور^(۱) بایشان تعلق داشت اعلام کردند - که اگر افواج ناصر شاهي بآنجانب عبور نمایند - قلعه بی رنج بدست درمی آمد - سلطان مبارک خان و امیر شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سپیل و جمعی دیگر را در شب بیست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور تعیین نمود - چون امرا قریب بدروازه رسیدند - اهل شهر باتفاق زبردست خان بن هزبر خان که سلاحدار قلعه بود - دربان دروازه بالپور را کشته در را گشودند - و امرای ناصر شاهي بقلعه در آمدند - شجاع خان بجنگ ایستاده کاری ساخت - آخر گریخته بخویلی خود در آمد - و فرزندان خود را برداشته بحرم سرای سلطان غیاث الدین در آمد - چون خبر بناصر شاه رسید او بسرعت متوجه شده بشهر و قلعه داخل شد - امرا بخدمت شتافته مبارکباد گفتند - و بعضی از بیخبران بی امر ناصر شاه منازل و قصرهای سلطان غیاث الدین را آتش زدند - و شجاع خان و زانی خورشید و دیگر مردم را

گرفته آوردند - و دست بنهب و تاراج بر آوردند - و شهر را غارت کردند - سلطان غیاث الدین حزم نموده از صفه عرض ممالک انتتال نموده در محل سرستی^(۱) قرار گرفت -^(۲) روز جمعه بیست و هشتم ربیع الاخر سنه مذکور سلطان ناصر الدین بر سربر سلطنت جلوس نمود - و شجاع خان و زانی خورشید را بموکل سپرد - ملک میته را بنعلیچه فرستاد - و پسر میانه خود را که بمیان منجهله شهرت داشت - ولی عهد ساخته سلطان شهاب الدین خطاب داد - و صفه باغ که قریب بدولتخانه بود - جهت سکونت او قرار داد - و یگان خان و محافظ خان جدید و مفرح حبشی و مردم دگر را که با او طریق ممانعت سپردند - بیاسا رسانید - و جمعی که موافقت نموده بودند اقطاعات و انعامات داد - و شیخ هبیب الله را عالم خان خطاب داد - و خواجه سهیل را منصب سپه سالاری مغوض فرمود - و بخدمت پدر و ولی نعمت خود سلطان غیاث الدین مشرف گشت - سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفته بسیار گریست - و در زمان رخصت قبای مؤئینه که خود در روز بار عام و یا روز متبرک می پوشید بار داد - و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاد - و کلید خزاین سپرد - و تهنیت و مبارکباد گفت - و رخصتش داد - و ناصر شاه بتاریخ رجب سنه مذکوره قبای مؤئینه و کلاه دولت بسطان شهاب الدین لطف فرموده بیست سلسله فیل و چند سر اسپ و یازده چتر و دو پالکی و علم و نقاره و سرابرد و سرخ و بیست لک تنگه بجهت مدد خرج داد - و بعد از چند روز مقبل خان حاکم مندسور از غایت ادبار فرار نموده - بهمان ساعت مهابت خان را که مقبل خان حواله او بود فرمود که گرفته بیاورد - و الا منتظر وصول صواعق سیاست باشد - مهابت خان بعد از تردد بسیار بشیر خان

(۱) در تاریخ فرشته سرسی ذکر کرده ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته روز جمعه بیست و هفتم مذکور است ۱۲ مصحح *

پدوست - و علیخان و بعضی شوریده بختان نیز که خایف بودند - بشیر خان پیوستند - شیر خان از نواحی نعلچه کوچ نموده بچندی رفت - سلطان ناصر الدین - مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد - تا بهر طریق توانند تسلی او بکنند - در برابر نصایح رسولان سخنان نادر برابر گفت - و خواست رسولان را مقید نماید - و بیهانه آنکه رفته با مادر خود مشوره نماید - از خرگاه بر آمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد - و مردم او مبارک خان را گرفتند - و در کس او را کشتند - عالم خان درین وقت خود را باسپ رسانیده از اردوی او بر آمد - و خود را بسطان رسانیده ماجرا در خدمت سلطان ناصر الدین بگفت - ناصر شاه فرزند خود سلطان شهاب الدین را در شادی آباد گذاشته خود بکوشک جهان نمای نعلچه نازل کرد - شیر خان چون بقلعه اچین رسید به اغوای مهابت خان بقصد جنگ برگشت - و بدیبالپور آمده قصبه هندیه (۱) را تاراج کرد - سلطان ناصر الدین از آنجا در کوشک دهار قرار گرفت - درین وقت خبر رسانیدند - که سلطان غیاث الدین از خرابه دنیا بمعموره عقبی شتافت - بقولی سلطان غیاث الدین بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد - و چون بتجربه رسیده که

* بیت *

پدر کش بادشاهی را نشاید * و گر شاید بجز شش مه نباید
 و هرگز از سلطنت بر نخورد و کامیاب نشود - و اما سلطان ناصر الدین مدت سیزده سال فرمان فرمای بود - و یَحْتَمِلُ که قصد پدر نسبت بار تهمت باشد - وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ - القصة سلطان ناصر الدین از فوت پدر بسوگواری نشست - و سه روز رسم عزا بجای آورد - و روز چهارم کوچ نمود - شیر خان از وهم جان رو بدیار خود نهاد - و عین الماک و دیگر سرداران جدا شده باردوی

ناصر شاهي پيوستند - ناصر شاه تعاقب نموده - در نواحي سارنگپور - شيرخان از روی ستيزه برگشته جنگ کرده گريخت - و در چنديري نيز پای استوار نتوانست کرد - و رفته بولایت ايرجه بهاندير در آمد - و غبار فتنه فرونشست - و سلطان ناصر الدين بچنديري رفت - چون چند روز گذشت شيخ زادهای چنديري بشير خان نوشتند - که چون سپاهيان شادي آباد بجاگيرهای خود متفرق شده اند - و بواسطه موسم برسات اجتماع لشکر زود دست نخواهد داد - اگر متوجه چنديري شوند - بيشک که سلطان ناصر الدين بدست افتد - و اگر بگريزد فتح شهر باسَهَل و جَوَه میسر گردد - شير خان بی تامل کوچ نموده بحوالي چنديري رسيد - سلطان ناصر الدين بر کنکاش شيخ زادهها اطلاع حاصل نموده اقبال خان و ملو خان را بدفع شير خان مامور کرد - هنوز دو گروه از چنديري نرفته بودند - که شير خان استقبال نموده - بعد ترتيب افواج - طرفين حق مردانگي بجای آوردند - در اثنای دار و گیر زخمی بشير خان رسیده از کار ماندند - و سکندر خان در جنگ گاه کشته شد - خواجه سهيل و مهابت خان - شيرخان مجروح را در صندوق فيل انداخته راه فرار پيش گرفتند - چون شير خان در راه فوت شد - او را بخاک سپرده خود پيشتر رفتند - اقبال خان پارۀ راه تعاقب نموده برگشت - سلطان ناصر الدين از استماع اين فتح مسرور گشت - و متوجه جنگ گاه گرديد - و از آنجا جسد سکندر خان را بخرطۀ چنديري فرستاد - و شيرخان را بردار کردند - و حکومت آنجا را به بهجت خان سپرده بکوچ متواتر بقصبۀ دلکشای سعدليپور رسيد - در آنجا بعرض رسيد - که شيخ حبيب الله مخاطب به عالم خان اراده غدري دارد - سلطان ناصر الدين او را مقيد ساخته پيش از خود بمنندو فرستاد * بتاريخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائه بفتح و فيروزي بقلعه شادي آباد در آمده

بعیش و عشرت مشغول گشت - اکثر اوقاتش بشرب خمر میگذشت -
 و در حین مستی امرای پدر را بتوهم نفاق میکشست - و مردم خود را
 تربیت می نمود - و بد خلقي و ظلمش بجای رسید - که روزی مست
 بر سر حوض خوابیده بود - اتفاقاً در حوض افتاد - خدمتگاران که پاس
 میداشتند - او را از آب بر آوردند - چون هشیار شد و تحقیق نمود - چهار
 کنیزک او را از آب بر آورده بودند هر چهار را بکشت - و اهل اُجین
 میگویند - که آن حوض کالیاده است - و در باغ فیروزه قصری طرح
 انداخت - که سیاحتان ربع مسکون نشان نداده اند - رفته رفته میل عمارت
 او بجای، انجامید که هفتده کورر مالوه که بارت باور رسیده بود - پنج کورر
 صرف عمارت میشد * و در سنه تسع و تسعمائه باز بطرف جیپور رفت -
 و چون بوسط ولایت رسید - راجه جیپور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند -
 و بهوانیداس^(۱) ولد سیدداس که قرابت قریب برانای جیپور داشت -
 دختر خود را پیشکش آورد - و در اثفای راه خبر آوردند - که نظام الملک
 دکنی بناخت آسیر و برهانپور آمده - چون داؤد خان ضابط آسیر همیشه
 ملتجی بناصر شاه می بود - سلطان ناصر الدین - اقبال خان و خواجه
 جهان را بولایت آسیر فرستاد - نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود
 رفت - اقبال خان خطبه ناصر شاهي در آسیر خوانده بشادي آباد آمد *
 و در سنه ست عشر و تسعمائه سلطان شهاب الدین باغواي امرای علم بغی
 بر افراشت - و امرای سرحد اکثر بر او جمع شدند - و از قلعه مقدو فرود
 آمد - و از نعلچه کوچ نموده بقصبه دهار آمد - و سلطان ناصر الدین
 با جمعی از خاصه چند بقصبه نعلچه رسید - و از آنجا بآهنگ جنگ
 بدهار آمد - سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را تنگ دیده بجنگ پیش

(۱) در تاریخ فرشته جهونداس ذکر نموده ۱۲ مصحح *

آمد - آخر ناصر شاه فیروز گشت - و سلطان شهاب الدین گریخته رو
 بچندی پری نهاد - دلایران فوج ناصر شاهی او را تعاقب نموده نزدیک بآن
 شد که اسیر گردد - مهر پداری مردم را از تعاقب او منع نمود - و جمعی
 مردم را از عقلا پیش پسر فرستاد - تا از کوچه فلالیت بشاهراه هدایت
 ارشاد نمایند - اما چون راه صواب گم کرده بود - جوابی که بکار آید نگفت -
 و روز دیگر جواب داد - که چون الحال شرمندگی و خجالت برین مستولی
 شده اگر قطری از اقطار مملکت بمن عنایت شود - بعد از چند روز
 بخدمت و پابوس خواهم رسید - رسولان چون دانستند - که ملاقات متعذر
 است - معاودت نموده معروض داشتند - سلطان ناصر الدین گفت - اِنَّا لِلّٰهِ
 وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ *
 * مصرع *

تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد

و فرمان بطلب اعظم همایون پسر خرد خود که در قلعه رهنبر محبوس بود
 فرستاد - اعظم همایون بجنای تعجیل بخدمت رسید - و از چندی پری کوچ
 نموده بقصبه سیری رفتند - و دران منزل امرا و اعیان را حاضر ساخته
 گفت - که چون شهاب الدین حقوق پداری را بعقوق مبدل ساخت - او را از
 ولی عهدی خلع نمودم - و فرزند اعظم همایون را ولی عهد ساختم -
 و سلطان محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت داد - و از
 قصبه سیری مراجعت نموده در بهشت پور طرح اقامت چند روزه
 انداخت - چون حرارت بر طبیعت سلطان غالب بود باوجود زمستان
 بآب سرد در آمده ساعتی توقف می نمود - فی الفور مزاج از اعتدال
 بانحراف رو نهاد - و امراض مختلفه و علل متضاده بر او طاری گشت -
 و اطباء هر چند سعی نمودند - فایده نداد *
 * مولانای روم *

از قضا سرگذشتین صغرا فرزند * روغن بادام خشکی می نمود

سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده محمود شاه و امرا و اعیان را بحضور خود طلبید - و زبان بنصایم بر گشود - و فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافئه عالمیان برگزیده و زمام مهام عباد بید اقتدار او سپرده - باید که پا از شاهراه اطاعت و انقیاد خداوندی بیرون نهد - و تابع هوا و هوس نگردد - و مضمون الشَّقَّةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ را بر صحیفه دل نگارد - و نعیم آهی که ازو دریغ نداشته اند از خلائق دریغ ندارد - و دست ظلم از دامن مظلوم کما یُنْبَغِی کوناها سازد - و در دیوان بار کسالت و ملالت را بخورد راه ندهد - و راه وصول مظلومان را نه بندد - و سخن مظلومان تمامی اصفا نماید - و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و بعید و قریب تفاوت جایز ندارد - تا در روز بازخواست شرمسار نگردد - و سادات را که ثمره باغ نبوت و رسالت اند - مکرم و محترم دارد - و طبقه علیای علما را که ورثه انبیا اند - از فیض سبحانه انعام سوسبز و بارور گرداند - و از صحبت ناقصان و بیخردان که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند - و از لب و لباب معانی هاری و عاطل اند - احتراز لازم و واجب داند - و بقاع خیر که اثر سعادت مندی است - در اطراف و اکناف مملکت بنا نماید - و بالجمله همگی همت بر مرفیات آلهی مصروف دارد - و در تمشیت مهمات مملکت همیشه مشوره بتقدیم رساند - شاهزاده محمود و ارکان دولت از استماع این مقال قلق و اضطراب نمودند - و بعزم صادق و نیت درست از جمیع معاصی و منکرات بحضور علما توبه کرد - و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود - مدت سلطنت او یازده سال و چهار ماه و بیست روز بود *

* بیت *

از آن سرد آمد این کاخِ دلاویز * که چون جا گرم کردی گویدت خیز

(۲) ذکر سلطان محمود شاه بن سلطان ناصر شاه

ابن سلطان غیاث الدین بن سلطان

محمود خلجی

روز سیوم صفر سنه سبع و تسمائه محمود شاه بن ناصر شاه در موضع بهشت پور بطالع فرخنده فر - و ساعتی بهجت اثر - بر تخت سلطنت خلجیه جلوس نمود - و لوازم نثار و ایثار بتقدیم آورد - و اکابر و اعیان را علی قدر مراتبهم بذواخت - و نعتش ناصر شاه پدر خود را بشادی آباد فرستاد - و سلطان شهاب الدین از وقوف این حادثه خود را بنصرت آباد نعلچه رسانید - و محافظ خان خواجه سرا و خواصخان در بروی او بستند - چندانکه ایشان را بمواعید فریفت که در بکشایند - موثر نیفتاد - سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کندومه توجه نمود - و سلطان محمود چون خبر یافت که سلطان شهاب الدین بمقدر رفته بکوچ متواتر در کوشک جهان نامی نعلچه نزل نمود - چارش خان را بدفع سلطان شهاب الدین فرستاد - و بتاریخی که منجمان اختیار نموده بودند - بقلعه شادی آباد رفت - و تخت زرین که بجواهر و یواقیت زمانی مکمل بود - در صفا بار نهاده بیست و یک تخت بر درورش برافراشتند - و محمود شاه از مشرق سربر جهان داری بر تخت سلاطین خلجیه طالع گشت - بعد از چند روز عریضه چارش خان رسید - که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین در حقیض بیدولتی افتاده شر چند نصایح مشفقانه القا نمود - اصغا نمود - بجنگ پیش آمد - و باقبال خداوندی در صدمه اول پای ثبات او از جای رفت - و فرار نمود - و چتر دار او بدست در آمده بقتل رسید - و چتر او بدست آمد - و خود گریخته بولایت آسیر درآمد - سلطان محمود

چاوش خان را طلبید - و مشمول عواطف ساخت - و منصب وزارت و مهمات ملکی به بسنت رای که دیوان ناصرشاه بود - تفویض نمود - بسنت رای از کمال غرور رعایت جانب سپاهی را گذاشته دقیقه از دقایق کفایت از دست نمیداد - و احترام امرا و سپاهیان نمی نمود - امرا بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کشتند - و نقد الملک که از موافقان دینی و شریک خدمت او بود - بحرم سوای سلطان محمود گریخت - اقبال خان و مخصوص خان بدست آوردن او را سعی شدند - که مبادا چون نجات یابد - بکین خواستن کمر بندد - و حیدر خان و افضل خان را بخدمت سلطان محمود فرستادند - بعضی سخنان پیغام دادند - سلطان محمود از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را نزد ایشان فرستاد - اما فرمود که مضرت بجان او نرسانیده اخراج نمایند - چون نقد الملک را آوردند - امرا اتفاق نموده او را اخراج کردند - سلطان ازین حرکت امرا آزاده خاطر شده صفای خاطر بخشونت مبدل گشت - و محافظ خان خواجه سرا بطمع وزارت سخنان غیر واقع از امرا بعرض میروسانید - اتفاقاً روزی فرصت یافته گفت که اقبال خان و مخصوص خان اراده دارند که یکی از اولاد ناصرشاهی را بسطنت بردارند - سلطان بمجرد استماع آن سخن در مقام سیاست امرا در آمد - باز از روی حلم و مروت در مقام تفتیش شد - محافظ خان چون دید که این سخن کارگر نیامد - هر روز سخنان ناملایم عرض میکرد - تا آنکه سلطان محمود جمعی را مقرر ساخت - که چون اقبال خان و مخصوص خان بسلام بیایند بقتل رسانند - یکی از خواجه سرایان ازین ماجرا مخصوص خان و اقبال خان را واقف ساخت - همان لحظه شخصی بطلب ایشان آمد - مخصوص خان بی توقف بخدمت شتافت - و اقبال خان را بمهمات ملکی مشغول

داشت - مخصوصاً خان ارضاع را دیگرگون دیده برگشت - و باقبال خان پیوست - و باتفاق برخاسته بمفزل خود رفتند - محافظ خان بعرض رسانید - که اقبال خان و مخصوصاً خان بخانهای خود رفتند - که یکی از شاهزادها را بسطنت بردارند - صلاح آنست که همانجا رفته ایشان را دستگیر سازند - و کار امروز بفردا نیفتدازند - سلطان محمود حرف آن مکار را باور داشته متوجه منزل مخصوص خان و اقبال خان گردید - ایشان گریخته با صد سوار و پداده از طرف قاضی پور در شب ربیع الثانی بیست و چهارم از قلعه فرود آمدند - و تمام شب راه قطع نمودند - صبح در نواهی نبرده بموضع سرایه رسیدند - و آنجا نصرت خان بن اقبال خان و بتاریخ بیست و پنجم شهر مذکور بجهت آوردن سلطان شهاب الدین بصوب آسیر راهی ساختند - علی الصباح سلطان محمود بر صفت بار برمسند حکومت قرار گرفته شغل وزارت بمحافظ خان داده خواجه جهان خطاب او کرد - افضل خان را بمجلس کریم و چاوشخان را دستور خان خطاب داده بدفع مخصوص خان و اقبال خان رخصت کرد - چون نصرت خان بمخدمت سلطان شهاب الدین رسید - از غایت شادمانی روز دگر بولایت محقق (sic) که ولایت بیجاکرة و کدکون باشد - متوجه گردید - و در یکشنبه روز سی کروه راه طی نمود - اتفاقاً چون هوا در نهایت گرمی بود - سلطان شهاب الدین بیمار شد - و بتاریخ سیوم جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود - بعضی گویند باشاره سلطان محمود مسموم شد - نصرت خان لباس کبود پوشیده نعش او را برداشته بموضع سرایه که مجمع امرا بود متوجه شد - چون بسرایه رسید - مختص خان و اقبال خان نعش او را بقلعه شادی آباد راهی ساخته متبذری سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند - و غبار فساد بر انگیخته عازم وسط ولایت مالوه

گردیدند - و محمود شاه بمقتضی این بیت
 جامی آن به که درین مرحله آن پیشه کنی
 که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی
 بعد از رسیدن نعلش بسیار گریست - و بخاک سپرده رسم عزا بجا آورد -
 و بعد از فراغ تعزیه - نظام خان را بکومک دستور خان فرستاد - چون نظام خان
 بدستور خان پیوست - با هوشنگ جنگ کردند - و هوشنگ شکست
 خورده پناه بکوه پایه بهار بابا حاجی برد - در خلال این احوال عریضه عجز
 آمیز اقبال خان و مخصوص خان رسید - که معاف خان از روی غرض سخنان
 نفاق آمیز معروض داشت - و خاطر اشرف را نسبت به بندگان خیر خواه
 متغیر ساخت - امید ست که حقیقت نا دولتخواهی معاف خان و امری
 چند که او نموده بر ضمیر انور ظاهر گردد - چون مضمون عرایض معلوم
 سلطان محمود شد - و بعضی خدمتگاران نیز گفتند که قصد معاف خان
 آنست که خود از روی استقلال بهمات ملکی پردازد - و این افترا را نسبت
 بایشان عرض مینماید - چرا که مخصوص خان و اقبال خان در خدمت
 باشند نویت وزارت باو نمیرسد - بلکه اراده معاف خان همگی طرح
 مجدد بروی کار آوردنست - که یکی از اولاد ناصر شاه را از حبس برآورده
 اسم سلطنت بر او اطلاق کند - و خود راتق و فاتق باشد - سلطان محمود
 چون کم تجربه بود - فرمود که چون معاف خان بسلام آید - او را گرفته
 نگاه دارند - که بعد از تحقیق بسزا خواهد رسید - چون هوا خواهان
 معاف خان حقیقت ماجرا رسانیدند - روز دیگر با جمعیت خود بر سر
 دیوان حاضر شد - و سلطان که او را بخلوت طلب داشت - نرفته جوابهای
 درشت گفت - سلطان محمود با گروهی از خواص و معدودی چند از حبشیان
 برون آمد - و آن بد گهر گریخته از دولت خانه برون رفت - و در بند پروتی

را متصرف شده علم بغی بر افراشت - و شاهزاده صاحب خان بن سلطان ناصر الدین را آورده چتر بر سر نهاد - و محمود شاه را محاصره نمود - و نزدیک بود که دستگیر نماید - محمود شاه نیم شبی بر آمده بجانب آجین رفت - و از آنجا دستور خان و دیگر امرا را استعالت داده بحضور صاحب خان را سلطان محمود شاه خطاب داده بر تخت اجلاس نمود - و بعد از چند روز دستور خان باجین رسید - و پس از وی مخصوص خان و اقبال خان بسطان محمود پیوستند - و شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر صدر خان و افضلخان را طلبیده عهد و پیمان را بایمان غلاظ موکد گردانید - و بتاریخ پنجم جمادی الاول مودب خان را در شادی آباد گذاشته نعلچه را لشکر گاه ساخت - سلطان محمود از آجین بدیپالپور آمد - در همان شب سردارانی که عیال ایشان در مندو بود - باردوی شاهزاده رو نهادند - روز دگر سلطان محمود متوجه چندیری شد - و کیفیت به بهجت خان نوشت - او جواب داد - که من تابع آن کسم که شادی آباد در تصرف او باشد - سلطان محمود ازین جواب در مال کار خود متفکر بود - در بهشت پوز توقف نمود - گاه اراده استمداد طلب نمودن از سلطان سکندر لودی مینمود - و گاه در قلعه رهنبور متحصن شدن را اولی میدانست - بعد از چند روز میدنی مل که بوفور شجاعت و کاردانی امتیاز داشت آمده همراه شد - و بهجت خان از کرده خود پشیمان شده پسر خود شرزه خان را بخدمت فرستاد - سلطان محمود از سر استظهار عازم مندو گردید - چون بموضع سهرای نزول کرد - طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج داده منتظر هبوب ریح فتح و نصرت باشند - اتفاقاً بعد از یکپاس شب افضل خان با نصف بیشتر لشکر باردوی سلطان محمود پیوستند - و صاحب خان و معافظ خان خانه خود را سوخته گریختند - و روز چهارم

بنصرت آباد نعلچه رسیده دست اصراف باطلاق خزاین گشوده - بضبط
 و ربط قلعه پرداختند - سلطان محمود متوجه شادی آباد گردید - چون
 بموضع برسیده رسید - متبقی سلطان شهاب الدین و امرای او که در کوه پایه
 بهار بابا حاجی متحصن شده بودند - قول گرفته نزد سلطان محمود
 آمدند - و کوچک متواتر بقصبه سیمر نزول کرد - بتاریخ هفتم رمضان سنه سبع
 عشر و تسعمائه فوجها آراسته متوجه تختگاه شادی آباد شد - و از
 طرفین تسویه صفوف نموده - معرکه قتال بر آراستند - شاهزاده
 صاحب خان جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد - درین
 اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد - و او تیری بر سینۀ فیلبان زد -
 که از پشت او بدر رفت - درینوقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم
 برچه دمار از روزگار فوج صاحب خان بر آوردند - شاهزاده صاحبخان تاب
 متارامت نیارده پناه بقلعه برد - و شب و روز در محافظت قلعه میکوشید -
 و سلطان محمود در حوض خاص فرود آمده پیغام فرستاد - که چون
 نسبت اخوت در میانست و رعایت علمه رحم از واجباتست - هر جا التماس
 نماید - بار مبدول داریم - و آن مقدار مال که تواند برداشت - بردارد و برود -
 و هیچ مضایقه نیست - تا خون مسلمانان بی وجه ریخته نشود - شاهزاده
 قبول نکرد - سلطان محمود اطراف قلعه را فرو گرفته در محاصره مبالغه
 نمود - تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور بسعی مولانا عماد الدین
 خراسانی دلاوران لشکر مقارن طلوع صبح بر سر مردم مورچل ریختند -
 و با یکدیگر در آویختند - و در یک طرفه العین خون اعوان و انصار
 شاهزاده را بر خاک مذلت ریختند - محافظ خان و شاهزاده پاره جواهر
 قیمتی برداشته از راه هفتصد زینه گریختند - و روز چهارم در قصبه برود
 گجرات بسطان مظفر گجراتی پیوستند - و او مقدم شاهزاده را گرامی

داشته که بعد از برهات ولایت مالوه را بدست آورده میان برادران قسمت خواهد شد - و از آنجا بچپناپیر رفت - روزی گذر شاهزاده بمنزل یادگار مقبل که مشهور بسرخ کلاہ بود - و از جانب شاه اسمعیل صفوی بوسالت بگجرات آمده بود - واقع شد - و میان خدمتگاران سخن بلند و پست شد - و بخصوصت انجامید - میانه مردم انتشار یافت - که یادگار سرخ کلاہ و مردم او شاهزادهٔ مغدورا سر گرفتند - و لشکر گجرات هجوم عام نموده چند نفر از مردم یادگار مغل در جنگ کشته شدند - شاهزاده از انفعال بی رخصت رو بصوب ولایت آسیر نهاد - و در موضع لورگانو که سرحد آسیر و پتارست نزول کرد - لودهای حاکم گذومه اطلاع یافت - بر جناح تعجیل آمده جنگ انداخت - صاحب خان رو بهزیمت نهاده التجا بحاکم کویل برد و کویل از بلاد دکنست - چون نسبت محبت میانه سلطان محمود و حاکم کویل استحکام پذیرفته بود - خود را از امداد او باز داشته چند ده بجهت مدد معاش او مقرر نمود - بعد از آنکه فتنه و فساد بصاح و صلاح مبدل شد - و سلطان محمود بر بساط امن و امان قرار گرفت و عمال بضبط ولایات رفتند - میدنی رای خواست که خود مستقل شود - و امرای غیاث شاهی و ناصر شاهی را از میان بردارد - بجهت غرض فاسد خود در بدگویی امرا شروع کرد - و در خلوت سخنان نالایق نسبت بهر کس میگفت - تا آنکه روزی معروض داشت - که افضل خان و اقبال خان مکاتیب فرستاده - شاهزاده صاحب خان را طلب نموده اند - سلطان محمود از غرض او غافل افتاده فرمود - که هرگاه افضل خان و اقبال خان بسلام آیند بقتل رسانید - چون روز دگر بدستور قدیم بسلام آمدند ایشان را گرفته بند از بند جدا ساختند - و سکندر خان و فتح جنگ خان شربرائی از مشاهدهٔ جرات و تسلط میدنی رای گریخته بجایگیر های خود رفتند -

و سکندر خان از کدومه قا قصبه شهاب آباد بتقابل متصرف شده عمال خاصه را راند - سلطان محمود بجهت تسکین این حادثه در پنجم جمادی الاخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعه مندو بکوشک جهان نمای نعلچه آمد - و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض کرد - و بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب داشت - بهجت خان عذر رسیدن برسات نوشت - سلطان اغماص مین نموده منصور خان مقطع بهلیسا را بجنگ سکندر خان فوستاد - چون سکندر خان رایان کوندوانه را با خود متفق ساخته بود - منصور خان حقیقت بسطان محمود نوشته کومک طلبید - میدنی رای باو نوشت - که اگر در گرفتن سکندر خان تکاهل و تماهل خواهی نمود - بقهر سلطانی گرفتار خواهی گشت - منصور خان ازین تحکم مراجعت نمود - به بهجت خان ملحق شد - و شجار خان که بکومک منصور خان نامزد بود - او نیز رفته به بهجت خان پیوست - سلطان محمود از استماع این اخبار بقصبه دهار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوی نمود - و میدنی رای از دیپالپور بدفع سلطان سکندر رخصت یافت - و عازم آجین گردید - میدنی رای چون بولایت سواس رسید - دست تاراج و عیش بر گشاد - سکندر خان از استماع این خبر مکدر گشت - و از روی عجز راه صلح پیموده بوسیله حبیب خان نزد میدنی رای آمد - میدنی رای باجین رفته از سلطان محمود اقتصیرات سکندر را التماس نمود - التماس او مبدول گشته جاگیر و منصب قدیم او عنایت شد - سلطان محمود از آجین کوچ نموده باگره رفت - و در آنجا عرضه داشت داروغه شادی آباد رسید - که جمعی اوباش در شب بیست و پنجم شهر رمضان خروج کرده چتر از سر قبر سلطان غیاث الدین بر سر شخصی مجهول النسب بر افراخته شهر بغارت بردند - بدوات

خداوند راس الرئیس ایشان را دستگیر نموده بسیاست رسانید - سلطان
 محمود نوازش نامه بار ارسال داشته بجانب بهار بابا حاجی رفت -
 و از آنجا مصحوب سهروداس دلاسانامه ببهجت خان فرستاد - چون
 دید؛ بصیرت او بغبار بیدولتی انداشته بود - جواب نا صواب داده جمعی
 را بطلب شاهزاده صاحب خان بکاریل فرستاد - و عریضه بسطان سکندر
 لودی نوشت - مضمون آنکه محمود شاه زمام حل و عقد مملکت بقبضه
 کفار سپرده - و پای انتیاد از طریق شرع مصطفوی برون نهاده - اگر فوجی
 باین دیار فرستند - که سکه و خطبه این ملک بدام نامی ایشان شود -
 ثوابی جزیل نیز خواهند داشت - سهروداس این ماجرا را تقریر کرد -
 سلطان محمود استعداد سپاه نموده از بهار کوچ کرده در شکار پور فرود آمد -
 و مخصوص خان را بچندیری فرستاد - مقارن این حال خبر رسید - که
 مفتصف محرم سنه تسع عشر و تسعمائه سلطان مظفر گجراتی با پانصد
 فیل و لشکر بیکران در قصبه دهار نزول نموده در مواضع دلاوره بشکار مشغول
 است - و رای پنهودا و دیگر امرا که در قلعه مندور بودند - هرچند فرستاده
 عاجز نمودند - که درینوقت که سلطان محمود بضبط ملک خود در مانده
 اراده تسخیر ولایت او نمودن از مروت نیست - مقبول نشد - و نظام الملک
 سلطانی را پیشتر فرستاد - تا حوض رانی آمده مراجعت نمود - در
 اثنای مراجعت جمعی از قلعه مندور فرود آمده دست بردی نمودند -
 نظام الملک بر گشته جمعی را بقتل رسانید - سلطان محمود از وصول این
 خبر وحشت اثر پریشان خاطر شد - که بکدام طرف توجه نماید - در عین
 سراسیمگی خبر رسید - که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده بگجرات
 رفت - سلطان مراسم شکر بجای آورده متوجه دفع بهجت خان گردید -
 درین اثنا خبر رسید که اسکندر خان باز علم بغی بر افراشته و قریات خالصه

را منصرف گشته - سلطان محمود حاکم قصبه کدومه ملک لودها را بتادیب او نامزد کرد - بعد از تلاقی فریقین سکندر خان رو بهزیمت نهاد - و لشکر بغارت مشغول شد - دران اثنا شخصی که عیال او بغارت رفته بود - خود را به بهانه پابوس بملک لودها رسانیده خنجر زهر آلود بر پهلوئی او زد - و متاع زندگانی او بغارت برد - سکندر خان از شنیدن این واقعه مراجعت نموده مظفر و منصور شد - و بسواس رفت - چون این خبر بسطان محمود رسید - دفع بهجت خان را مقدم دانسته متوجه چندیری شد - در راه خبر آوردند که در منصف ذی حجه شاهزاده صاحب خان از کوندوانه بچندیری آمد - و بهجت خان و منصور خان او را بسطنت برداشتند - سلطان محمود در سامهوا باستعداد سپاه مشغول بود - که خبر رسید که سعید خان لودی و عماد الملک با لشکر دهلی از جانب سلطان سکندر بکومک شاهزاده صاحب خان در پنج گروهی چندیری فرود آمدند - سلطان محمود از استماع این خبر مضطر گردیده صلاح چنان دید که بجای خویش معاودت نماید - در اثنای راه امرا را طلبیده اساس عهد و پیمان بایمان استوار ساخت - باوجود قسم چون پارو از شب گذشت - صدر خان و مخصوص خان بچانب چندیری گریختند - محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاد - خود بقصبه سرونج رفت - و از آنجا کوچ نموده اردوی او از پیش دروازه بهیلسا میگذشت - گماشته منصور خان باتفاق اورباش شهر پس ماندهای اردو را تاراج کردند - عرق حمیت سلطان محمود در حرکت آمده - در یک طرفه العین آن حصار را گرفته - آنجماعت بی عاقبت را بسیاست رسانید - و غیال و اطفالشان بذل بندگی گرفتار شدند - شاهزاده صاحب خان و بهجت خان - ملک محمود را بصوب سازنگپور فرستادند - چهچار خان گماشته ملک مقطع آنجا جنگ کرده - ملک

محمود فرار نموده تا چندیری عذاب باز نکشید - درین هنگام که فوج ملک محمود فراری شده آمدند - سعید خان لودی و عماد الملک به بهجت خان چنین پیغام دادند - که وعده شده بود که هرگاه فوج منصوره سکندری بخطر چندیری برسد - خطبه بنام نامی سکندر زمان خوانده شود - و دراهم و دنانیر بسکه خاقانی مسکوک گردد - چون جواب موافق نشنیدند - از موضع سهرای چهار کروه پس نشستند - و صورت واقعه بساطان سکندر نوشتند - سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد - چون فوج سکندر آزار یافته بطرف دهلی رفت - سلطان محمود منتظر توفیقات آهی بوده طرح شکار انداخت - در اثنای شکار جاسوسان خبر رسانیدند که خواجه جهان و محافظ خان بصوب شادی آباد راهی شدند - سلطان از همانجا مراجعت نموده حبیب خان و فخر الملک و هم کون را بدفع محافظ خان نامزد کرد - بتاريخ شانزدهم ربیع الثانی در نعلچه بهم رسیده جنگی صعب اتفاق افتاد - و از شامت بغی محافظ خان بقتل رسید - و سرش را از بدن جدا کرده باروری خود معارفت نمودند - از استماع این خبر شاهزاده صاحب خان ملول شده در آمد و شد خوانین و خدمتگاران بر روی خود بست - و بهجت خان و صدر خان و مختص خان چنان صلاح دیدند که علما و مشایخ را در میان آورده قطری از اقطار مملکت بجهت او التماس نمایند - باتفاق رفته این مضمون را بشاهزاده صاحب خان معروض داشتند - شاهزاده باین مقدمه راضی شده بهجت خان - شیخ اولیا را بارو فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده - بجهت مدد خرج شاهزاده جای طلب کرد - سلطان محمود این مقدمه از لطایف غیبی دانسته قلعه رایسین و قلعه بهیلسا و رهمولی^(۱) بشاهزاده

(۱) در تاریخ فرشته بجای رهمولی - هانوی مذکور است ۱۲ مصحح *

داد - و بعجالت الوقت ده لک تنگه ارسال داشت - و مناشیر و احکام استمالت به بهجت خان و امرا نوشت - و شیخ اولیا را با رسول بهجت خان رخصت داد - چون بحوالی چندیری رسیدند - بهجت خان - شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاد - و احترام تمام نمود - فرامین و منشور حکومت رایسین و بهیلسا را بدست شرزه خان بخدمت صاحب خان با ده لک تنگه و دوازده سلسله فیل ارسال نمود - و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده صاحب خان گفتند که بهجت خان قرار داده که در عیدگاله شما را بدست آورد - و شیخ اولیا را ازین جهت بارود فرستاد - که عهد و پیمان را بایمان موکد سازد - از استماع این خبر خوف و هراس بر شاهزاده صاحب خان غالب گشت - و در شب بیست و نهم رمضان شاهزاده بی عاقبت راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد بفرج سلطان سکندر لودی رسانید - چون این خبر بسطان محمود رسید - بتاریخ نوزدهم شوال بخطه چندیری رفت - بهجت خان و اکابر آنجا باستقبال آمده زبان اعتذار گشودند - رقم عفو و اغماص بر صحیفه جرایم ایشان کشید - و بعد از سرانجام آن ناحیه بشادی آباد روان شد - و بسعی نامرضی و استصواب میدنی رای تیغ بیدریغ در امرا نهاد - و هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم ساخته میکشت - رفته رفته کار بجای رسید که مزاج سلطان محمود از جمیع امرا - چه که از جمیع مسلمانان برگشت - و عمال سابق که سالها در سرکار غیاث شاهي و ناصر شاهي متکفل مهمات بودند - عزل ساخته اعوان و انصار میدنی رای را تعیین نمود - و ازین عمل اکثر امرا و سرداران دل شکسته شده دست اهل و عیال گرفته مهاجرت اوطان اختیار نمودند - و شادی آباد که دارالعلم و محط رجال و فضلا و علما و مشایخ بود مسکن کواران گردید - و کار بجائی رسید که جمیع

شغل و عمل سرکار محمود شاه حتی فیل بانې و دربانې را میدني رای
 بمردم خود حواله نمود - و از جنس و ذات مسلمان زیاده بردیست کس
 در خدمت سلطان محمود نماند - و زنان مسلمه و سیده را راجپوتان
 متصرف شده کنیز نموده رقاصی فرمودند - و زنان مطربۀ سلطان محمود
 را بتصرف در آوردند - سلطان محمود تسلط راجپوتان را دیده بیطاقت
 شد - چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر و یا مهمان را رخصت
 می نمایند پان میدهند - سلطان محمود ظرفی پر از بیژهای پان بدست
 آرایش خان پدیش میدني رای فرستاد - و پیغام داد که من بعد شما را
 رخصتیس - از ولایت من بدر رو - و راجپوتان جواب گفتند که ما چهل
 هزار سوار تا امروز در هوا خواهی و جان سپاری تقصیری نکرده ایم -
 نمیدانم که از ما چه بوقوع انجامیده - چون آرایش خان جواب برد -
 راجپوتان در خانۀ میدني رای جمع شده اراده نمودند - که سلطان
 محمود را از میان بردارند - و رای رایان ولد میدني رای را بسطنت
 بردارند - میدني رای بخود اندیشید - که الحال سلطنت مالوه
 فی الحقیقت از منست - چون سلطان محمود از میانه خواهد رفت -
 سلطان مظفر گجراتی مالوه را متصرف خواهد شد - پس در رضاجویی
 وای نعمت سعی باید کرد - باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان محمود
 رفته در مقام استعفا و استغفار ایستاده سخنان معذرت آمیز دولتخواهانه
 بر زبان راند - سلطان محمود طوعاً و کرهأ از سر پرخاش در گذشت -
 مشروط بآنکه جمیع کارخانها را بطریق قدیم بکار فرمایان مسلمان حواله
 بکنند - و مردم خود را در مهمات ملکی مدخل ندهد - و زنان مسلمه را
 از خانهای خود بیرون کنند - و دست از تعدی کوتاه سازد - میدني رای
 بجهت مصلحت وقت شرایط قبول نمود - اما سالپاهن پوریه از اعمال

تبیحه باز نمی ماند - سلطان محمود از غایت شجاعت بآنکه دو بیست نفر مسلمان بیش با او نبودند - قرار داد که چون از شکار مراجعت نماید - و میدنی رای و سال پاهن بخانه خود مرخص گردند - در اندامی مراجعت ایشان را پاره پاره نمایند - جمعی را مقرر نموده خود بشکار رفت - و مراجعت نموده بخلوت خانه در آمد - و میدنی رای و سال پاهن را رخصت فرمود - درین وقت کمین داران برآمده بر میدنی رای و سال پاهن زخم زدند - سالپاهن در همانجا کشته شد - و میدنی رای چون زخمش کاری نبود او را بمنزل او بردند - راجپوتان از استماع این معامله در خانه میدنی رای جمع گشتند تا گزندی بسطان محمود رسانند - سلطان محمود از کمال تهور با شانزده سوار و چند پیداده مسلمان بقصد شهادت از دولتخانه برآمده متوجه جنگ شد - چند هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند - یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت - پای مردانگی در میدان جلادت نهاد - ضربی بر سلطان انداخت - ضرب او را رد کرده دو پاره اش ساخت - راجپوتی دیگر برچه بر سلطان حواله کرد - سلطان برچه او را بشمشیر گرفته او را از کمر بدو نیم کرد - راجپوتان از مشاهده این حال گریخته یکجا جمع شدند - و خواستند که هجوم آورند - و سلطان را بکشند - میدنی رای چون مطلع شد - گفت محمود شاه ولی نعمت منست - مرا بامر او زخم زدند - شما را چه کار است - اگر سایه دولت او بر سر ما نباشد مظفر شاه گجراتی دمار از روزگار ما بر آرد - راجپوتان بسخن میدنی رای بمنازل خود رفتند - و فتنه فرو نشست - آن شب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام داد - که چون ازین زخم بسلامت خلاص شدم - اگر فی الواقع امور سلطنت بکشتن من انتظام می یابد حالا هم مضایقه نیست -

محمود شاه گفت - که مرا تحقیق شده که میدنی رای خیر خواه است - و از غایت هواخواهی دوش فتنه راجپوتان را فرو نشاند - من بعد جراحات خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد - چون زخم او به شد - هر روز با پانصد راجپوت مسلح بسلام آمد - و من بعد بهمین وضع بسلام می آمد - محمود شاه بطریق قدیم او را بر سر دیوان فرستاد تا بمهمات ملک پردازد - چون مدتی بمدارا گذشت - و دید که از سلطنت بجز فامی بر او نمانده - در شهر سنه عشرين و تسعمائه ببهانه شکار از قلعه مندو فرود آمده رانی کذیسا را که حرم دوست دار او بود همراه گرفت - جماعتی کثیر از راجپوتان بجهت خبرداری همیشه همراه او بودند - بمیر آخور که از خدمتگاران قدیم او بود - گفت فردا بشکار خواهم رفت - و راجپوتان را در پس شکاری چند خواهم رواند که چون باردار آیند اصلا حرکت در ایشان نباشد - چون نیم شب برسد سه اسپ بادپای را در بیرون اردو مستعد ساخته مرا مطلع ساز - روز دیگر بشکار رفته باز آمد - راجپوتان بخواب رفتند - میر آخور اسپان حاضر ساخته واقف ساخت - محمود شاه اعتماد بر عون و تائید الهی نموده خود را باسپان رسانید - در ساعت روی بصحرای غریت نهاد - بعد طی منازل و مراحل بقصبه دهود که سرحد گجرات است رسید - قیصر خان داروغه سلطان مظفر گجراتی استقبالی نموده سراپرده و مایه تاج پیشکش کرد - و در پرضه بسلطان مظفر نوشته از توجه و قدوم سلطان محمود مطلع گردانید - چون در چندپانیر این خبر بسلطان مظفر رسید - مراسم شکر الهی بجای آورده قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دگر امرا را باستقبال فرستاد - و اسپان عربی و صد زنجیر فیل و اسباب توشک خانه و سراپرده و کارخانهای که سلاطین را درکار است ارسال داشته خود نیز چند منزل

استقبال نمود - بعد از آنکه در یک مجلس بر یک تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد - سلطان مظفر رسم مرورت و آئین مردمی مرعی داشته پرسشهای بزرگانه فرمود - و بر جراحتهای او مرهم نهاد - و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکرهای آراسته عزیمت بلاد مالوه نمود - چون بحوالی دهار رسید - رای پتهورا قلعه مندور را محاصره نموده مضبوط ساخته بلوازم حصار داری پرداخت - و میدنی رای و سلاهدی بچطور رفته برانا سانکا ملتجی شدند - بعد از چند روز محاصره - رای پتهورا از در عجز در آمده امان خواست - و چهارده پرگنه جهت جایگزین خود التماس کرد - سلطان مظفر التماس او را مبدول داشت - روز دیگر رای پتهورا پیغام فرستاد که چون حرکات نا پسندیده از ما سرزده وهم و هراس غالبست - اگر سه کروه لشکر عقب نشینند - دست عیال و اطفال خود گرفته فرود آیم - و قلعه را بهر که امر شود تسلیم نمایم - سلطان مظفر حسب التماس سه کروه پس نشست آنجا ظاهر شد که رای پتهورا دفع الوقت میکند - و انتظار آمدن رانا سانکا و میدنی رای میکند - سلطان مظفر از روی ستیزه معارفت نموده قلعه را مرکزوار در میان گرفت - درین حال خبر رسید که میدنی رای و سلاهدی بتعجیل بسیار رانا را با کل زمین داران آنحوالی بنومک می آورند - و قریب شهر آجین رسیده اند - سلطان مظفر - اعظم همایون عادل خان حاتم اسپر و برهان پور که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود - و فتح خان و قوام الملک را بتادیب میدنی رای و رانا سانکا تعیین نموده همت بر تسخیر قلعه مندور گذاشت - اتفاقاً شخصی آمده معود کوه را برای آسان دلالت کرد - و گفت چون فردا روز هولیست - و راجپوتان در منازل خود بلهو و لعب مشغول خواهند بود اگر روز هوایی در دیگر

مورچلها جنگ انداخته بارو مراجعت نمایند - و شبش فوجی بآن راه فرستند - و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند - یَمِکُنْ که قلعه بتصرف آید - سلطان مظفر کفکاش او را پسندیده بمواعید امیدوار ساخت * و بتاریخ سیزدهم صفر سده اربع و عشرين و تسعمانه سپاه گجرات از اطراف و جوانب جنگ انداختند - و راجپوتان بیش از مقدر تردد کردند - گجراتیان وقت عصر طبل بازگشت کوفته بمغازل - بمورچلهای خود قرار گرفتند - راجپوتان چون تردد بسیار نموده بودند - روز هولی بود - اندک مردمی در مورچلهای گذاشته در منازل خود آسودند - چون نیم شب شد تاج خان و عماد الملک با فوجی از دلاوران بقصد تسخیر قلعه متوجه شدند - عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته براه معهود بکوه بر آمد - تاج خان نیز براهی دیگر صعود کرد - چون عماد الملک بحوالی دیوار رسید - دانست که جمیع راجپوتان خفته اند - فی الحال از نیزه‌های فرنگی نردبانی ترتیب داده جمعی را بقلعه بر آورد - چون آنجماعت دیدند که راجپوتان را خواب اجل ربوده دروازه را گشادند - در اثنای گشودن دروازه راجپوتان واقف شدند - جمعی که بیرون قلعه بودند خود را بدروازه رسانیدند - و راجپوتان را که حاضر شده بودند - پاره پاره نموده دروازه را متصرف شدند - چون خبر برای پتهورا رسید - پیش از خود شادی خان پوربیه را با پانصد راجپوت مسلح بدفع عماد الملک فرستاد - و خود در عقب روان شد - بهادران گجراتی در خانه کمان درآمده گروهی که پیش پدش شادی خان می آمدند - تیر دوز کردند - مقارن این حال سلطان مظفر از همان راه بقلعه در آمد - چون چشم اهل قلعه بر علم مظفر شاهي افتاد بخانهای خود باز گشته جوهر کردند - و شرط راجپوت است - که در وقت اضطرار

آتش در خانمان خود زده عیال خود را بقتل می‌رسانند و می‌سوزند -
و این عمل را جوهر می‌گویند - القصه قتل عام فرمود - و بصحت پیوسته
که در آن شب و پاره از روز نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود - و چندان
اسیر و غنایم بدست لشکر گجرات افتاد - که محاسب روزگار از احصای
آن عاجز آمد - چون فتح روی داد - راجپوتان بسزای خود رسیدند -
سلطان محمود آمده مبارکباد گفت - و از روی اضطرار گفت که خداوند
جهان ما را چه می‌فرماید - سلطان مظفر از روی بزرگی گفت سلطنت
مالوه مبارک باشد - سلطان محمود را در قلعه مندر گذاشته همان ساعت
بارداری خود آمد - روز دیگر لوی عزیمت بجانب آجین و تغبیه راناسانکا
بر انراخت - و چون بقلعه دهار رسید - خبر رسید که عادل خان و امرا
هنوز از دیپالپور پیش نرفته بودند - که رانا سانکا بعد از استماع فتح قلعه
بولایت خود رفت - و در شب اول بیست و هفت کروه راه طی نمود -
و میدنی رای و سلاهدی را همراه برد - سلطان مظفر عادلخان و امرا را
طلب نمود - سلطان محمود درین منزل بعرض رسانید - که اگر یکرز بقلعه
شادی آباد در آمده این بنده را سرفراز سازید * بیت *

از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان * و زین طرف شرف روزگار ما باشد
سلطان مظفر اردو را در قصبه دهار گذاشته بقلعه شادی آباد رفت -
سلطان محمود بلوازم خدمت و مهمانداری و پیشکش اقدام نمود - سلطان
مظفر بعد از فراغ مجلس و سیر و صحبت بلشکر خود رفت - و از آنجا
بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد - سلطان محمود چند منزل متابعت
نموده - سلطان مظفر آصف خان را با فوجی بمدد و کمک گذاشته
سلطان محمود را عذر خواسته رخصت فرمود - سلطان محمود و آصف خان
در قلعه شادی آباد قرار گرفتند - و بامرا و سرداران قدیم سلطان محمود

نامه نوشته طلبیدند - هر جا که بودند بمندو آمدند - بعد از جمعیت مردم بر سر قلعه کاکرون که در تصرف گماشته میدنی رای بود عازم شدند - میدنی رای برانا سانکا گفت که من هر چه دارم در کاکرون است - و من بشما بجهت آن ملتجی شده بودم که مالوه را صافی نموده بمن سپارند - حالا کار بجائی رسیده که هر چه دارم بزور از من میگیرند - حمیت جاهلیت رانا سانکا را برین داشت که از چنور برآمده بجانت کاکرون شناخت - چون خبر بسطان محمود رسید - محاصره را گذاشته متوجه جنگ رانا سانکا شد - و اکثر روز راه قطع می نمود - اتفاقاً در روزی که جنگ خواهد شد - سلطان محمود راه بسیار طی نموده در هفت گروهی رانا نزل فرمود - چون خبر برانا سانکا رسید - امرای خود را طلبیده گفت همین ساعت بر سر غنیم باید رفت - که راه در طی نموده و طاقت تردد و حرکت ندارد - و اگر زود تر رفته شود فرصت راست کردن هم نخواهد یافت - و فتح باسانی روی خواهد داد - راجپوتان تحسین رای و تصدیق قول او نموده سوار شدند - و متوجه گشتند - چون باردوی سلطان محمود رسیدند - همان طور بود - لشکر سلطان یک یک دو دو بجنگ می آمدند - و شهید میشدند - سی و دو سردار قدیم از لشکر مالوه و آصف خان با پانصد سوار مسلمان از لشکر گجرات شربت شهادت چشیدند - و شکست عظیم بر لشکر سلطان محمود افتاد - سلطان محمود از غایت تهور با دو سه هزار سوار خنک بادپای برق رفتار را بجولان در آورده در دریای شمشیر و برچه راجپوتان غوطه خورد و صد و صد زخم برداشت - و چون دو جوشن در بر داشت - پنجاه زخم از جوشن دویم گذشته بر بدن او رسید - باوجود این زخمها رو از دشمن نکردانید - چون از پشت اسب بر زمین افتاد - راجپوتان او را شناخته نزد رانا سانکا بردند - راجپوتان زبان بمدح و ثنای

او برگشودند و بهادری او را ستودند - رانا سانکا در پیش سلطان دست
 بسته بایستاد - و لوازم خدمتگاری بجای آورده بمعالجه قیام نمود -
 چون سلطان محمود صحت یافت - رانا التماس نمود که بعنایت تاج
 سر بلندی باید - سلطان محمود تاج مکمل بزر و یواقیت برانا سانکا داده
 از خود راضی ساخت - و رانا سانکا ده هزار راجپوت همراه کرده
 سلطان محمود را بمندو فرستاد - و خود بچتور رفت - بر ضمیر اهل
 بصیرت پوشیده نماند که کار رانا از سلطان مظفر بالا تر است - چه
 سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود - و رانا سانکا دشمن قوی را در حرب
 گرفته سلطنت داد - و مثل این قضیه غریب تا غایت معلوم نیست که
 از کسی وقوع یافته باشد - القصه از استماع این خبر سلطان مظفر جمعی
 بکومک فرستاد - و تفقد احوال او نمود - و مدتی مدید لشکر گجرات
 در مندو ماندند - و بعد از آنکه حکومت سلطان محمود استحکام یافت -
 کتابتی مشتمل بر شکر گذاری بخدمت سلطان مظفر نوشته استدعا نمود -
 که چون مهمات بتوجه ملازمان بدلخواه صورت یافته - لشکر گجرات را طلب
 نماید - سلطان مظفر لشکر خود را طلب نمود - بعد از رفتن لشکر گجرات
 ضعف سلطان محمود بغایت مبرهن گردید - اکثر ولایات از تصرف او برآمد -
 پاره را رانا بتقلب متصرف شد - و از سارنگپور تا بهیلسا و رایسین - سلاهدی
 پوربیه بتصرف خود آورده یگرو شد - و ناحیه سواس و مضافات - سکندر خان
 قابض گشت - از ولایت مالوه عشری در تصرف سلطان محمود مانده
 با هشت هزار سوار در چادر می بود - اگرچه رانا سانکا را قدرت تصرف
 کل مالوه بود - از سلطان مظفر گجراتی ملاحظه داشت - اتفاقاً چون
 سلطان مظفر رحلت کرد - و اعدا را قوت بهم رسید - و طغیان سلاهدی
 از حد گذشت - در ست و عشرین و تسعمائه سلطان محمود لشکر فراهم

آورده متوجه ولایت بهیلسا شد - و با سلاهدی در حوالی سازنکپور جدگ کون - و شکست بر لشکر سلطان افتاد - سلطان با بیست سوار نامی در میدان تهور پای معکم کرده داد مردی داد - تا آنکه سرداران نامی را بدست خود بر خاک هلاک انداخت - و کار بجائی رسید - که سلاهدی فرار نموده بدر رفت - و سلطان پارهٔ تعاقب نموده بمقدو مراجعت فرمود - بعد ازین جدگ سلاهدی اظهار ندامت کرده پارهٔ تحف برسم پیشکش بخدمت فرستاده استعفای ما مَضی نمود - و چون در شهر سغه اتفین و ثلثین و تسعمائه سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق نمود - و سلطنت بسطان بهادر انتقال یافت - چاند خان بن سلطان مظفر پیش سلطان محمود آمد - بواسطه آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود - نهایت تعظیم چاند خان بجا آورد - و دقیقه از شرط مرورت فرو نگذاشت - و رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود - از گجرات فرار نموده بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه رفت - و شمکی همت بدان گماشت - که حکومت گجرات بچاند خان منتقل شود - و بجهت امضای این نیت از آگره بمقدو آمد - و بچاند خان مشورت کرده باگره مراجعت نمود - چون این خبر بسطان بهادر رسید - کنابتی بسطان محمود نوشت - که از محبت و یاری عجب نمود - که حرام خور ما را گذاشته اند - که آمده چاند خان را دیده و سعی در فتنه انگیزی نموده - و باز بعد از مدتی رضی الملک بمقدو آمد - و برگشته باگره رفت - سلطان بهادر درین مرتبه پیغامی نفرستاد - اما در مقام گوشمال سلطان محمود شد - چون بر مردم ظاهر شد که از گجرات مدد بسطان محمود نخواهد رسید - و خود قدرت و قوت ندارد - (۱) رتفسین بن

رانا سانگا متوجه مالوه گشت - اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب متمدان قریب بسرحد مالوه رسیده بود - سلطان محمود مضطرب شده معین خان بن سکندر خان را و سلاهدی را بکرمک خود طلبید - چون بخدمت رسید - معین خان را مسند عالی خطاب داده سرا پرده سرخ که مخصوص بادشاه بود عطا کرد - و سلاهدی را بعضی پرگفتا دگر داده دلجوئی نمود - معین خان در اصل روغن فروش پسر می بود و سکندر خان او را بفرزندی برداشته بود - از پیش سلطان محمود گریخته در موضع سنبل بسطان بهادر پیوست - و شکایت ولی نعمت را تعف مجلس گردانید - چون این خبر بسطان محمود رسید - دریا خان را بخدمت سلطان بهادر فرستاده پیغام داد - که چون حقوق تربیت سلسله ایشان بر ذمه من هست میخواهد که بخدمت رسیده مبارکباد سلطنت نماید - و رسول سلطان محمود نیز ایما نموده بود که سلطان محمود از آنکه چاند خان را پناه داده مفعول و شرمسار است - و در آمدن دلیری نمیکند - سلطان بهادر تسلی او نمود - و گفت طلب سپردن چاند خان باو نخواهم نمود - و بکوچ متواتر بکنار آب کرخی نزول نمود - درین منزل رتسنین^(۱) بن رانا سانگا و سلاهدی پوریه بخدمت سلطان بهادر رسیده شکایت سلطان محمود نمودند - رتسنین از همین منزل مرخص شده بچطور رفت - و سلطان بهادر بموضع سنبله نزول فرمود - و منتظر آمدن سلطان محمود بود - اما چون معلوم شده بود که مکرر شکایت سلطان محمود در خدمت سلطان بهادر مذکور شده بیبانه تنبیه نوکران سکندر خان از آجین کوچ نموده متوجه ستواس گشت - اتفاقاً در اثنای شکار از اسب افتاد - دست راست او شکست - عنان اختیار از دست داده بقلعه مندر آمد -

(۱) در تاریخ نوشته رتسنی مذکور است ۱۲ مصحح *

و در استعداد قلعه داری کوشید - سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شد - و هر روز نوکران او جدا شده بخدمت سلطان بهادر می پیوستند - و در قصبه دهار شریزه خان که سردار معتبر بود - آمده ملحق گردید - و چون بقلعه نعلیجه رسید - قلعه را محاصره نمود - و مورچلها بمردم تقسیم نموده خود بمحمودپور قرار گرفت - و سلطان محمود با سه هزار کس در قلعه مندو متحصن شده هر شب یک نوبت بجمع مورچلها و رسیدن در مدرسه سلطان استراحت می نمود - و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند و از سلطان بهادر قول گرفته اند - از مدرسه انتقال نموده بمکههای خود آمد - و ترتیب اسباب عیش نموده بلهو و لعب مشغول شد - بعضی نیک اندیشان گفتند - که چه محل مجلس عیش و عشرت است - گفت که چون نفس باز پسین است میخواهم که بطرب و شوق بگذرد * و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائنه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهي از افق قلعه مندو طالع گشت - و همان ساعت چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت - و سلطان محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمده - چون در خود طاقت مقاومت ندید - کشتن حریمهای خود را بر مردن خود مقدم داشته با قریب یکهزار سوار متوجه مکهای خود شد - مردم او اسپان خود را گذاشته بحرم سرا در آمدند - و افواج سلطان بهادر اطراف مکها را فرو گرفته بودند - سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود و اهل حرم و امرای او را امانست - و هیچ کس متعرض عرض و مال کسی نخواهد شد - بعضی مردم سلطان محمود را از کشتن اهل حرم یاز داشته گفتند - که بادشاه گجرات هر چند با شما بد باشد بدی او بهتر از نیکی دیگران خواهد بود - و ظن غالب آنست که اگر شما رفته او را به بینید -

این دیار را بشما بسپارد - درین اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل بر آمد - و کس بطلب سلطان محمود فرستاد - سلطان محمود سرداران را در محل گذاشته خود با هفت نفر سردار نزد سلطان بهادر رفت * سلطان تعظیم و تکریم او بجا آورده هر دو بادشاه معانقه نمودند - بعد از نشستن سلطان محمود در سخن گفتن اندکی درشتی کرد - تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند - اما چینی روایت کنند که اثر تغییر در بشره سلطان بهادر بود - و حرفی که بر زبان او دران مجلس رفت - این بود که امرای محمود شاهپ را امان دادیم - و هر که در حرم سلطان است نیز امان دادیم - و بتواجیان و فقیهان را فرمود - تا مردم را از محل بیرون کنند - و بعد از ساعتی آصف خان را با آمد نفر بجهت محافظت سلطان محمود گذاشت - و خود بدرون محل رفت - و روز دوم که دهم شعبان باشد - آن هفت نفر نیز که با سلطان بودند امان داده مرخص ساخت - و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دارالملک شادی آباد خطبه سلطان بهادر خواندند - و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهاده او را با هفت پسر که بزرگتر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت - با آصف خان و اقبالخان سپردند - تا بقلمه چنابنیر برده نگاهداری نمایند - و در شب چهاردهم شعبان رای سنگه و مقدم بالیا با در هزار بهیل و کولبی بر آردوی آصف خان و اقبال خان شبخون آوردند - و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلۃ البرات فارغ شده سر بر بالین نهاده بود - که غوغا و غریو برخاست - چون بیدار شد زنجیر پای خود را گسیخت - نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد - و فتنه در مملکت پدید آید او را شهید ساختند * بیت *

زهی سگ با زعی چرخ زبون گیر * که شیران را سگان سازند زنجیر

و صباح آنشب آصف خان و اقبال خان بتجهیز و تکفین او پرداخته در کنار حوض دهور دفن کردند - و هفت پسر او را در چنپانیر محبوس داشتند - از سلطنتش بیست سال و شش ماه و پانزده روز گذشته بود *

(۸) ذکر حکومت سلطان بهادر گجراتی

بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر در آمد - جمیع امرای محمود شاهي آمده ملازمت نمودند - چون سلاهدی پوزیبه پیش از همه سرداران بملازمتش رسیده بود - آجین و سارنگپور و قلعه رایسین بجاگیر او مقرر شد - و خود بسیر برهان پور رفت - و در وقت مراجعت میخواست سلاهدی را که ترمذ و عصیان ازو ظاهر بود - بدست آرد - و سلاهدی بلطایف الحیل روزگار میگذرانید - تا در قصبه دهار بچنگ قضا گرفتار شد - و سلطان بهادر جهت تادیب مفسدان باجین آمد - و سلاهدی گریخته بچتور رفت - سلطان بهادر آجین را بدریا خان والی مندو داده عازم رایسین گشت - و قلعه را محاصره نمود - چون ایام محاصره بتطویل انجامید - نقشهای غیر مکرر بر صفحه روزگار نگاشتند - و سلاهدی بیعاقبت بعد از آنکه مسلمان شده بود - جوهر کرده کشته شد - چنانچه این قضیه بتفصیل در فصل دویم در احوال سلاطین گجرات ایراد یافته - و سلطان قلعه رایسین و آن صوبه را تمام بسطان عالم کالپی داد - و متوجه گجرات شد - و اختیار خان را بحکومت و حراست قلعه مندو گذاشته عازم چنپانیر گردید * و در سنه اربعین و تسعمائیه متوجه تسخیر چتور شد - و بعد از مصالحه بنابر بعضی امور طریقه مصالحه مسلوک داشته باز باحمد آباد برگشت * و در سنه اهدی و اربعین و تسعمائیه باز چتور را

محاصره کرد - و بعد از فتح چنور در نواحی منده سور از پیش حضرت جنت آشیانی همایون محمد پادشاه گریخته بگجرات رفته - چنانچه مذکور خواهد گشت *

۹ ذکر حکومت گماشته‌های حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه

چون مملکت مالوه بلکه گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چغتمای در آمد - آنحضرت بعد تسخیر گجرات میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا را در گجرات گذاشته خود بمندو تشریف آوردند - و بعد از یک سال غیرت آلهی کاری کرد - که میرزایان و سایر امرا گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود - گذاشته باگرة آمدند - و این داستان در محل خود مذکور است - و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه بعضی مصالح ملکی مالوه را گذاشته باگرة تشریف آوردند - مدت یکسال بلاد مالوه در تصرف چغتمای بود - و بی متغازعی فرمان روائی نمودند *

۱۰ ذکر ملو قادر شاه

چون در ممالک گجرات بواسطه فوت سلطان بهادر اختلال واقع شد - و دیار مالوه از فرمان فرمای خالی ماند - مقارن این حال حضرت جنت آشیانی عثمان عزیمت بدیار بنگاله منعطف فرمود - ملو خان بن ملو خان باتفاق امرای مالوه خود را قادر شاه خطاب داده از قصبه بهیلسا تا حدود نبرده بتصرف آورده میان امرا قسمت نمود - و بهویت رای و پورنمل پسران سلاهدمی از ولایت خود که چنور باشد - آمده قلعه رایسین و آن نواحی را متصرف شدند - روز بروز قوت قادر شاه افزود - و زمین داران اطراف اطاعت

او نموده هر سال پیشکش میفرستادند - رفته رفته کار او بجائی کشید -
 که شیر خان افغان در زمانی که حضرت جذت آشیانی بدفع او مشغول
 بود - از بنگاله فرمانی نوشته مهر بر روی کرده فرستاد - مضمون آنکه چون
 مغل بدیار بنگاله در آمده از طریقهٔ اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه
 آگره شود - و با فوجی فرستاده در نواحی آگره خلل اندازد - تا مغل
 ازین دیار مراجعت نماید - قادر شاه نیز در جواب فرمان نوشت و مهر
 بر روی کرده فرستاد - سیفخان دهلوی که از نزدیکان او بود - و همیشه
 سخنان راست باو میگفت - معروض داشت - که شیر خان چندان جمعیت
 و شوکت دارد - که بر روی مهر بکند - ملو قادر شاه در جواب گفت این
 چه دخل دارد - الحال حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم
 بقبضهٔ افتدار من نهاده هرگاه او طریقهٔ ادب نگاه ندارد - ما را چه ضرور
 است که حرمت او نگاه داریم - و چون فرمان قادر شاه بنظر شیر شاه
 در آمد - نشان مهر از روی کاغذ برداشته در غلاف خنجر خود نگاه داشت -
 و گفت **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** سبب این گستاخی در حضور پرسیده خواهد شد -
 و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود - تا آنکه شیر خان بعد از تغلب
 و تسلط بر مملکت هند بقصد تسخیر مالوه عازم گشت - و بکوچ متواتر
 از راه کهراز چون قریب سارنگ پور رسید - سیف خان دهلوی که نوکر
 مصاحب قادر شاه بود - باو گفت طریقی اسلم آنست که چون بادشاه
 عظیم الشان باین مملکت در آمده و طاقت مقاومت با او متعذر است
 بجناح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمائید - قادر شاه
 رای او را مستحسن دانسته از آجین بایلغار در سارنگ پور رفته بر دربار
 شیر خان حاضر شد - حجاب چون خبر آمدن ملو قادر شاه بشیر خان
 رسانیدند - او را بحضور طلبیده بالتفات خاص ملحوظ گردانید - و خلعت

فاخر داده پرسید - که در کجا منزل گرفته اند - او در جواب گفت منزل بنده خاک آستانه است - شیر خان ازین ادا مسرور شده سرا پرده و بارگاه سرخ و کارخانهای دگر و پلنگ خاصه و جامه خواب و اسباب توشک خانه بار لطف نمود - و از سارنگ پور باجین رفته شجاع خان را فرمود - که از احوال میهمان خبردار باشند - و هرچه در کار داشته باشد - از سرکار حاضر سازد - چون باجین رسید - عوض مالوه سرکار لکهنو^(۱) بار داد - و حکم شد - که متعلقان خود را با لکهنو فرستاده خود در خدمت باشد - عیال و اطفال خود را از اجین بر آورده در باغی که مابین اردو و قصبه بود قرار گرفت - روزی ملو قادر خان از منزل خود بخدمت شیر خان میرفت - در راه دید که جمعی از مغلان گوالیار به بیلداری و گلکاری مشغول اند - و مورچل و قلعه که بر دور اردو دایم میساختند راست میکنند - ملو قادر خان بخاطر آورد - که اگر من همراهی شیر خان اختیار کنم - البته مراهم گلکاری خواهد فرمود - قرار فرار بخود داده در فکر گریختن شد - شیر خان ازین امر وقوف یافته بشجاع خان گفت - که از بعضی حرکات نالایق که از ملو قادر خان واقع میشوند بخاطر میرسد که او را تنبیه و تادیب نمایم - اما چون بی طلب بملازمت آمده دل جوئی او لازم است - اکنون که او درین مقام در آمده هیچ نکوئید تا برود - ملو قادر خان فرصت یافته گریخت - چون خبر بشیر خان رسید - جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود نیز سوار شد - چون پاره راه برفت برگشت - سکندر خان ستواسی را بجهت آنکه مبادا فرار نموده فتنه انگیزد - بموکل سپرد - و ایام حکومت ملو قادر خان شش سال بود *

(۱) در تاریخ فرشته بجای لکهنو - لکهنوی مذکور است ۱۲ مصحح *

۱۱ ذکر حکومت شجاع خان

چون بلاد مالوه بتصرف شیر خان در آمد چند روز در قصبهٔ آجین توقف نموده بضبط و ربط مهمات آنصوبه پرداخت - و شجاع خان را آجین و سارنگ پور داده حکومت تمام آنولایت سپرد - و حاجبخان^(۱) سلطانی را دهار و آن نواحی داده نئو خان را بسرکار هاندیه و آن صوبه نامزد فرمود - و متوجه قلعهٔ رهنهور^(۲) شد - درینوقت خبر رسید - که نصیر خان سکندر برادر سکندر خان معبوس بجنگ نئو خان آمد - شجاع خان متوجه ستواس و هاندیه گردید - بعد تلاقی فریقین نصیر خان ببعضی نوکران خود گفت - که شاید شجاع خان را زنده بدست در آرید - تا مگر سکندر خان باین وسیله از حبس خلاص شود - بعد از اشتعال نایرهٔ قتال نصیر خان و ملازمان جان نثار او خود را بشجاع خان رسانیده - گریبان و موی او را گرفته بفوج خود راهی شدند - مبارک خان آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانید - و ترددات مردانه نموده او را خلاص کرد - و در حرب چندان تردد نمود - که یکپای او از ساق قلم شد - و از پشت اسپ بر زمین افتاد - مردم نصیر خان خواستند که سر از تن جدا سازند - راجه رامشاه گویاری خود را بکومک رسانید - و مبارک خان را برداشت - و نصیر خان حق مردانگی بجای آورد - و تا آخر الامر شجاع خان مظفر و منصور شده - نصیر خان فرار نموده بولایت کوندوانه^(۳) رفت - و شجاع خان که شش زخم

(۱) در تاریخ فرشته حاجی خان ذکر نمود ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فرشته نام قلعه - رهنهور نوشته ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فرشته کوندوانه نوشته ۱۲ مصحح *

درین مصاف خورده بود او را بجای او آوردند - هنوز زخمهای او را نه بسته بودند که نوشته حاجب خان رسید - که ملو خان بر سر من آمده و کار جنگ به نزدیک رسیده - شجاع خان بآن حال در سنگسار نشسته بمدد حاجب خان رفت - و شب در میان خود را با یکصد و پنجاه سوار در نواحی کوتلی و سراهه بحاجب خان رسانید - و بی توقف طرح جنگ انداختند - ملو خان را شکست دادند - ملو خان بولایت گجرات گریخت - و دیگر بحال خود نتوانست آمد - رفته رفته تمام ولایت مالوه بدست شجاع خان در آمد - چون شیر خان در حوالی کالنجور رحلت نمود - و کار سلطنت باسلام خان رسید - و او با شجاع خان بد بود - اما چون دولتخان که پسر خوانده شجاع خان و محبوب سلیم خان بود - خدمت بسیار میکرد - و اسلام خان را بجهت خاطر او طریقۀ الثقات ظاهر ازو باز نمیگرفت - و زمام مهمات تمام مالوه بید اقتدار او سپرده بود - تا آنکه عثمان خان نام شخصی شراب خورده بدیوان خانۀ شجاع خان آمد - و مکرر آب دهن بر گلیم انداخت - فرارش چون منع او کرد برخاسته مشیت بفرارش حواله نمود - و آواز بلند کرد - ماجرا را فرارش بشجاع خان گفت - فرمود اول شراب خورده و ثانی مست بدیوان خانۀ در آمده - و ثالث بفرارش مشیت زده - گفت تا هر دو دست عثمان را بریدند - عثمان خان بگوالیار آمده نزد اسلام خان فریاد کرد - و بعد از مدتی شجاع خان چون بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد - باز عثمان خان آمده اظهار تظلم نمود - اسلام خان بر او غضب کرده گفت - تو هم افغانی برو و انتقام خود بستان - شجاع خان از شنیدن این خبر از سلیم خان آزردۀ شده حرفهای ناسزا بر زبان راند - و درین حال شخصی بشجاع خان خبر رسانید - که عثمان خان در دکان آهنگری کار تیز میکند - و سخنان پریشان

میگوید - شجاع خان از غایت غرور باین سخن مقید نشد - تا آنکه روزی در پالکی نشسته نزد سلیم خان بقلعه گوالیار میرفت - چون از دروازه سپاول (۱) درآمد - دید که عثمان خان در دکانی نشسته - شجاع خان خواست که از عثمان در اثنای راه رفتن احوال استفسار نماید - که ناگاه عثمان خان از دکان بر جسته زخمی بشجاع خان حواله کرد - سلاح داران که بر دور سنگسار میوفتند - فی الفور او را گرفتند و دیدند که دستی از آهن راست کرده بجای دست مقطوع محکم نموده و بآن دست ناقص جعلی ضربی انداخته - سلاحداران او را همدجا کشتند - و سنگسار خان را بر گردانیده بمنزل خان آمدند - و چون زخم بر پهلو چپ واقع شده بود - و از بی قوتی دست جعلی عثمان خان پوست مال گذشته بود - اسیدی باو فرسید - و عثمان خان بسزا رسید - غریب در مردم افتاد اسلام خان واقف شده مردم خود را به پرسش فرستاد - و خود نیز اراده رفتن منزل شجاع خان نمود - شجاع خان چون میدانست که اقویای او این جرات را از جانب اسلام خان میدانند - مبدا حرکتی از ایشان سرزند - بآمدن اسلام خان به پرسش راضی نشد - اسلام خان باین حرف راضی نشده آنروز تحمل نمود - و با وجود که ازین سخنان بعضی مقدمات فهمیده بود - روز دیگر به پرسش شجاع خان رفت * و مولف طبقات اکبری گوید که از جمعی که دران مجلس حاضر بودند - شنیده شد - که فتح خان خال فرزندان شجاع خان که بمزید شجاعت ممتاز بود - چون اسلام خان را تنها دید که دز سرآورد شجاع خان در آمده خواست - که او را از میان بردارد - درین باب بمیان بایزید والد شجاع خان که آخر باز بهادر لقب خود نهاده

(۱) در تاریخ فرشته هنیپول ذکر نموده ۱۲ مصحح *

بود - بایما و اشاره مشوره کرد - میان بایزید خان نیز با او همدستان شد - شجاع خان واقف شده فغم خان را فرستاد که پیشکش طیار سازد - و اسلام خان را رخصت کرده صریح گفت - که تصدیع مکشید که بنده ملاحظه دارد - که مبدا حقوق خدمت چندین ساله به عقود مبدل شود - و علم دوستی که بچندین مشقت بر پای کرده شد - از پای درآید - بعد از چند روز که شجاع خان به شد - و بخدمت اسلام خان رفت - اسلام خان صد و یک اسپ و صد و یک بسته قماش بنگاله بخان انعام کرد - اما شجاع خان از طرح و وضع دریافت - که این تملقات مشحون بنفلاق است - و آنروز بهر طور بود - بشب آورد - روز دیگر مردم و اردوی خود را کوچانیده طبل کوچ نواخته رو برای سارنگپور آورد - اسلام خان ازین حال آشفته شده جمعی را برسم تعاقب فرستاد - و خود نیز متوجه شد - شجاع خان بعد از وصول سارنگ پور در مقام سامان مردم خود شد - و چون شنید که اسلام خان می آید - بعضی مردم تحریک بر جنگ و جدال نمود - شجاع خان گفت - اسلام خان ولی نعمت و ولی نعمت زاده منست مرا با او سر جنگ نیست - بعد وصول اسلام خان بنواحی سارنگ پور از شهر بر آمد - و اهل و عیال خود را پیش انداخته بجانب بانسواله رفت - اسلام خان مالوه را در تصرف آورده عیسی خان را با بیست و دو هزار سوار در آجین گذاشت - و خود بگوالیار مراجعت نمود - شجاع خان با وجود قدرت اصلا مضرت بولایت مالوه نرسانید - و چون اسلام خان بجهت نفع نیازبان بجانب لاهور رفت - دولتخان اچیلالا^(۱) که محبوب سلیم خان بود - و پسر خوانده شجاع خان نیز بود - درخواست غذا شجاع خان نمود -

و او آمده اسلام خان را ملازمت نمود - و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشیده سارنگ پور و ولایت رایسین و دیگر محال بشجاع خان داده صد و یک اسپ و قماش بسیار و طشت و آفتابۀ طلا مرحمت فرموده رخصت ارزانی داشت - چون اسلام خان بعد از مدتی باجل طبیعی در گذشت - و امر سلطنت بمبارز خان عدلی قرار گرفت - مبارز خان عدلی بجهت معرفت سابق و وجه نسبت اسلاف تمام ولایت مالوہ باستقلال باو سپرد - و حکومت آجین و پرگنہ نولاهی بدولتخان اجیالا و رایسین و بهیلسا بملک مصطفی پسر کوچک خود که در یورش یوسفزی همراہ راجہ بیرویل و حکیم ابو الفتح نامزد شده بود - همانجا کشته شد - حکومت هاندیہ ز آشته بمیان بایزید سپرده خود در سارنگ پور قرار گرفت - و چون مدتی باین طریق گذشت و سلطنت دهلی اختلال پذیرفت - و هر یکی در گوشه که بودند استقلال یافتند - شجاع خان باجل طبیعی در گذشت - ایام حکومت شجاع خان در مالوہ دوازده سال هلالی بوده *

ذکر باز بهادر بن شجاع خان

بعد از فوت پدر خود شجاع خان - بایزید پسر بزرگ او خود را بسارنگ پور رسانیده اسباب و حشم پدر متصرف شد - و با دولتخان اجیالا که قرب و منزلت تمام نزد سلیم خان داشت - بوسیله والدہ خود مصالحہ نمود - که آجین و مندو^(۱) و بعضی محال دولت خان متصرف شود -

(۱) در تاریخ فرشته مرقوم است که سرکار آجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولتخان متصرف شود - و سارنگ پور و ستواس و سروہی و براہمہ و بہلوارہ و محال خالصہ شجاع خان بمیان بایزید متعلق باشد - و سرکار رایسین و بہیلسا و محال دیگر کہ دران نواحی واقع است ملک مصطفی قابض گردد ۱۲ مصحح *

و سارنگ پور و محال خالصه شجاع خان و سرکار هندیه و کوتلی پراهه از ولایت بهیلوارة بمیان بایزید خان متعلق باشد - و سرکار رایسین و بهیلسا و محال دگر که دران نزدیک باشد - ملک مصطفی قابض گردد - و بعد تقریر صلح میان بایزید خان متوجه اجین شد - و درمیانه مردم مذکور میساخت - که من بجهت تعزیه دادن بخدمت دولت خان می روم - دولت خان خون گرفته از غدر و مکر او غافل بود - بر دست او کشته گردید - و سر او را بسارنگ پور فرستاده بر دروازه آویخت - و اکثر بلاد مالوه را متصرف شده چتر بر سر گرفت - و خود را باز بهادر شاه خطاب داد - بعد از تفسیق مهمات آنصوبه متوجه رایسین گردید - و ملک مصطفی که بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت - بمقابله آمده بعد از محاربات شکست یافت - باز بهادر رایسین و بهیلسا را بمردم خود سپرده متوجه کدرولا (۱) گشت - و آنجا چون در تصرف طایفه میانه بود - جمعی از سرداران میانه که همراه او بودند - گرفته در چاه انداخت و هلاک کرد - و خود بجنگ آن گروه راهی شد - و آن جماعت بعصار داری قرار داده در جنگ تقصیر نکردند - و بنقصم خان خال باز بهادر که سابقا شمه از احوال او ذکر شد - توپ رسیده بآن در گذشت - و بالآخر کدرولا را متصرف شده بسارنگ پور آمد و متوجه تسخیر کده و کتکیر شد - چون بآنجا در آمد - رانی درگوتی که زن راجه ولایت کتکیر (۲) بود - بعد از فوت شوهر حکومت میکرد - کوندوانه را جمع نموده بر سرکات (۳) آنجا جنگ

(۱) در تاریخ فوشته کدولا نوشته ۱۲ مصحح *

(۲) در تاریخ فوشته کبنکه می نویسد ۱۲ مصحح *

(۳) در تاریخ فوشته کھاتی می نویسد ۱۲ مصحح *

انداخت - چون پیاده‌های رانی بیش از مور و ملخ بودند - اطراف و جوانب کات را فرو گرفتند - باز بهادر سراسیمه و حیران شده راه فرار پیش گرفت - و تمام حشم او بدست رانی افتاد - و مردم خوب او در آنجا ماندند - و باز بهادر بصد مشقت بسازنگ پور رسیده در مقام اصلاح شکست سپاه در آمد - چون محضت بسیار کشیده بود - خواست که روزی چند بعیش بگذارند - هر جا که مطرب و مغنی بود جمع ساخت - و تمام اوقات او روز و شب بعیش و عشرت مصروف بود - تا آنکه در شهر سنه سبع و سبعین و تسمانه حضرت خلیفه الهی خلد ظلال رفته علی العالمین را میل تسخیر ممالک مالوه شد - ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان و قیا خان و شاه محمد قندهاری و پسرش عادل محمد خان و محب علی خان و جمعی دیگر از بندگان را بتسخیر مالوه رخصت فرمود - امرای عالیشان بکوچ متواتر متوجه سازنگ پور شدند - در قریه کیور (Sior) یکفرسنگ سازنگ پور باز بهادر از صحبت زنان مغنیه برخاسته بجنگ مردان راهی شد - اگرچه افغان کار کرده جنگ دیده پدش او بسیار بودند - اما چون اقبال با او همراهی نمود - اندک جنگ کرده گریخت - و آن ملک بتصرف اریای دولت فائزه درآمد - و تفصیل این حرب و باقی حروب مالوه در احوال حضرت خلیفه الهی مشروح و مبین گذارش خواهد یافت - باز بهادر را زنی بود روپ متی نام که عاشق و فریفته او بود - و اشعاری که بزبان هندی میگفت - نام روپ متی را داخل میکرد - و بصحبت زنان و مجالست اهل نغمه سرین داشت - مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد - و بعد از آنکه از مالوه فرار نمود - بگجرات رفت - و از گجرات پدش رانا که حاکم قلعه کونبهلمیر و چطور بود رفت - و از آنجا بملازمت خلیفه الهی آمده در سلک بندگان منظم گشت - و سالها در خدمت بود - تا ودیعت

حیات سپرد - و این مملکت از آن زمان تا حال که هزار و بیست و چهار هجریست در تحت تصرف فرمان فرمایان سلسله صاحب قوافی است *

ذکر حکام ولایت دلیپذیر کشمیر

بیست و شش تن - مدت ملکشان از سنه سبع و اربعین و سبعمانه تا سنه خمس و تسعین و تسعمانه دویست و چهل و نه سال *

ذکر سلطان شمس الدین آل طاهر

پوشیده ناماد که ولایت کشمیر همه وقت در تصرف راجها بود - و از پی هم حکومت میکردند - تا در سنه خمس عشر و سبعمانه که ایام حکومت راجه سیه دیو بود - شاه میر (۱) نام شخصی که نسب خود چنین میگفت که شاه میر بن طاهر آل بن گرشاسپ بن بفرروز و انتهای نسب خود بارجن که یکی از پاندوانست - و احوال پاندوان در مهابارت که بفرموده خلیفه آهپی ترجمه کرده اند - و به رزم نامه موسوم ساخته اند مذکور است - می نمود - آمده نوکر راجه شده مدتی خدمت کرده اعتبار یافت - و چون راجه سیه دیو در گذشته - و پسر او راجه رنجن بحکومت نشست - شاه میر را وزیر خود ساخته مدار کارخانه حکومت را باو گذاشت - و اتالیقی چند پسر خود نیز باو تجویز کرد - چون راجه رنجن فوت شد - و راجه آدون که قرابت او بود - از قندهار آمده بحکومت نشست - و شاه میر که اتالیقی چند بن راجه رنجن میکرد - وکیل خود ساخت - و در پسر او

را که جم شیر و دیگری علی شیر نام داشت - اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت - و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود - یکی شیر آشابک^(۱) و دیگری همدال نام - و اینها صاحب داعیه و حالت بودند - چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند - بتقریبی راجه آدرن دیو ازیشان رنجیده از آمدن بخانه خود منع کرد - و شاه میر و پسران تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند - و روز بروز قوت و غلبه می یافتند - و راجه زبون میشد - تا در سده سبع و اربعین و سبعمانه راجه آدرن دیو در گذشت - و زن او کونادیوی^(۲) قائم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید - و بشاه میر پیغام فرستاد - که چقدر بن راجه رنجن را بحکومت برد آورد - شاه میر قبول این امر نکرده انقیاد نغمود - رانی با لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت - و معنی * مصرع *

مید را چون اجل آید سوی صیاد رود

ایضا ظاهر شد - شاه میر را بشوهری قبول کرده اسلام آورد - و یکروز و یک شب باهم بودند - روز دیگر شاه میر او را گرفته مقید ساخت - و لوای حکومت بر افراخته سکه و خطبه بدام خود کرده خود را سلطان شمس الدین خطاب داد - و چون ابتدای ظهور ملت حنفی در بلاد کشمیر از زمان اوست - ابتدای حکام کشمیر ازو کرده شد - القصه چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید - رسوم ظلم و تعدی بر انداخت و تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت دلجو خراب شده بود - از سر نو تعمیر نموده برعایا نوشته داد - که زیاده از شش یک ازیشان نگیرند *

(۱) در تاریخ نوشته شرشامک مرقوم است ۱۲ مصحح *

(۲) در قاریخ نوشته کوقالا دیومی نویسد ۱۲ مصحح *

THE

MA'ĀSIR-I-RAHĪMĪ

("MEMOIRS OF 'ABD UR-RAHĪM KHĀN KHĀNĀN")

OF

MULLĀ 'ABD UL-BĀQĪ NAHĀVANDĪ

EDITED WITH THE PREFACE AND NOTES

BY

MAWLAVĪ M. HIDAYET HUSAIN,

Lecturer in Arabic and Persian, Presidency College, Calcutta.

CALCUTTA :

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS, AND PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

1930.

LIST OF BOOKS FOR SALE
AT THE LIBRARY OF THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

No. 57, PARK STREET, CALCUTTA,
AND OBTAINABLE FROM

The Society's Agents—

MR. BERNARD SHARPE, 11, Grafton Street, New Bond Street, London, W.
AND MR. FREDERICK HARRIS, 11, BOOKSELLER, Leipzig, Germany.

Complete copies of those works marked with an asterisk * cannot be supplied—some of the fasciculi being out of stock.

BIBLIOTHECA INDICA.

Sanskrit Series.

*Advaita Brahma Siddhi, Fasc. 2,4 @/10/ each	...	Rs.	1	4
Advaitachintā Kaustubha, Fasc. 1-3 @/10/ each	1	14
*Agni Purāna, Fasc. 6-14 @/10/ each	5	0
Aitarāya Brāhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1-5; Vol. II, Fasc. 1-5; Vol. III, Fasc. 1-5, Vol. IV, Fasc. 1-3 @/10/ each	14	0
Aitareyaśrauta	2	0
*Ann Bhāshya, Fasc. 2-5 @/10/ each	2	8
Aphorisms of Sāṅkhya (English), Fasc. 1 @/1/-	1	0
Astāsahasrikā Prajñāpāramitā, Fasc. 1-6 @/10/ each	3	12
*Atharvāna Upaniṣad, Fasc. 4-5 @/10/ each	1	4
Ātmatattvavivēka, Fasc. I	0	10
Aṅgavāidyaka, Fasc. 1-5 @/10/ each	3	2
Avadāna Kalpalatā, (Sāns. and Tibetan) Vol. I, Fasc. 1-7. Vol. II, Fasc. 1-6 @/1/ each	12	0
Bālam Bhaṭṭi, Vol. I, Fasc. 1-2, Vol. II, Fasc. 1, @/10/ each	1	14
Baudhāyana Śrauta Sūtra, Fasc. 1-3; Vol. II, Fasc. 1-3 @/10/ each	3	10
*Bhāmati, Fasc. 4-8 @/10/ each	3	2
Bhāṭṭa Dipikā, Vol. I, Fasc. 1-6; Vol. II, Fasc. 1, @/10/ each	4	6
Bṛāhmyosotrasaṅgraha	2	0
Brahma Sūtra, Fasc. 1 @/10/ each	0	10
Brhaddevatā, Fasc. 1-4 @/10/ each	2	8
Bṛhadharma Purāna, Fasc. 1-6 @/10/ each	3	12
Bodhicaryāvatāra of Śāntideva, Fasc. 1-5 @/10/ each	3	2
Crī Cantinātha Charita, Fasc. 1-2	1	4
Ātadūṣaṇi, Fasc. 1-2 @/10/ each	1	4
Catalogue of Sanskrit Books and MSS., Fasc. 1-4 @/2/ each	8	0
Ātapatha Brāhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-5 Vol. III, Fasc. 1-7; Vol. V, Fasc. 1-4 @/10/ each	14	6
Ditto Vol. VI, Fasc. 1-3; Vol. VII, Fasc. 1-3 @ 1/4/ each	3	2
Ditto Vol. VII, Fasc. 1-3 @/10/	1	14
Ātasaahasrikā-prajñāpāramitā, Part I, Fasc. 1-13 @/10/ each	8	2
*Āaturvarga Chintāmaṇi, Vol. II, Fasc. 1-25; Vol. III, Part I, Fasc. 1-18, Part II, Fasc. 1-10; Vol. IV, Fasc. 1-6 @/10/ each	36	14
Ditto Vol. IV, Fasc. 7-8, @ 1/4/ each	1	4
Ditto Vol. IV, Fasc. 8-9 @/10/	1	4
Ālokavartika, (English), Fasc. 1-7 @ 1/4/ each	8	12
*Āranta Sūtra of Āpastamba, Fasc. 12-17 @/10/ each	3	12
Ditto Ānkhāyana, Vol I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-4; Vol. III, Fasc. 1-4; Vol. 4, Fasc. 1 @/10/ each	10	0
Crī Bhāshyam, Fasc. 1-3 @/10/ each	1	14
Dāna Kriyā Kaumndi, Fasc. 1-2 @/10/ each	1	4
Gadadhara Paddhati Kālasāra, Vol. I, Fasc. 1-7 @/10/ each	4	6
Ditto Ācārasāra, Vol. II, Fasc. 1-4	3	2
Gobhiliya Grhya Sūtra, Vol. I, @/10/ each	3	2
Ditto Vol. II, Fasc. 1-2 @ 1/4/ each	2	8
Ditto (Appendix) Gobhila Parisista	2	0
Ditto Grihya Saṅgraha	0	10
Haralata	1	14
Karmapradiph, Fasc. 1	1	4
Kāla Viveka, Fasc. 1-7 @/10/ each	4	6
Kātantra, Fasc. 1-6 @/12/ each	4	8
Kāthā Sarit Sāgara, (English) Fasc. 1-14 @ 1/4/ each	17	8
*Kūrma Purāna, Fasc. 3-9 @/10/ each	4	0
Lalita-Vistara, (English) Fasc. 1-3 @/1/- each	3	0
Mādāna Pārijāta, Fasc. 1-11 @/10/ each	11	0
Mahā-bhāshya-pradīpodyota, Vol. I, Fasc. 1-9; Vol. II, Fasc. 1-12 Vol. III, Fasc. 1-10 @/10/ each	16	0
Manuṭikā Saṅgraha, Fasc. 1-3 @/10/ each	3	14

BIBLIOTHECA INDICA:
A
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, No. 1214.

THE MA'ĀSIR-I-RAHĪMĪ
OF
MULLĀ 'ABD UL-BAQĪ NAHAVANDI



EDITED WITH THE PREFACE AND NOTES

BY

MAWLAVI M. HIDAYET HUSAIN,

Lecturer in Arabic and Persian, Presidency College, Calcutta.

PART I. FASCICULUS I.

~~~~~  
CALCUTTA :

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,  
AND PUBLISHED BY THE  
ASIATIC SOCIETY, 57, PARK STREET.

1910.



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ وہ مہ دو آنہ لیا جائے گا۔







